



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

بخش دیجیتال

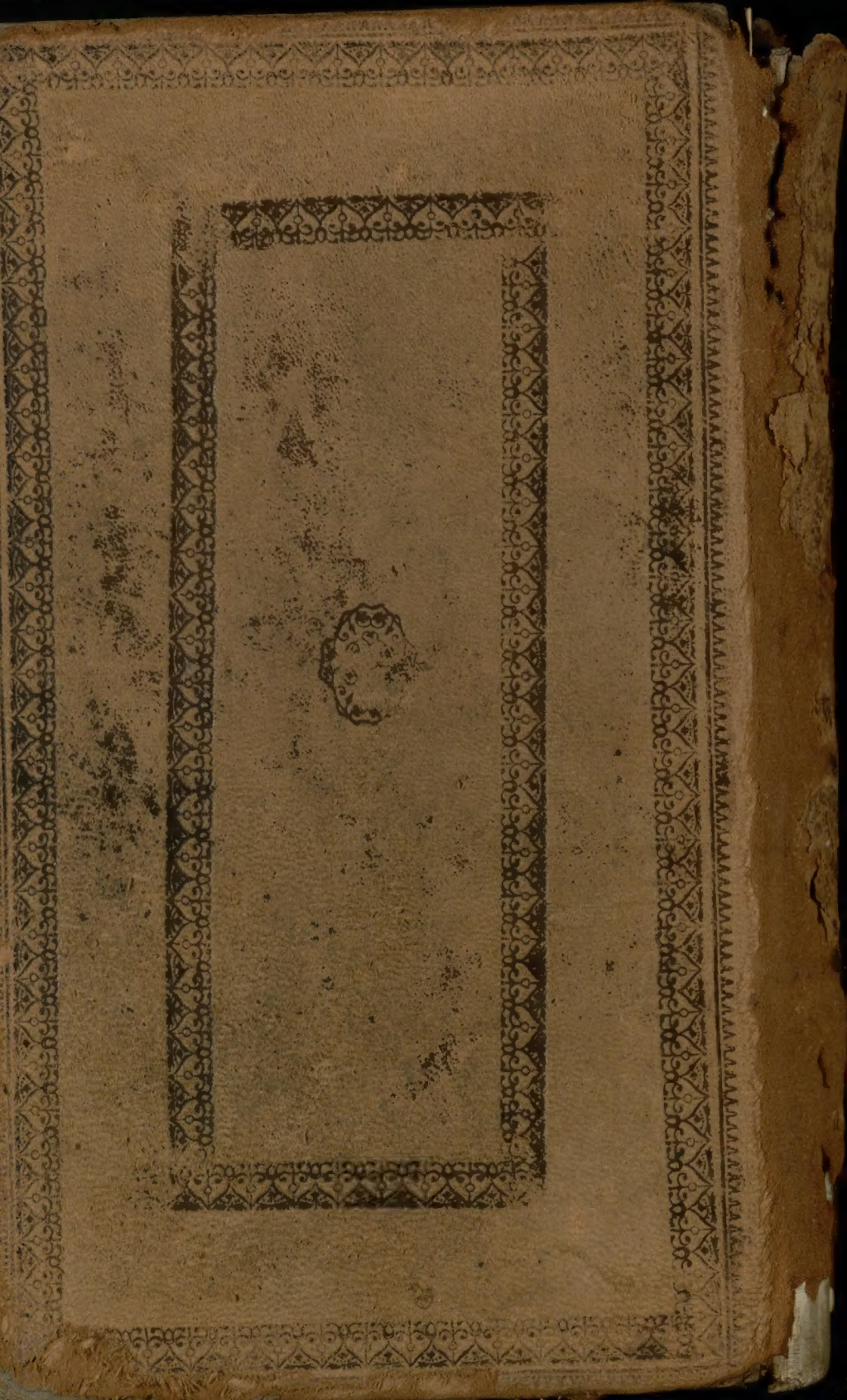
نام کتاب: شرح مسو

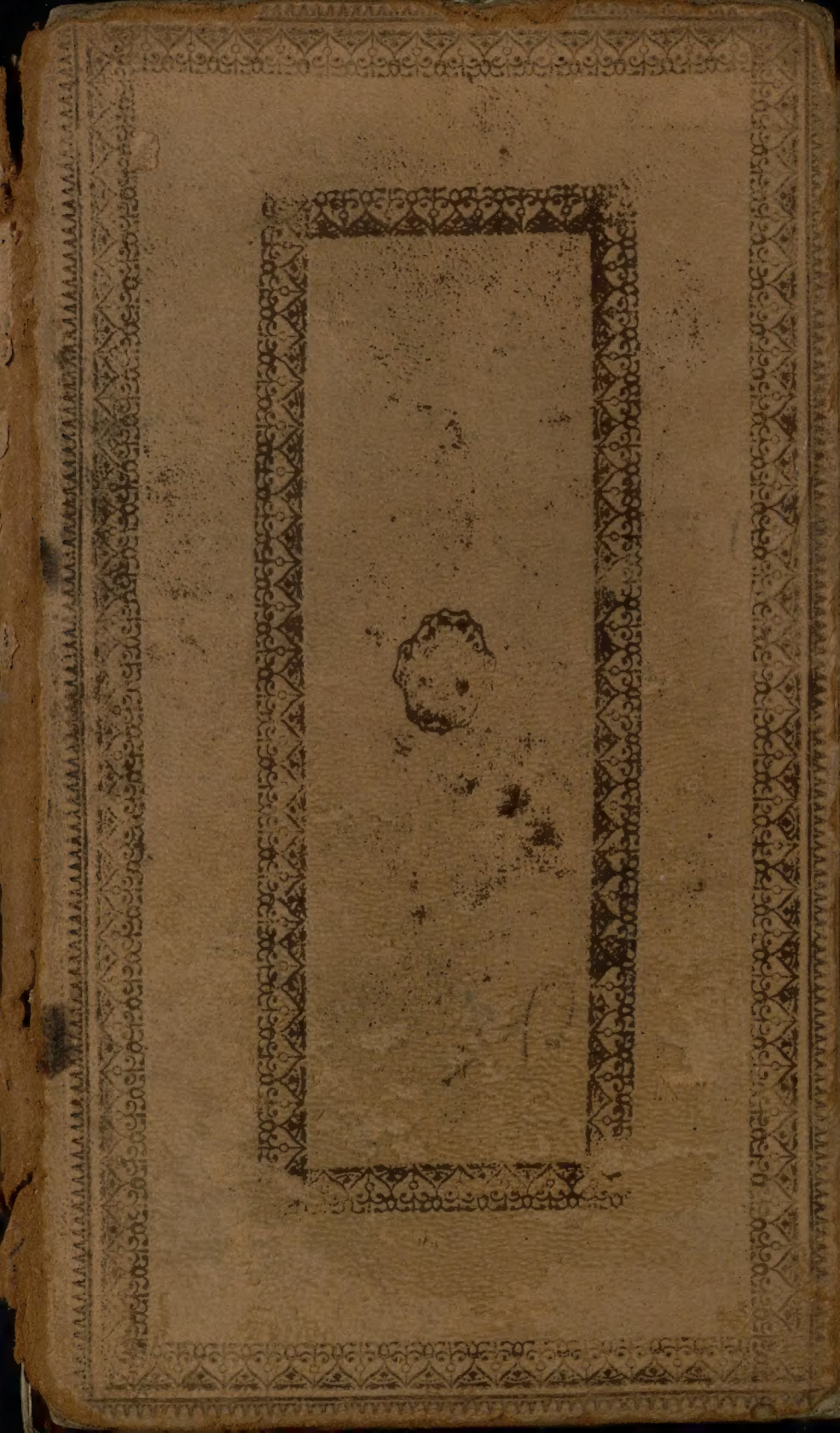
مؤلف: همام حسین سید

شماره کتاب: ۵۳۰۰

اندازه: ۲۲x۱۲

تاریخ تصویربرداری: مهر ۱۳۹۰







E 426. Khwārij Murā'ī; a commentary on selected passages from the
Mathnawī-i Mawlānā; of Rūmī. Foll. 84 x 5 1/2; 17 lines to
the page. Clear Indian nasta'liq; rubrications. Brown leather
binding, rubbed. Dated 1111/1699. Persian. £1.5.0.

E 426

May 30

A. G. Ellis
23.3.07.

a commentary on the Mesnevi of
MOLLA RUMI.

کتبخانه میرزا داود

۱۳۲۸

This Manuscript belongs
to the Rev. J. H. Hindley of
Manchester.

HAROLD
THOMSON
LYON. 1895.

Mesnevi Selâledeen Rumees a Poetical work upon
various subjects, more political and historical
and greatly revised. The British Turkish and Arabic
see Suppl. to Clarke's Bibl. Ind. Vol. 1. 309.

Persian poetry 77

R

Shah Musavi Jafar

مفتی
اور
مفتی

77

مفتی
مفتی

Shah Musavi Jafar

No 27

Shah Musavi Jafar
Muzakir

مفتی
مفتی

Shah Musavi Jafar
Muzakir

SHAH
MUSAVI
JAFAR

اهدائی وزارت فرهنگ به کتابخانه دانشگاه تهران

شماره ۳۳

اهدائی وزارت فرهنگ به کتابخانه دانشگاه تهران

شماره

بسم الله الرحمن الرحيم

۵۳۰۰

کتابخانه مرکزی دانشگاه
۱۳۲۸

الحمد لله رب العالمين العاقبة للمتقين الصلوة والسلام
وعلى آله وصحبه اجمعين بعد از حمد و ثنا و صلوة بر مصطفی
خواجه حسین که خوشه چین اهل الله این شرح ابیات
از سنو معنوی مولانا روحی موجب قبوله یاران و در
جای این شرح آمده است و فقره در پی شده است
آنچه از صاحب ارشد مکمل و ما در روحی معجز آمده
مبوضت کلام ارقام نموده پس از قاریان این
کلام امید جهان است که آنچه از فقره شده باشد

۲ ای خزانة انوار اعم شرم دار یعنی کار و نمایان حواس ظاهر بمنزه چهار
دو که از ان توقع خیر کنی چنان باشد که محاری چند مزاجت رسائی در
و هی ۲ هیچ حسی است جز این هیچ حسن و خواجه حسین شایع حواس باطنی
را که حسن مشترک اقبال و داله و حافظه و متصرفه باشد مراد داشته اند
این درویش نیست که مراد مولوی انوار عینی است که حواس ظاهر باطن
بمنزه ابدان و آن انوار عجایب ارواح است چنانچه ابیات لاحق نموده است
و اگر مراد حواس باطنه مشهور باشد باید که حکمی خدا شناسی شده و حال آنکه
با وجود و حسن ظاهر و باطن کافرانند ای صفات اقطاب معرفت
خطاب میکند انسانی که کجاست نورانی متوجه عالم غیب است و بتواند که
خطاب کجاست یا بروج باشد و این هر دو احتمال بعید است زیرا که ابیات
اینده مساعدت نمیکند چنانچه پیشتر اشاره کرده خواهد شد گاه نورشید
کی در باشدی باعتبار عموم فیض کوه قاف که نقاشی روح با علمت
عقلست کوه قاف باعتبار استغفار بر زمین در مان بوجود و ادعای
باعتباری نشانی روح با علمت و با عقلست بار مرد صاحب را روح
مجرد میگویند از نوابی بی نقش و چندین صور چنانچه روح را نقش پیدا
صاحب حال خفیه شمارا پی سر کرده بوجود و نقاشی باقی و از نقش و فانی
است و با وجود بی نقش چندین صور با دوست یعنی نیفات منوره دارند

۲ ای خزانة انوار

چنانچه بالا گفتیم گاه خورشید دای در یاسوی سنگ و موه در بی نشی و
نقد و صور کیفیات اوله باشی از تجلیات مختلفه است چرا که در آنجا
قابل میکنند نقش است که در بیت بالا واقع شده و مشبه را موه کردن از
ظاهر که معنی تشبیه است خلاص کشیدن و تقضای عقل که مرتبه شریک است رسانیدن
بایستد و این کار عارف و صاحب حال بود که نظر بر کسرت صور کیفیات او نماید
و الاقدام موهده ناظر که در مرتبه است از جاده توحید بگذرد که ترا کوید نیست
بوالس این است و بیت دوم لقوه آن میکند که در ابیات با تقدم مخاطب
صاحب حال باشد زیرا که اطلاق متعین کردن نقش خویش فی تمایل
مناسب حال است نه ملایم حضرت ابوبیت و روح قدس از بوحسن مرغان
مردست که رخت حسد ما سوبی غیب بروه او را باس کزبت خواندن نیز اوار
باشد که نمیکند و تشبیه بوحی مصطفی صلی الله علیه و سلم دارد و معنی دو بیت
که گاهی از سر سکه و سینه آن نیکم و صاحب کمال را طفل تن پرور و کینه نفس
میداند که نقش خویش و بران میکند و از نفس عاری میگردد و این همه مثال او
از برای تشبیه حق است که او را بچشم معنی و حس نورانی تواند دید و مجسم
حس حیوانی چشم حس را هست مذمت اعتزال یعنی هر که در این چشم
چشم معنی بین ندارد و در نا دیدن جمال مذهب اعتزال دارد و از وجود
بوشنی استغنا کند اما سنی باشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت

چنانچه

بعد از آن نقش من از زبان چشم من شده گفت که در این چشم حقیقت بین
خیال را محال گذر نیست آنچه ترا می رسد حقیقت است نه خیال ای اگر
در چشم من نقش خود را بینی صورت خیال باشد نه حقیقت زیرا که چشم
بیز نقش و صورت از تصور و تجل شیطان کشیده و حجاب از او رفع گردید
و بعد در مری اگر حجاب باقی باشد رویت صحیح نیست نه در چنانچه از دست
چنانچه مطابق این حکمی می آید و لایزال بند نشن در نه سائر م افکار را
دلائل میکند بر صفت بعد و برین قایل ماه هم ترا در آت و آت و سست که گاه
میزان میزد ترا است کند انسان آن ترا چرا است کند من رو شده
علی الکفار باشی قال الله تعالی محمد رسول الله و الدین موه بشد او
علی الکفار را حجاب من من تا غیرت از تو بالا نکشد اگر با عدلی
یار از غیبت بخود و سبج بکشد ادی را آن سیر رخ مات کو
منج عبدالحق و دای در احوال حضرت غوث الاعظم رضی از رخ
ضیا و الدین ابو نصر نقل میکند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محمد بن علی
عبد القادر که از بعضی از سیاحات بدست افتادم آنجا آب بود و بوی
آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد و حق تعالی ابری بر کاشف بر من سایه
کرد و چند قطره آب از آن فرو جکید تشنگی یافتم پس فریب طبع شد که
تمام افق را نوش کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و ندا داد که

عبد القادر

منم برود و کار نو حلال کردم بر تو آنچه حرام است بر غیر تو یکی بر همه خوانی
 کفتم اغود بالله من الشیطان الرجیم ناگاه روشنائی بنیادی بدست
 و آن صورت دور رفته گفت یا بعد لغا در نجات باقی از من بگو
 با ایهام الی دفعه باحوال منازل خود بمنزل این واقعه متفادین را اهل
 طریقت از راه بروم که یکی از آنها بخانی نایب است و کفتم بعد الفضل العبد
 التماس کردن همراه عیس چون بالا آمد کور شد که انزوعا با سحر و جادو
 شخص است و شخص غافل از آن این حکایت را با شنید و آورده اند که
 که ایلی از عیس خواست زنده کردن اسخوان و از توبی که اسخوان مردانی
 جمعی شبیری جریست و آن ابله را بر درید **متن** چون غم خود را بر تپسی روان
 چون غم جان نیست این مرد را را یعنی جوا مداوای حماقت خود را
 طلبت **متن** کفتم حق او یا راهم او یا رجوست یعنی در زمین است و او
 او غم او یا رگشته اند از او یا را قبال زد **متن** یکمائی زهر مار است
 آن شقی یعنی هر چه بد است شقی در آید زهر مار شود و زها اگر با بجایست
 از نیز زهر فاعلی کند با زهر خود را بمنزله که کجا عزیز نمید و این شقی نیز
 بار خود را دوست میدارد **متن** اندر کوفت صوفی این داستان مربوط
 با آنکه بر قول و فعل بدبر اعتماد نباید کرد و چنانچه صوفی برخادم اعتماد
 نداشت کشید **متن** تا شبی در خانقاه مشفق ای همان **متن**

کفتم غم زنده شدن را

نمیشد

و فترتی باشند حضور یا بر نشین یعنی یارب گفتن بحضوران صوفی را
 و فترتی باشد اگر چه یک کلمه است **متن** کام آمو دید بر آنرا نشد یعنی
 قدم مرد خدا قدم زدیم بعد از آن خود ناف آمو را بر دست زد **متن**
 آمو بوجهر را یک مرد و خدا مراد است **متن** آن دلی که بر طمع هم نشاند
 بهر طرف فحش ابوابها است **متن** آنچنانکه اقرار اسرار از او طلع شود
 خاصه عارف بالله است که ابواب فیض را بر و مفتوح میکند و اندر لطف
 دلی را که در سینه مجوبات است طوشت میفرماید **متن** برین تندی که
 ضمیمه ایشان را جمع بجانب برزخ است و شنیده بمضمون اعتد است
 که خلق الله الارواح قبل الاجساد و بالقی عام **متن** پس ازین من عمر نمکند
 یعنی در ایلی ترک ماسوی کردند پیشتر از لطف جان پذیرفته اند یعنی در
 مرتبه اعیان ثابت به عنایت آلی ویت از رفیع گردانید و مقرر شد که
 مرقبایان به پیشتر السابغون السابغون اولیک هم المرقون
 پیشتر از خود را سفته اند از بحر کربا و مملکت خورسته
 مشورت کردن حق تعالی بر ملائیک حفر خشک زدند بضم و آن سکون
 نانی دست کردن باصول **متن** ازین نقش کل بیت شد کفتم
 کل خوانده شود بمعنی طبعیت انبی و از نقش کل خوانیم بمعنی
 انبی باشد بی سپاه و جنگ بر هرست زدند بمعنی چنانچه از اول دست

حضرت موسی و ابراهیم و نوح و عیسی و غیره و از آنکه تولد موجب
هلاکت شماست **من** آن عیان نسبت بدینسان فکرت **من** ورنه خود
نسبت بدوران اوست **من** چون در صفت بالا با خود ندید که
بی وصال و دل پر از فکر آمد **من** اینجا موسی ترقی رفته میفرماید که این فکر
آن فکر است که فکر باری دیگر باشد بلکه امر است عیان در نسبت
با اهل اندک فکر است و نسبت بدیگران که اندر دریافت اسرار الهی دور
رویت باشد یعنی هر کسی که دیگر از او رویت نشی حاصل شود خواهی
از فکر حاصل میکرد و در آنچه در مرتبه غیب بر دیده فکر عیان دیده اند
و مشهود ایشان گردیده در جنب علو مرتبه اینطایفه فکرت حال که
نظر به سمت مجبور آن رویت عین و عین رویت زیرا که این فکرت
در بیدار زمان نبوده بلکه زمان نبوده و فکرت بوده پس مشکل تقدم
و تاخر مابین حل شدن **من** چون از این دور است مشکل حل بود
لفظ و ده است در کتابت اگر الف داشته باشد یعنی معید و اگر ندا
باشد بمعنی خلاص **من** دیده چون کی کیف هر با کیف را **من** یعنی
اشیا از حقایق و ربانیه نه از آثار از پنجه تا کیف و نظایر آن
کی کیف نموده **من** بیشتر از خلقت انکوار تا ان میسر بود
مستیهایی که در عالم امر بودند و در عالم خلق **من** و در عالم نوری را دیده اند

در عالم نوری

یعنی حسن اشیا را پیش از آنکه بفعل آید بوجهی که بفعل خواهد آمد و فکرت
دیده اند **من** آسمان در دور ایشان جرمه فوشت **من** اشاره است
با آنچه در بعضی از صحایف آمده که ان الافلاک تدور بالنفاس آدم
یعنی مدار افلاک و اجرام بارواج کمال انسان منسوط باشد **من**
هم یکی باشند و هم شصدهزار ثابته حقیقه یکی و با اعتبار فکرت معنی و اعتبار
اثار بسیار **من** در عدد آورده باشد باو نشان یعنی حکم برگزین است
اسباب خارجی باشد چنانچه موج از رویا بسبب باد میآید و خود که فکرت در
روح بود بداند که روح حیوانی جرمیت لطیف بخاری که متولد میشود از لایف
اجلاط و منبعت میکرد و از بخولف الی قلب و مقتضای ترکیب
اقتراح عناصر و اخلاط طبع در او انبانی مفارک میکرد است **من**
روحهای حیوانی هم در اصل مفرق اند و هم در ابدان زیرا که از عناصر
موجود اند **من** نفس احد روح انی بود زیرا که روح انی جوهریت
مجرد از ماده و وساطت روح حیوانی که مرتبه تفویض است فعلی تدریج
تصرف بیدان دارد و اصل آن یکی است که موسی نور محمدی صلوات الله
چنانچه میفرماید **من** گفت حق رسول علیهم نوره قال البیضا صلی الله علیه و سلم
خلق الخلق فی ظلمه ثم رش علیهم من نوره فمن احبب من ذلک النور نقدا
هتدی ومن اخطأ فی فقد غوی **من** روح انی که نفس واحد است

احد

که روح

آشاره بکرم نفیست فی من روجی اضافت کلمت و کرمه یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة **من** روح حیوانی سفال حاکم است
یعنی حکم کلوح دارد تا بگویم وصف خالی زان حال تعجبی حضرت فی الجلال
که روح انسانی بمنزله خالی است از ان چون وجه الله عبارتست از ظهور
تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ادراج از جهات تفصیل بیرون
خرا سید روح انسانی را بعلاقم این مناسبت خالی خوانده خالی در خساره
معشوق را از پی و فری می کشد **من** در بیان ناید جمال خالی او
یعنی حال آن خالی در صفت نمیکند **من** هر دو عالم چیست عکس خالی او
یعنی دو عالم نور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول است
بجانب خالی و در مصرع ثانی بجانب حق جل جلاله و از هر دو ضمیر را
بجانب حق راجع کنیم هم محدودی لازم نمی آید و وقت لطیف که
اطلاق لفظ خالی بر ذات بآل فی الجلال نیامده و فنی که از خالی
خالصیت مراد داشته شود بر جانبی ماند و در اصل حضرت مولانا را
نظر لفظ نیست چنانچه بناود استان شیان اعتراض حضرت
بر همین اصل است و نیز در دفتر ثالث میفرماید **من** که حدیث
کنز بودی معینت راست آن کنز لفظ مقبول خداست **من**
او بود معنی کنز لفظت کنز آن کنز لفظ بزر و بکشت **من**

نقش

نطق میخواند که شکافند سبب عجز از بیان تا فزون از حدش
باری سیکشتم یعنی بیشتر از اندازه فهم بشری سخن میرانم بسته شدن
تغیر کی گذارد و اگر رنگ رو سنی است مراد از رنگ دارد **من**
تا بگویم آنچه فرض گفتست از بیان صورت نقبه صوفی و همیه
من بگفت پیش آورد و سبب تشبیه میکند جویش معنی را به بحر
مواج و توجه بجانب صورت بر پیش آوردن بگفت **من** حرکت و بعد
جویدی کند باز تشبیه میکند علیه معنی را بر صورت بقطع کردن و پاره
بجوان گفت و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راهش
در بیان معنی و صورت تشبیه نموده اند بحر و مد در ماست این زمانه
جهانم شده اند ای مانع بیان وصف خالی جمیل حقیقی **من** لازم انداز
رفتن زین مقال خالی سوب آن افسانه بهر وصف حال ای حال صوفی
من صوفی صورت پیش آمده اند نیز است را میفرماید که مراد از صوفی
همان روح انسانی است و از بیم بدین انسان و از خدام و دوستان
زن و شیخان پرازدن و رفتن و از آخوندی و از روز سفوف مقام حدیث کان
برون کار و اسان **من** گفت آن حرکت لب لاجل خورد و معنی کجائی
موت خریفه لاجل چیزی بود **من** شب سبج بود روز اندر سجود و نیاید
از سکندری خوردن و به غلطیدن غرض است **من** در سر آید همچو آن حراز

خیاط بستم اول دیوانگی و کله خشکی اینجا بمنی از خیر مناسب است
من اوما ابله پس او را مار بین یعنی شیطنت در پوست آدم بر
طنیت نمان باشد مثل نمان شدن شیطان در جلد مار بهر حال
بهشت از بهر فریب **آدم** در زمین مردمان خانه ملک کو یا شبیه
کند کاری را که معشوه و فریب مردم پیش گیری بجای ساختن و ملک
و گیزی خانه از او باشد و رنج تو در کار عمارت برای او بود نه برای تو
مشت آن منافق مشک بر تن بی نهد یعنی حفظ تن و گفتار
مال اظهار مسلمان می کند تا از مسلمان گزندی نه بیند **من**
چون جزو دوزخی پس هوشدار جزو سوب کل جو گیر و قرار تو
جزو جنی ای نامدار عیش تو بهشت زحمت پایداری یعنی اخلاق بد
آوی جزو دوزخ است و با خلاق نیک جزو بهشت زیرا که نار
و شتوت جزو نار و دوزخ و نور حلم و سکینه جزو نور بهشت است چه
دوزخ از نار مظهر مخلوق است و بهشت از نور لطف **من** ای برادر
تو همین اندیشه بحسب معنی آوی اندیشه است که دل و حامل است
زیرا که همه چیز او از آن اندیشه صورت بند و در خارج و هر چه صورت
بمان اسم بر و اطلاق نیست تا اندیشه عبادت نکرد و عبادت صورت
نیست و عبادت نام نشد و کذا فی متعدد و سایر الاوصاف **من**

لذاتی

تو را باقی جزو ناجس است بجد ای حد خود را از حد نجس جدا کن **من**
گر به این نزد عود و شکرش بر گزیند یک یک از دیگرش فیه شین راجع
بجانب عطار است و فاعل بر گزیند نیز عطار یعنی عود و شکر نه از شین
اگر با هم آمیخته نشوند عطار از یک جدا می شود و گوشت طبلها نیست
در عالم ادراج هر جنس با جنس خود فرین بود و چار طبله نفس که مطمئن
تو اتمه و اماره باشند هر یکی بجای خود بود چون ادراج و استع تعلق گفت
طبله با درسم شکست و اجناس را بر دو مخلوط شدند اینها با حق تعالی آمدند
و هر جنسی دیگر قانونی که بود جدا کردند **من** حق فرستاد اینها را با درون
بای بالکتب و صحف تا از یاد این داناها بر طبق فاعل گزید هر فردی
باحق تعالی **من** پیش از ایشان ماه کیسان بدیم انشای بهر مضمون
این آیه است کان الناس امته واحده فبعث الله النبیین **من**
و متدرین **من** عکس تاریش شام ششم روز یعنی مرد و اندام که را بهر
گذاوند و لها تار یک نمود **من** و الضحی نور ضمه مصطفی حضرت مولوی
و الضحی طور اهل شارت میفرمایند **من** که حق تعالی ظاهر و باطن حسب خوف
بار و میسند **من** باز و الدلیل است ستاری و ستاری رسول الله صبار
از اینست که آن مبارک آن حضرت نقاب حمیرا است تا خلق که بدست
آنان مامور بود با او تواضع داشت و از غلبه نور عالم و اهل عالم را از آن

در نگردون راز نگاری ازان گفته اند که دران پندرو عالی نوزای
 ظاهر نگار بشریت بود **من** آفتابش چون بر آمدن فلک تا چون او
 نبوت از فلک احییت ذات طالع گردید تن را خطاب ما و دنگ
 منفرد گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در نگاری چون فعلی
 ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده و ترک تو دگر کرده درنا
 نساخته **من** وصل پیدا کننت از عین بلا یعنی مخالفت روح با تن
 عین بلا بود اما رکنه الهی تن را مثل جان نوارش فرمود از غنایت خود
 متروک نگردانند مژده وصل در رسید و جانب مصطفوی و امنی جانی
 حاصل شد و از در فیت نعمت وصال خلافت فراهم آمد و آن خلافت
 معینه شد با قی ای افصیک پس ازین تغییر تاویل مفهوم شد که از ایل
 کمال هر یکی بعد حال از کلام ملک متعال فهم حقایق و در رب معانی کرده
 و پنهانها متفاوتست چنانچه میفرمایند عبارت خود نشان خالفت الانام
 ترشح عافیه و چرا چنین بنا شد ان القرآن ظهر لبطن و لبطن لبطن الی سببه
 البطن **من** حال چون دست و عبارت است **من** مثلا انت همار یافتند
 همیشه است و حالت جان مانند دست چنانچه پیداست از تشریح کارهای
 همچنین از آلت بی حالت در موضع کشاید **من** آنکه دو کف دست
 گفت پیش ازین معنی محاسبان افاق را اتفاق است که احوال است

رحمته

من بهنما

حتی جمعیکه بعد و الهی قایلند مثل تنوی و ثالث ثلاثه و حلقی چنانچه کین
 یک سید اند که احوالی از دید آسمان رخ شود یک یک بپند و بگویند **من**
 در پنجه نویسی نشانش میبکین تمام این بیت مبتدا و بیت آینده جز فعل کلام
 آنکه چنانچه کار از کفر نیاید همچون علم و حکمت از علماء رسم که کثرت و جدال است
 دانش گفته اند صورت نه بند و عدم معرفت درون اهل قرا نیز دریر که علم با شایسته
 نا اهل نمیزد که سبب است که کمال مافتن با و شاه باز را غافل از لایبتری
 اصحاب اند و اصحاب الجنت هم الفایزون **من** اند که شمه هر رشت را نیکو کنند
 ملج است مانه بدل الله سیاتهم حسنت **من** رو مکن رشتی که نیکی بای ماه
 بکجه حسنت الابرار سیات المقربین نیکبهای ماکم از رشتی بای باشد دیگر
 در پی رشتی رفتن کمال تفاوت بود و در بعضی از رشت بجا رو مکن دید
 در صورت معنی چنین بنده که رشتی اعمال بکس را رو مکن و بختار میبکین
 متاع نیکبهای مانیر چندان از رشتی ندارد و بیت آینده همین معنی را
 اما آنچه سید عبدالفتاح نوشته که بجا رو مکن بنظر در آمده نسبت مکن
 بهر مینو که موافق ی آید بحدیث انکسار المعاصین احب من صول المظلمین
 محل تر دست زیرا که امر بر رشتی عمل و اتیان عصیان از حدیث مستفاد
 نمیکرد و کمالا یخفی علی من له ادنی و طائفه **من** قد قذفت افکنم کرد و در حق
 قذوف نمیکرد اول و سکون مانی و هنم ثالث مثل بستی باشد و چنانمایه

از سکر نره است چنانچه بیت آئینه توفیق میکند **من** خداوند
اسباه زمین یعنی اقباب جمال جمال محمدی صلوة الله علیه چون
از مشرق اقبال طالع که دید این خطاب در رسیدن **من** نابد اند
سعد و خوش بخت یعنی از ارادت الهی هر دورا اگاهی نیست **من**
چونکه موسی رونی دور از تو دید و در خبر نیست که حق تعالی صد و چارده
بار موسی را ندا کرد و هر بار موسی را گمان شد که هر حدیث است او نمیکند
و تا بجان ملت او را بی ساید آخر بنیم موسی رسانید که ملک است
آن محمد موسی دعا کرد گفت اللهم اجعلها امتی ندا آمد که امت ترا ام
کردم سمعنا و عرفنا کشف است احمد سمعنا و اطعنا گویند موسی گفت
اللهم اجعلنی من امت احمد **من** غوطه ده موسی خود را بخار این بیت
ترجمه و بای موسی است که از روی است مندن کرد و بدعا گفت که مرا در بخار
او در غوطه ده از نیان دوره سحر آفرغان بردن **است** گفت با موسی
بدان بنمودمت الی البین حاصل آنکه موسی را از جانب حق خطاب
که این است از آنچه بر تو کشف کردم که با وجودی دوری تو از ان
دور از فضیلت آن طور ترا محروم نکردم پس از ان دور خود را خارج بدان
ای کلیم و بای امید در کنش که کلیم بخشش و بخشایش را پس در است
یا کلیم دور محمد رحمت قیام قیام ساعته کسره بنده **است**

فانبعث امت مهدیه اشعار است بدانکه درین حدیث جای فلفلت
الخلق واقعت مراد از ان خلق امت محمدی است زیرا که طریقت
بر سبیل استیفا و بروج اتم بطیفیل سرور عالم و آدم خصوص این است
من او نمودت طامع کردی و آن صیغه او را چه بسوی احمد است صلوة
علیه یا بجانب حق جل و علی حکایت احمد حضوریه که حق به خلیل از ریک از
ورقش آمده که ابراهیم را هیچ از خوردن عیال نبود گفت میردم که آرد بیارم
و جالب از ریک که دو آرد و حق تعالی آنرا آرد سافت ناخن منده شود **من**
و ای سالها این کار که از بی شیخ منسوب بوام **من** کار خود میکند از هر کسی
مطابق است بزمیه فل محل عمل علی شاکسته هر کسی عمل میکند بر طریقه شکل
حال و بنده از غیر و شرو بهی و ضلالت شبلی این آیه را در رجاء قوی میدانند
از دیگر آیات رجاء و یگوید که از بنده جفا و خطا و لغی و از خدا عطا و وفا و کرمی
من هست شیخ آن سخا را بنده که در معنی همت شیخ مانع بود که مجلسیان به
حلا و دو که **من** که در بیاض همت نقصت بسیار از حماقت چشم موشی بسیار
مقوله عربی است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرد و میگوید که حضرت
موسی با چنان چشم دور بین روشن خضرند بر آبی موسی زمان با ما چشم تو
از روی حماقت و ابدی نقصت میکند چشم موشی بسیار از چشم ما این که عدم نقصت
معنوی مثل چشم موشی است زنی که ای و ضلالت بی تصریح کامیابی

قال الله تعالى ادعوا اليكم فغيره ترسانیدن شخص زاهد را در وصال حق
دو دیده کی کم است یعنی با وجود دیدار حق چنان دو دیده که دلبری که نمی بیند
و گریه و زندی بدان نرساند تا این دو دیده اگر تلف شود دو دیده دیگر نتواند
در عوض داد اگر لفظ کم را بکاف فارسی مفهوم خوانده شود نیز درست میشود **متن**
لیک بیکارتن بر اسخوان یعنی خادمی تن روح را مغرور تا همچو آن که اندر دستان
الهی که تکلیف زنده کردن اسخوان بخصیت عیسی که بر دل خود کم اندیشه معاش
نیز که وجه معاش حق تعالی میسر سازد چنانچه در قرآن جز داده فرموده و املک
بالصلوة و صلی علیها لانتساک زرتن سخن نزر و کف العاقبة التقوی ام
کن اهل خود را بنما و صبر کن بر آن یعنی مداومت نماز و ایستادگی بر او
یعنی ترا نمی گویم که خود را کسان خود را روزی ده ماه روزی میدهم ترا و
پس برای نماز و نیاز فایده باش که سر انجام به بندیده خداوندان مرتقوی است
متن ترک چون باشند نباید عریضی حاصل اند که ترک روح را برای سکونت
و اقامت در خوشگاهین ناگزیر است تا در خوشگاه به بند فرماید با او است ترا خوشگاه
خود و نه چه لازم است تمامی قهر زنده شدن اسخوان آنچنان بنمایانم که
است اشارت به حدیث الی ارنا الاشیاء کما هی یعنی بنما حقایق نفسانیت
چنانچه است تا حقیقه ظهور وجود در ظاهر شکست شود و شیخ عطار گوید اگر اشیا
بهی بودی که پدید است و عابر مصطفی آمدی درست که با حق مهربان گفت

عجلی

این پس بنمای اشیا را که بی **متن** خاک بر سر اسخوانی که مراد از اسخوان
خطم دنیاوی است رو بآب چشم بندش را بر نداری زنده کن و بر اش
متن کوفه صیری یکریمت و نیز چشم صغیر را بنما تمسک بفتح لام و سکون میم و ضم
و کده **متن** نومه که باشد مقلود حدیث نومه که لقب الهانست که در غریبه
زند و نای نای بر احوال افکار کنند و اهل مالم را بگریانند و در ستانند **متن**
بار بر کا و است بر کردن چنین کردن دولاب زره زره کشته بودی تماش
مباحثه در عظمت اسم الهی **متن** نام دیوی را بر در سحری یعنی نام حق دیورا
در سحری از مسجور و گویند بر تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند
اگره برده باشند چنانچه در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافه در کار
و معنی چنین باشند که نام دیو در سحر و ساحری راه بمنزل سپهر و قانی صیری
ی بخشد نام خدای را بر ایستین میرانی که لواثر لانا باللیل اعتبار
از آیه لواثر لانا به القرآن علی جیل لراینه خاشعاً مقصد ما من خشیة الله
و وقت صوفیان سمر صوفی را چون سخن از آفت تقلید برآمد احوال صوفی
و تقلید را بیان میفرماید **متن** چنان صوفی که ما کفتم چنین یعنی ان صوفی
مربک خود را بچادام لاجول کوی سبزه بود محقق بود **متن** از سر تقصیر آن
صوفی رفته مراد از صوفی رسته کله صوفیان نکلست که اتفاق کردند
بر فروختن خرمه ها **متن** پس نادیده که ضرورت بند صلاح مطابق با حقین

مقدم

اصطفا فی محمده غیر متجانف لایم فان الله عفو الرحیم والضرورت
 هیچ الحظورات اشهر چند ازین صبر و این سه روزه چند سالگان
 پیشین هر سه روز بیکبار اطعام کردند **متن** سیر خود و فارغست
 از تنگدستی **متن** دفعی بخندین معین آمد و اینجا بمن **در ایست متن**
 گفت خادم ریش بن جنبی نخاست **متن** خادم در جواب صوفی از
 در راه طنز گفت که ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود ریش ریش پریشان
 و ریزه مکر و لذت کفن میان صوفی و خادم جنگ برخاست **متن**
 عکس چندان از یاران خوش میفرماید که در ابتدای حال طالب را
 از تقلید و متابعت جاره نیست زیرا که صحبت کامل و انبیا و اولیای
 آینه روح است و منقاه ابواب فتن **متن** زانکه آن تقلید صوفی از طبع
 اشاره بآنکه تقلید چون باطمینان باشد یا باعث خرابی یا برکت **متن**
 گفت کبریم از طبع قارون میگوید یعنی ترا زود با خود چنین گفت و طبع مال نبود
متن همیشه گفت با قوم از صفای تصریح کردند که مراد از آینه ترا زود وجود است
 علیه السلام **متن** من نخواهم نزد پیام از شما اشاره بآنکه قل لا اسألكم علیه
 اجری الا علی الله **متن** را و حق دالیم هر دو سر یکی کتابه از افاضه و استغافه
متن کعبه بویگر خند چهل هزار اصدیق در آوان توفیق بعد از اوست
 تحقیق چهل هزار دریم ایقان که تو لغف کردن سوادیان **متن**

نعمت الهی

زنده آن لغفه ریاکاریش شود یعنی نقص نماید **متن** نیست بی پروا
 بی وق الحقیق و الحقیق نور یا کوبی یعنی همانان بهر بهانه خبری
 میخواهند بکلی نمرود با میخواهند که در کار تو سعی کرده ام بکلی ضیافت بکورت
 طلب میکند که مرا همان کن **متن** آدمی را فریبی هست از خیال در ربط
 این نیست با قبل از ربط است که در ظاهر با هیچکس مصاحب نشوی
 خیالات بوبانو همیشه همراه است و خیال زود و حال بیرون نیست
 یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید **متن** گفت پیغمبر
 خداش ایمان نداد و فی الحدیث من لا صبر له فلا ایمان له زیرا که ایمان
 دو نقصست یک نصف صبر و نصف دیگر شکر **متن** آن کی در چشم تو باشد
 چو ما را ز رفت بر سر خیال **متن** کاندیش یک شخص هر دو فعل
 در ذات یک شخص و صاحب خیال مختلف تواند اندیشیده بعد از اوست
 کافر الهی را و دیگر محبت مومن را و منشأ احتمال صلاحیت او
 مقبول نبود ایمان را **متن** گفت یزید است منکم مومن **متن** در اشاره بآنکه
 خلق منکم منکم کافر و منکم مومن **متن** از جمال یوسف اخوان انور **متن**
 نماید است همان مدعا را که در ذات شخص واحد خیال مختلف
 احوال باشد جمال یوسف از خیالی در چشم اخوان پیچ خورد و از
 خیال در دیده یعقوب ملج بود شکایت این ندان محبتش اندک خدا

انظر في الى يوم

رفاعسی

جور ناکردم کم از خواجه کاه **یعنی** جویرای شتری بنحو اہم از خج خود گزینی
و کاه برای شتر بد **یعنی** هست بر سم و بصر مہر خدا **اشارہ** بآنہ فتم اللہ
علی قلوبہم و علی سمعہم و علی ابصارہم غشاوہ و فتم اللہ عبادت از منہ بقرت
غیر و خزائن مساع و مدارک استغاثا جزا بادہ حق ابدان آن خزائن معنی
و درین آیت از باب اشارہ فلکای دقین و نظر نای عتیق در زند **یعنی** و حجت
بس صورت و بس صدا **یعنی** در حجت صور کوینہ صور یعنی متعدد است و صدا
بمحدہ ہر کراحت خواستہ آن صور را دیدہ و آن صدا شنیدہ **یعنی** گفت
پیغمبر کہ نیردان بحجت **یعنی** چاہر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لکل دار
دواء فادوا العصب و ادوا الدار باذن اللہ **یعنی** ہین بنہ چون چشم کشہ شود **جان**
یعنی چنانچہ چشم کشہ بسوی جان شمر ازین ہمچنین باید کہ چشم توسل بسوی لا اکھن
باشد باز کرد از دست سوبی نیست علاج برداشتن چشم از قلوب سمع و البصار مفرقا نہ
سبل و نجای نیست مہر و غم و کشت جائے حسہ جان و لذت نیست ادرار کشت
مہر برداشتن شود **یعنی** جز موطل در جہان نیست **یعنی** در جہانی کہ نیست
و اہل این جہان را موطل از آن گفتہ نہ ہر خدہ شدنی است بیشتر از آن شدہ است
فی المناجات چون خراج از جنس قہر و ترک معاطات و جود بی دستاری
توقیف نیست کرد و دست بدعا ببرد شدہ از رب العباد استمداد طلب مفرقا نہ
یعنی این چنین بینا کی تا کار است **یعنی** بینا کی را ہم معنی بینا کی ہم

آینه ساری استعمال کنند **متن** و آنچه ناپید است مندر میکنند یعنی مبرمید اند
متن این را کن من عشقهای صوری تا بنی محبت را که بعضی از او
 بشیر می شود شده اند و امور محسوس را چشم رو دیده اند بجای خود بکار
 از نیک نامل رو و عشقهای صوری و مجازی نیز رو به عالم غیب دارند
 عاشق صورت از دریافت این معنی غافل است لهذا جذبیت که بعد از
 بی آید بمنزله تاربان است که فنار ان عشق مجاز را تا از مجاز راهی حقیقت
 آنچه محسوس است که معشوقه است **متن** بر مان بر آنکه صورت محسوس است
 اگر معشوق را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق باشد و این جمله مبرم
 پس معشوق بودن محسوس نیز متمتع باشند **متن** چون وفا آن عشق افزون
 میکنند که وفا صفت عشق حقیقی است چون آن عشق رو به صفت وفایابی پذیرد
 و بر صورت آن تو نیاید و بر یک قرار باشد **متن** ای تو هم عاشق بر اصل خویش
 بس که کنی که این گفتار از صاحب شنیده و با وجود وفایابی صورت گمان برده
 بر اصل خود عاشقت و از وفایان دیگر نفهم از دایره صورت بر نهند شده اند
 خود را بنشین قدم بیدارند و از غور بر صورت پرستان دیگر زبان طوطی دراز میکنند
 او را تبنیه میفرماید و میگوید **متن** بر تو عقل است آن بر حسن تو سر و صبر حال را
 عقل ناسیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از اسماء احوال ارباب حال را
 این زغم ناشی شده و حال آنکه از قول او عقل از گفتار تا که واقعا است

حال

چون از

متن چون اند و دست خونی در ریشها باز رفت بر شرح صورت
 تا صورت پرستی که ز غم فاسد خود خود را صاحب معنی تصور کرد و نیک
 متنبه شود **متن** رو بمنزه تنگسره بخوان **متن** قال الله تعالی من ثمرة تنگسره
 فی الخلق افلا یعقلون و کسی که در از که و این عمر او نقصان میکرد اتم
 در خلقت او یعنی زیاد میشد و صوف او نقصان میکرد و قوت او
 پیری و زوالی جوانی **متن** دل طلب کن دل منه بر آخوان صورت
 اسخوان و معنی آن **متن** کان جمال دل جان باقیست یعنی جالی که
 بر دل می ناید جمال بجای حق است **متن** هر یک چند چون طلسم شود
 هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت آنجا را در تحلیلات مینویسد
 ناظر کردید پس آنچه گفت هواست و هم ساقی و هم صفت نما میزد
 آنجا بجای جمالیت که محیط است بر مراتب سه گانه سیر الی ولی الله
 و با الله **متن** بر مناسب شادی و بر قافیه تعویض بر همان صورت
 برست که تمثیل دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بر غم خود معنی پیدا
 و بدان شاد شده مناسب و متنازل معنیست نه معنی بجای قافیه
 مرعنی اصلی را و قافیه در لغت پس افند و از بی آید و گویند و در
 اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا بمعنی لغوی مقصود است **متن**
 کور را صفت خیال غم فراست است عاشق صورت و خیال پیدا است

که خمره آن غم و اندوه است زیرا که صورت بنیادین بهره چشم آن
حالات فحاش است هر که چشم بنیاد دارد فقا خود خواهد چنانچه شد
من هر سه یک شد چون طلسم شکست **حرف** از آن حیران شد
شک نیست که مشتبهان الفاظ قرآنی نسبت بواقفان اسرار معانی
بل صورت پرستان ناپیا و ضعیفانند و حالت آنها بحالت کسی ماند که حرف
کم کرده بر بالان چسبیده باشد پس مقصود از ذکر خرو بالان اقامت
مناست نه تشبیه الفاظ و معانی و آن بخرو بالان که مستلزم کدوب
باشد و این مطلب را حکم سنای چنین بنظم آورده **من** از عجز برای
کورب بند مصحفی ماند و کینه کورب چند از مصحف کسی بخوید کوربا
کس سخن نمیکوید **من** چون تو پنهانی بی خبری که حبت **اربی** میت
با ابیات لاحقه افاده آن میکنند که در پی اصل باید شناخت
زیر که فرع تابع اصل است **بنت** خود کان مال و یکسب است **من**
پس در تفحص خرباش نه در تجسس بالان **من** بجان تو صد مایه صدیت
در پی مصحح نیز غرض تشبیه نیست بلکه مطلب بهمن قدر نامست که در
صورت همد و ترتیب جان پیش نه در پی بیمار بدن سرمایه غالب
بودن نمایه از آنست که یک جان آگاه صد تن همراه را برادر رساند
مخبر بهن **من** ای بوالفضل انتحال کردند بر تشبیه نفسی با غیر نفی را

از دینای

از دینای شهورات مجرور کن و بر و سوار باش چنانچه بیشتر تفحص
باین معنی خواهد بود که **من** البیسی قدر کب معرور یا معور را بصم سیم و
عین مهمل و او دزد در باب افعیال **من** اعوریت النفس ای
رکبت عربا که اندانی القاموس **من** هیچ و از روزی بر
فی القرآن و لا تذروا زنده اخروی بر نذر و نفس نماند نند بار
کند نفس دید **من** تا ندوی تو که قمار را فایده سعی و کسب نماید
که بعد سعی اگر کار نشود هم سنگین حاصل میشود مرتبه یقین از نسبت
نیمه و وجهه اندک میداند که سعی که چون مقدور نبودند و کسبی کردند
نزد و باقی بود و این خطره عارض شود که اگر اینچنین میکردم آنچه میشد
چون نکردم نشد **من** که گفتی رسول ای و فاق **من** انشمار و بخت
احرص علی ما ینفعک و استعن بالله و لا تجروا ان امایکشی
لاوی لوانی فعلت کان لکنا و کذا و لکن قل قدر الله و ما نشاء و قل
فان لولیع عمل الشیطان یعنی از فتح باب عمل شیطان میکنند **من**
کاشکی معذور بودی این سر را خایه **من** تو بودی این معور یا یعنی این خواب
از معوری بود تو خانه میکردی و معور میشدیم که از تو فیض میدادیم **من**
معور را در مصرع ثانی بقطع اضافه باید خواند **من** این همه عالم
کار خوش اند و در خوش تندیر اندر کشند میگویند که اهل عالم

چیز بر آن خوش و پسندیده است میخوابند و حال آنکه خوش کرد آنها
 خوش تدویر است نه خوش حقیقی تا تدویری صرف نمیکند مثلا از بهر
 و جوان هر که هست طالب لذت است لیکن سرور است را از مایه
 امنیاز نمیتواند کرد **من** بی ملک ز در املن در وطن کزین ملک ز ملک لذت
 و معرفت مراد است هر که دلار در آنرا کار فرماید و هر که ندارد و باید که خود
 بصاحب ملک بسیار **من** بانک غولان است بانک شنا از بانک غولان
 و عوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت و امانیت از خود است
 مناسب اما حضرت مولوی و سوا و نفس نفسانی مراد و شسته اند ضایحه
 تصحیح خواهند کرد **من** است نمانی گوند سویی فنا ازین فنا هلاک و انک
 مراد است نه فنا بلکه مراد ساکھان طریقت **من** تا کند ان خواهد را
 از افلاک ای ناکھان **من** چشم چون نرگس ازین نرگس بدو نرگس سر بر بر
 بر نیست با چشم دوخته هیچ سویی **من** زنگ میدان بازوان از زنگ کشا
 یعنی زنگ کاسه می که در آن جا زنگه **من** تا بود که یکایک هفت زنگ تو ده
 ظاهر بخوابد که الوان مختلفه را ناظر است چون چشم ظاهر مانند نرگس از
 مردار غلار و نیل بر دوخت و میان صبح صادق و کاذب تغریب ازین هم قدر
 صبر و زنگ دیده دل باز شد و مشاهد عالم معنی کرد از یقین از غافل پیدا
 صبر و زنگ باشد و الله اعلم باله و **من** کار کن در کار که باشد ندان

باز

درین بیت و چند بیت آئینده میخورد که میکنند و کار که و کار از کار کن نیست
 مطلق و از کار که جهت نیستی ممکنات و از کار جهت محبت ان مراد میدارند
 همین تمهید پرده لذت روی کار برداشته شد و خفای و رجالی ابیات نماید
 جهت مزید توضیح معنی هریتی را جدا تر کنیم تا طریقی فهم بر تو آید **من**
 نوبر و در کار که پیش عیان یعنی نیست نتوانست مطلق مری شود **من**
 کار چون بر کار کن برود تمهید کار کن در کار که باشد بدید یعنی هستی تو چون
 هستی مطلق شد نیستی تو محل ظهور و یلار از آمد **من** خارج آن کار تو نیستی
 ضمیر آن بجا است کار که راجع است یعنی خارج آن کار که که عمارت از نیستی
 آن کار کن را میتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد بود اما آن کار کن که در
 انتظار آنی جز در کار که نیای **من** کار که چون بای باشد عامل است از عامل
 کار کن مراد است **من** زنگ سپردنت از و بی غافلست یعنی کسی که بیرون کار
 و از غفلت نیست از عامل غافلست یعنی کسی که بیرون کار است پس در آن
 کار که یعنی عدم اینجا تصریح فرمود و مراد و الله الهادی الی سبیل الرشاد اما عدم را
 از برای کار که گفته که حق تعالی همه مقدرات را بر وفق علم ازلی و قدرت
 لم یزل از عدم محدود و میرسد که امر حثیت قال **من** بجای قدرت از عدم
 از وی مرم بجای جمع است این وجود پیش و کم کار که صانع حق چون است
 است غیر معطل در جهان هست نسبت به چو صاحب نفس کونین برورد و گاه

شهر

که اینجا تشبیه صاحب نفس بفرعون و تشبیه تن نمویی کرده **متن** او جو موسی
و تشبیه فرعون او اینجا قضیه بر عکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموس
و تشبیه تن بفرعون میکنند نه است که این معنی مستلزم تناقض باشد بلکه در
تشبیه بر سه تمام است گویا مخاطب را بجزئی ساخته در اختیار یکی از این
ملاکات کردن شخص دو تشبیه که اگر آنجا خوش دلداد آید و اگر آنجا بد
سینکند اینجا خدایند ملاکست کردن شخص بالغ اند لعل را از آفتاب
یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد نه لکنم از دشمن لعل را
بلکه از دشمنگیره بردارد این عداوت لعل را به زیان **متن** که تراحت
افزیند رشت رو و ربط این بیت بما قبل ازین راهست که بدخوی شمار
شعار کفار و اهل الکفار است از آن برهیز کن چرا که بدروی نقصان
بشند و آن سهل است و اما بدخوی نقصان در کمال تشبیه یا بل کفر است
و ضلال و مراد از بدخوی حسد است چنانچه بنابر تفسیر خود در گذشت
مظهر الحجاب منقول است که فرمود انظروا فی وجهک فی المرآة الکافی حسنا فان
فعل ما نیاسبه و ان کان قبیحا لا یجوز بین القبحین **متن** در بدو نوشتند و در
یعنی راه همولری و ملائمت پیش گیر و با عطا و کفر با بر نه نیست و توانا در
در طریقت ناهولاری و در شش قدم بگذارد **متن** چون شناخت بشود تو جابری
یعنی بهر چه دافذ اند قضا است کن **متن** تو خودی که فلان من کمتر

بفرعون

بدخوی را تفسیر کردن **متن** حاجت هم دیاری بنود اشار میفرماید که در حقه
مماثلت در کار است پس بدکاران را بر خدا حسد نباشد و گفته در حجاب
عاصیه شود مثل فرعون و غیر آن آیه را کافرا اند و بنابر عدم مماثلت حسد
نموند **متن** پس حسد ناید کسی را از قبول دعوت و از از بزرگی او
کسی را محال حسد نماید چنانچه از بزرگی خدا بر خدا هیچ احدی حسد نمرد
لهذا منکر رسالت را نیز کافرا خوانند منکر الوهیت حاسد نموند **متن**
پس بهر دوری ولی قاضیت شیخ **متن** لکن غری امام محمد مهدی انور مان را
خاتم ولایت مبری میداند و تا وقت ظهور آنحضرت در هر دوری
از ادوار فلكی موجود میداند که نباست او کار میکنند و در این شیخ بر آن
قرار گرفته که امام جمعی قائم است چنانچه در باب حقیقت و ششم از کتاب
فتوحات مینویسد که ان الله خلقهم یخرج من عنرة رسول الله من ولد فاطمة
اسمه اسم رسول الله و حیدر یحیی ابن علی ابی طالب بنیال علی بن ابی طالب
یشبه رسول الله فی الخلق یفتح الحاد و یسر فی الخلق یضم الحاد و یرفعهم کلهم
بطعام و لا یرد بهن من قبل لا کتفا کرده شده و شیخ علاء الدین را نیز برین
اعتقاد است که اقال فی ذکر اللب الی و اقطابهم و قد وصل الی رب العقیبة
محمد بن الحسن العسکری و هو افاض الحق و حل فی دایره الابدال و شیخ را نیز برین
ماده علوم و معانی تمام است پس بطور این دو بزرگ ولی قائم فرمود و در مولی

ین

و تشبیه

بوجود آن تصریح فرموده اند بابت امام مهدی باشد و بطور دیگر که
 اهل سنت و جماعت بابت علیه الصلوة والسلام **من** تا قیامت
 از مالیش و ایم است اما الفراض زمان امتحان مولف و منافق حاکم
 باقیست و ذات آن ولی بمنزله محکمت که سره را از ناسره جدا میکند
 هر که اخوی نکو باشد بدست **امیر** انصیب از مکارم اخلاق باشد القیاد
 کند آن ولی را استکار شود **من** کسی که شیشه آن نیکو است
 هر که در اطاعت او نزلت بکار بر دوشک ظرفی کند نیکو ماند
 که باز پیوند گیرد **من** پس امام می قایم آن و نیست خواه از نسل عمر خواه
 از علی است یعنی لازم نیست که آن ولی بابت با ششی باشد بلکه نسب او
 با ششی خود بود و **من** مهدی و مادی و نیست ای نیکو مستصفی صفات
 مهدی و متخلی با اخلاق او مبدیست چنانچه در دفتر اول از زبان سیدمان
 در باب تقوی علی ملک بدری که تنظیم آمده **من** هر که اخشی و بدی ندارد
 و آن سیدمانست و آنس هم هم بود او بعد ولی باشد معر خود منی چه بود
 بمنم پیروی و نیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته **من** حق تعالی چون
 نیاید در میان نامت حقند این پیغمران بی غلط گفته که مایه را منسوب
 کرد و پنداری قبیح آمده خوب باز در قصه حضرت امیر که کافور لعاب
 انداخت و حضرت امیر او را نکشتند و **من** تو منی و من توام ای محترم

نقل

طالع

تو علی بودی علی را چون **من** هم نهان و هم نشسته پیش رو باخلص محشور
 و از منکر نفور باشند **من** او چو نورست و خرد بر سرش او ایمنی ناظر نور حق
 و عقل او واسطه است در افاضه و استغاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت
 درجات **من** زانکه مقصد پرده دارد و نور حق **من** شمار میضنون ان الله
 سبعین الف حجاب من نور و ظلمت **من** صف صف اندکین بر دستان
 تا امام یعنی پیش از همه است **من** ریح جان فتنه آن احوست یعنی
 مرتبه او ادنی بود نسبت با علی احوست زیرا که اوقع مرتبه کمال خود مان
 پس مرتبه خود را و برابر آنچه هست می بیند **من** چون نقصه کند و او هم خود
 ای دریای سپهران شود و با عظم پایه و ولایت رسد **من** لیکن این را
 آن شعیه است یعنی لطف بخشنده و از غش بر آرنده **من** که جود
 تابش آن لقا است امر دلاز و آتش **من** حاجب آتش بود و بواسطه
 ولی کامل پرده در آتش عشق است یعنی هیچ حال حفظ مراتب لذت نشود
 و شطحی سرزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابط که عبارت از صاحب
 حال دیگر باشند باشند **من** بحجاب آب فرزندان آب یعنی لکه بر آتش آلود
 با فرزندان آب یعنی آلود بیشتر که از آب لطفه منوله شده اند از آتش را از آتش
 و روشن شده باشند فوق کامل تابش عالمی آتش می آرد زیرا که چنگی از آتش
 و مرتب از آتش غنی یافته **من** و واسطه دیگری بود یا نایه الی البیتین میفرماید

واسطه بمنزله ملکیت و بابه و مکانی باشند که استغافه حرارت از آن می کنند
و بطریق فیض لغیر زندان آب برساند پس فرزند آن آب در محافطت می رود
واسطه محتاج باشند آن فکر کامل و مجرب او را با آنست که بخود واسطه دیگر نوازند
در احوال امر را بر واسطه دیگر محتاج باشند تا نکرده و دیگر می مایه و میفکند
نیکوی سخن میرانم و ملاحظه دارم که مبدل بیدری نشود یعنی نم کرد نکرده زبان
در از ننگند ماکلام موصدانه را مودانه درک نکنند بنابر آن عذر بخودی و ستم بخواب
و الحق این داستان خادمان بسیار نیست لیکن استمداد خاطر مولانا نیک
بر چیده شده و همیسه لکل میران پای کرد را کفش گزینتر بود منتها
عوام که کوشش ایشانرا سخنان بپست در خور اندیش مرگد ادا شده بر روبرو
یعنی در بار نیاید امتحان با و شاه و غلام را چون پیشتر گذشت که در انسان
هم صفتی بهتر از خلق نیکنی باشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت در غلام
به جهت اثبات این مدعا در غایت عذوبت و سلاست بیان میفرماید و دارد
سخنی می دهند و بدین مصرع پای کرد را کفش که بر بود این داستان
نام دارد که یقین علیک عند ختم القضاة من هم سوال هم جواب بدی
یعنی فروغ سخن او بصیرت را مد کردی تا جایی که اگر سوال از او ناشی شود
هم از سوال سبب شنیدی و در بعضی نسخ از مابدی دیده شد در تصویر
معنی ظاهر است چشم کردی و دیدی ترصماه غلام بلیس که ده کلمه را
بجای نکرده

پایان میکنند که نور کوهر سخن را چشم راست بین در یابند هر چشم که
دید باشد که لنگی دیده شبهه عارض نشود و از شبهه سوال خیزد
لجی بر است مبدل کردید جواب شامی حاصل شد زیرا که اثر رفت و جدت
ماند پس چشم که کردن عبارت از خود بینی باشند و درست کردن عبارت
است موهوم از دامن افشاد و من قدرت را راست کن نیکو
یعنی چشم راست کردن این آن باشند که بفرات راه صواب مفتوح
شود و قوت فکر چون راست رو باشد که نور و شعاع کوهر وحدت
کرد و پس نور و هم شعاع آن شود از قبیل هم سفر و همی نه من هر حال
کان ز کوشش آید بدل یعنی هر حوالی که بعد از درست کردن قدرت
از راه کوشش بدل در آید چشم دل انرا در پذیرد و گوید اکنون
از من شنو و کوشش را کوشش و اگر در من کوشش و لا سبب چشم آید
ای چشم دل من در شنید کوشش تبدیل صفات مثلا موصوفی ا
باوصاف نیک شنیده چون از جای دیگر بر خلاف آن شنیدی
اول از حال خود گذشت و صفات آن موصوف در تصور تو مبدل شد
من در میان دیدن تبدیل ذات بجای که چشم دل از درست کار
با مشاهد دولت است که دولت فانی ذات باقی میشود
ز آنش از علمت یقین شد و سخن یعنی از نفس آنش از ترا علم یقینی

که سوزنده است سخن حواری گفت و وصف آتش را اینک بیان میتوانی
 کرد اما درین یقین منزل مکن و قدم در آتش نگذار و در دوزخ مارا پیست
 بر آنکه علم الیقین شود و نکند که فکر آتش ننشاند حدیث آب عطرش غالباً
 این اشیاء در زکوة پیش کوشش برستان دیده و دخته است قدر چشم
 یافتگان کوشش فروخته اند و محض شبنم از دید بازمانده اند الحق عالمی
 جواهر حقایق شبنمه اما بچشم جوهر شناسی ندیده آنچه بکوشش میرسد است
 و آنچه بچشم در لید نظر **من** شبنمی بود مانند دیده **من** کوشش چون ناند و نداند
 ای چشم و کوشش اصحاب حال کنیت اما صاحب حال لا لب را ندیدی و لفظ
 ناقدر انا قدم میتوان خواند بر آه کردن شاه یکی از دو غلام را **من**
 که تزلزل نام در قوه بدی یعنی با تو از غایت که اهدیت منظر صحبت بنامه
 و پیغام باید داشت نه روبرو **من** باشد او در من به بنید علیها نشاید
 او عیب مراد دیده باشد و من ندیده باشم زیرا که عیب خود کم کسی بی زاری
 من نه بنیم روی خود را ای دشمن عابد مراد است یعنی جبهه من مراد می
 نمیشود **من** انگیزی که بنید روی خویش ایموس کامل الایمان که یکی را ده
 عوض بیاید شش کا جاد فی القرآن من جابر الجعفی علیه السلام است و استقامت
 غلام در صدق و صفایار خود **من** آب حیوان یا فشد و کم زدند که در آن
 ترک کردن گشت او شیر خدا در مرغ جان چراگاه عرش را در زمین تو طین

در
 اندر

اندند القوط کوشور **من** چو نکه گوی که نور است و عرس که موضع است
 در نوازی معیاد و قبل من مضامین بلخ و اینجا معوره باطن کفری را است
 و عرس و حارس نکبان **من** گشت آن حورشید را و نیز ظرف ای طرف العین
 نام نشان لذت شک حق پنهان بکند اشیاء به حدیث مدیست اولیا
 تحت قبای لا یورم غیر **من** متن بحر جان و جان بحر کوشش است اول
 و این بیت جودیت **من** است **من** شیط من جابر الجعفی که در آن حاصل
 سوال گشت که نیکی کردن عبارت از فوآن مفهوم نمیشود بلکه حق تعالی
 با آوردن نیکی بنده کار را ما مورساخته زیرا که تعالی گفت من جابر هستم
 یعنی هر که بیاید به نیکی و نه گفت من عمل او فعل بها و حال آنکه نیکی عرض
 و عرض فنا شود پس بنده به نیکی چگونه بیاید بحضرت و ابیات آئیده
 متمم این تقریر است **من** چون لایقی زمانین انتقام الله الاعمال
 لایقی زمانین متفق علیه متکلم و حکیم است **من** لیک از جوهر بر بند
 سوال است اشاره از غلام می پرسید که بنابر فاعده کلیه که عرض را
 بقا باشد نقل عرض امکان ندارد لاجرم برون عمل مسیره نشود لیکن
 آنیکه عرض اصلاح کند ممکن است تا جایی که جوهر را مبدل سازد و
 اگر بر غیر عرض است و جسم چهار را صیج کند و عمل کنیامس را از سازد
 و دیگر تشبیهات که از زبان شاعر خوبان میفوماند **من** جوهر فرزند حال

رما

زمانه آب نطفه میخوابد پس ملوک من علمها کرده ام و دخل آن
 اعراض را بنامرم اقصیا سوال یعنی آثار اینهمه اعراض که در تائیل
 ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم حاصل طاعات را بر ما عرض کن اگر سر
 نقل اعراض بر تو طاعت بر تو کثیف شده بودی که عقل از اسلام دارد
 القاف **ن** این صفت کردن عرض باشد جنبش نشانه میگوید اینهمه شکیلات
 که در صفت عرض نشانه کرده شد عرض پیش بود بقای نداشت از گفتنیها
 شد و از دست زیرا که حل اشکال نمیشود نقل اعراض بوجهی میگوید
 و اهتمام درین مقال بدان نماید که بجای بر سایه نزار کسی قربان کند
 گفتن شایان قنوط عقل نیست قنوط نومیدی غلام در حور است
 میگوید که قابل شدن بعد از نقل اعراض واسطه نومیدیت از اعراض
 نقل نبودی امثال و امر و اجتناب از رواج و حشر و نشر عمل و چنان
 باطل بودی ایشان نقل وجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است
 و انچهان باشند که بخوان حق صوری پذیرد و حضرت حق بعد از
 خود احکام بر آن مترتب کردند و این نقل را برون دیگر و این شریکون
 دیگر باشند که جز خاصان حق دیگر در نیابند **ن** عقل بودی باطل اقول
 قشقه بزیال **ن** لاین کلمه بود بهم ساقش سابق را نند که
 که جو بان باشد **ن** جنبش حقیقی و حقیقی با عرض یعنی از جنبش حقیقت که

در بعضی

بهر اولاد

پذیرد و ما در باشند بهم رسیده و قرین مقصد گردید نسبت عالم جهان دان در
 ازل یعنی علت غائی مقصود از عمل در وجود متاخر است چون شمر بعد از
 متاخر و برکت درخت ظهور آید پس علت غائی ایجاد عالم که سرور عالم و آدم
 ازین جهت بعد از نبوت شد که اسحق السلام صلی علیه و آله و آله و آله و آله
ن پس سری که مغز او افلاک بود یعنی افلاک در آن سیر خدیج بودند
 مغز نقل اعراض است این بحث و مقال یعنی سولی و بولبی که میگذرد
 نقل اعراض است این سیر و شکل با اول مسور و کاف تازی ریمانی که برست
 و پای اسپان و شتران به خلعت بنده و انچه از سیر حرکت و از تشکال سکون
 مراد داشته جمله عالم خود عرض بوزند تا اندین معنی نیاید بل ای قال
 تعالی بل ای علی الانسان حتی من الله و لم یکن نشیا مذکور ایا اندر عالم
 تعریف است یعنی مدسی که کبد بر آدم منی از زمانی که در آن بود چیزی بود
 کرده شد یعنی چهل سال در کوفت و طایف افتاده بود قبل از نفخ و کسی یا نیست
 او را یا نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فایده خلقت او بهر خواه بود
 و در باب حقیقت چنین نفی کنند که اعیان ثابت پیش از ظهور ظلال از نور بود
 داشت و از عالم شهادت نشی مذکور بود پس اگر حقیقت نظر کنی جمله موجودات
 موجودات خارجیه عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و شایان
 استمراری در امثال است و بقای آن زمانین مجال **ن** ای عرض از بقیه

از تصور منشأ اعرافست درین عالم صورت و منشأ صورت
فکر این جهان یک فکرست از عقل یعنی وجود عالم تمام از فکرست و مراد
فکر تعلق از قدرت با تجا و انشأ از عقل کل مبدی فیاض که در فاضله وجود
بلکه وجود فاضله خاصه وجود و کسوت تعالی شأنه این عرض با جوهر آن بفضله
و طبع یعنی احوال با جوهر امتزاج تمام است **من** لغت شایسته چنین کلام
یعنی قبول کردم بجهت اینکه اعمال صورت پذیر شود در رجز اعاورت
کهان علمی بایست درین نشانه هم نمودار میشد **من** گفته حکمت در اظهار
یعنی حکمت الهی در اظهار عالم همین بود که استیلا از علم باین آید پس مطلق
سنت الهی منیم بجهت آنکه آنچه معلوم است در مشهود شود و در جهان
نهاد در پنج طلق و در ردی الطلق لفتح الاول و سکون الثانی دروز این
که از او در زده گویند **من** در نه گیر که در کلابش قرار لفظ و درین این
بیت را شکل کرده اما حل معنی چنین است که اگر سره عیان نشود کلابش
قرار گیرد و کلابه و حلقه از زمین و قبل هر خسته جولاد **من** تا بدید
نشیانی یا ندید تا بدیدیم میتوان خواند **من** بعد از آن گفت چو ما به نظر
یعنی حسن تو در لباس پوشیده شده **من** به سبزه کونش دان ای کین
گفت آن حمام **من** چون بود غلغله شکور پاش میز یعنی در قدم او جان بده
من چند پاش عاشق صورت بگو ای شخص صاحب جمال **من**

کو به جانبی شده چون چشم نرم **من** شیشه این زمین سر و دو کرم مرصع
اول مقبول و کون الجبال کالعین المنقوش و مرصع مانی مدلول بوم
تبدل الارض غیر الارض حسد کردن چشم بر غلام و در این داستان طبیعت
بدانکه اندیشه و فکر غنی را فهم تو در کیمیکه مثل که چشم شاه در کین
غلام از فکر و اندیشه شاه غافل بودند جاکی او و طیفه جل سیر
جاکی و طیفه و رانسیه **من** روح را با روح نشد در اصل خویش این است
بایست آینه اشاره است بمضمون الارواح چون و مجنده مافان
منها ایتلف و ماتا که منها اختلف **من** جان توت آن جبهه این جبهه
لفظ جان تو قسم است **من** که بر وید که بریزد صد کیه از کیه هیله
و تدبیر مراد است **من** که چه تدبیر است هم از تدبیر است حضرت
مولوی اهل تدبیر را درین مصرع مخدوم هم داشته اند **من** در نبی واللہ
خیر العالمین قال عز اسمه و ملو و ملو اللہ واللہ خیر العالمین ملو و ملو کانی
که عس علی السلام احساس کفر کرده بود فدای جزای مکر با این **من** رسید
تا یا خود را بخواری تمام نشد و خدا بهر باشد مکافات کند کانی **من**
من که تو کوی فایده هست چه بود یعنی اگر شایسته شود ترا که هرگاه طیفه
بندکان بحر هست و مقدر و مبدل نمیشود و فایده هست چیست جواب
آنست که این سوال بجهت فایده میکند و هرگاه در سوال تو فایده باشد در

عالم چرا فایده نباشد و از اینکه فایده آفرینش معلوم نمی باشد لازم نیست
که دیگر هم از آن محروم بود که البته عینه جل سحانه و قال ان من شئ الا عینه
خرائیه و ما شئ له اللب قدر معلوم و انما قال انما خلقناکم و انکم الایرجون
و اینهاست آئیده متم تمین مدعاست ما نظایر و امثال عجیبه **متن** بر مفاصل
و زندگی ای پسر مردی پس نصحت کردن او را از نصیحت را ایضی الی که است
و سترش را رام کند مثل نور بنده و غیره اصل معنی که قوت چیز است
مازی و مطلق از آن خبر داده و فرموده است بطبع و سیف نه این ترا لایق
که خود ای و اشعار ذات الهی که حق تعالی قسم یاد میکند با آسمان که
خداوند را بهمانست یعنی طرف از سیر بود است و در هر طرفی تجلی
که از جهت مرضی بخت جوی آن طرف توانی پر جنت **متن** در شهیدان
یزقون و تود و حیث قال لا حکمین الذین قتلوا فی سبیل اللہ و اما
بل اشیاء عند ربهم یزقون چشم از معنی او حساست ماهی حکم یعنی
چشم می آورد این معنی نمیکند و اگر حساست به معنی بسیار احساس کننده گویم
هم میشود یعنی افزونی پنبای مر چشم را از دریافت معنی است نه از دید
صورت قابل خوردن شود و جسم چون بر آید از تفرع کام مادر
مفید مصرع غیر مقدم است حاصل مون که حزنش طبع و طبیعت بدیداریم
مالیافت قبول غذا هم سازد بخوان حوی و نط طبیعت از قبول غذایی باشد

مثل نوز

متن قوت اندر فعل آید از اتفاق یعنی هر موجود در اصل فطرت تا بهیست
و استند او آن دارد که نشانستون و افعال و مصدر بعضی از کیفیات و احوال
کرد و ما بر وزن قوه بجز فعل مشروط با فتران بعضی مشروط و مربوط با اتصال بعضی
روابط است از اینجه معا حیت مشروط ظهور مستودعات فطریست که از مرتبه
ارباب کمال معنای دل زرید و از منی اهل طلال زرع و شقایق فراهم آمد
ایمقی است از بعضی نعم بینی که از معنای که پس از وجود مشروط و موقوف طور آید
از بعضی حقست که محد و جمله جهانست **متن** خلق را طاق و طرم
بعضی حدوث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم احوال
ماهیت و آثار از بی طاق و طرم خوانی کشند نتیجی میکند از احوال
با و خیال که از طمطراق عالم امر چشم بر دوخته اند **متن** بر امید غزوه
روز خدوک بعضی اول از قبیل خطره و وسوسه **متن** چون نمی آیند چنانکه
منم جای که آفتاب حقیقه حقیقه طالعست و اضافات منقطع و مسک
شرق از نسبت ذرات او یعنی مشرق آفتاب حقیقه ظهور است
در مظاهرنه که در انشرف حدودی فروشد تا غروب و اقوی در مقابل آن
لازم آید لهذا میگوید فی برآمدنی باشد ذرات او ماکه و البس ماند
ذرات و بیم اشعار است با آنکه آفتاب حقیقت را عطا هر کله جامود و ظهور
است که ماهی نسبت آن مطهر از پس ماند ما کنیم مرتبه آنها قیاسی با یکدیگر

قوت دارد **دین** باز که شمس بر دم عجب از شمس حقیقه الحقایق است
 و در ضمن نظری بجای شمس الدین تبریزی اعلی الله درجه و المصطفی
 بنزد دارند **دین** صد هزاران بار بپریدم امید از که شمس این شما باورید
 حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است یعنی باور ملکیت
 محض را و من با نظر این گفته که سالک را در تصور عظمت جلال و کبریا
 قاهره بکلم بالکثر لب و رب الارباب حال نونی و سید بهر باز
 از وضوح الهی نموده سخن اقرب الیه من جبل الودید بگوشتش با شمس **دین**
 امید قوی میکرد و اندوخت که استمال در بیان حال بنده و بیانات
 بهمن معنی را سوره نهایه و الله اعلم بالصواب **دین** جمله مستبها ازین روی چرند
 ناظر است بمفهوم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها **دین** لیک سبب
 نور نورانه چرخ و دوفی کتاب الله لهم قلوب للیقون بها و لهم اذان **دین**
 بها و لهم اذان **دین** بها و لیک الانعام بهم اضل **دین** هر دم از درو **دین**
 یعنی نسبت امور با سبب کند و فرینده بهار او در میان نه بنده **دین** ما عشت
 شمس و بنی ما خشم یعنی از غلبه محبت حضرت شمس محبت پروری آن خانه
 که بناخن تدبیر که از کار دیگران واکم **دین** مرصورت را که آن منم
 مبالغه میکند در من مد او احوال و نوع صفت مذموم در هر که یافت شود که
 جهنم بهنم دل مده و محاله مکن و بگذارد که درین عقیده میرد باز آن **دین**

دین

مانند

مانند بنی دوی دیگر خواص که هر چند عالم سفلی افتادند بسته توهم
 بعالم علوی دارند **دین** باز که است لکم کم کرده راه **دین** شکر ثواب
 که هرگز راه نیاید از قرب حق ابدان مجبور و مجرب ماند و ازین باز که نور
 کور هیچ فرق نیست **دین** راه کم که در دور ویران فتاد که هلالی باز که نجیب
 دست شاه کوانت **دین** لیک کورشی که در غشک قضا شخص کامل را
 از قرب ذرات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات متبوعه و صفت مختلفه
 سیر کردن بدان ماند که شاه مبارکی از چشم معذور و **دین** جان در شمس
 زود و از راه بروای روح شخص کامل را جسم بپزند و ادنا از بحر حقیقت
 و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ لوی و خاک و چشم کردن و از راه بردن
 نسبت بمشبهه به که ما را شنید سنن سوره لایب نباشد بمشبه انسان
 کاملست مثلا نمایی گوید که یکم جدا شدن و نیز از بساط قرب بالمشاه
 ادیهات خلایق بدان ماند که انسانی تیره شود یا از پنهانی نا بینا گردد
 یا در بای حشک شود یا چشمه آبچو آن انباشته شود و این ملامت
 بجال و نیز کسائی نباشد فافهم بر چرخش بر سیر و ندید بر برای هر دو
 که سبب او بر و قرار گیرد بر شمس بنزدند و در دفع او میگویند او خود را در
 طین را آنچه لیس ای و شتاب چند بود خود را از بی مرایه از مقول مرانی
 که از بساط قرب باز ماند چنانکه ابلیس از نافرمانی دید آنکه دید العطار
 از فطرت الاقطار سکا فتن طبل باز من ندای از می اشارت پانه یا نه

جی

النفس المطمئنة ارجع الى ربك راضية مرضية من نعيم جهنم تسعة
 اذ يعني قبول اثر خمر در جنبه مثبت بلكه علاقه معنوی بوجه من الوجوه
 کافی است بطبع راضی است آخر تمام طبیعت را تمام که ماه باشد چون
 فشا طای بخشد بمنزله جنبه است ما را باشد بهر ما و فشا یعنی هیچ موهوم
 حی قیوم دریا ختم برش پای است او کردیم لذت سبب لذات الله است
 شد جان و نشانیهای او یعنی او جان علامات و امارات انا نیست و بر طبق
 جلال او وقتی که نیست و با بود شد علامت قبول یافت تا که نورید شمار
 من مقوله باز است میگوید که قطر صورت من میکند و پیش از آنکه از عالمی
 نقل کنیم به عالم علوی و غطوید مرا که چون نقل شیرین است و در پیرید با آن
 مراد از من هسته امکانی بوده باشد ای بسا که صورت راه زد و نقد
 که بر الله زو جهان یعنی این است بر سه وجه است اول لکه هر کسی بر
 همه و صورت بنی با ولی نقل کرده از راه است افتاد و سبب نقد انداء
 آن صورت بر الله زو یعنی با خدا برخاسته که دوم آنکه بسیار کسی در ابتدای
 نوادی عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شد و عاشق صورت یکچند او را از
 حقیقت باز داشت و بدرقه لطف الهی در عین نقد صورت عثمان
 بجانب خود کشد و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سوم آنکه بسیار کسی
 تا دم آخر زبانی از صورت دست نداده و معنی انشای پیدا شد مثل بعضی
 از اصحاب دعوت زلفان مشغول بشد و دم در و اسما و الله را و سبب سازند

برای از تقابل در صوری و بر اسم الله میزنند و مقصود بالذات هم این
 طایفه خفه دنیا است اعاد با بند و لکم ایها الانوان من قوتهم و حوالم و
 معلوم عن قوالم اما آنچه عند الطیف منوی که بسا که صورت راه زد و نقد
 عابدان اصنام را و بسا که صورت بخدا رسانید تا باجه مومنان را که اقرار
 بظاهر شریعت موصول الی الله شد بغایت دور از کار است زیرا که در گذشته
 از این پست مستغنی میشوند و کمالی که از این جهان مانند پوسته است اصحاب
 میفرمایند بر اثبات محبت حق ما عید بدون حبست در طهارت و تقبیل
 بروحیه که بسا که در محال مانند جان کل ما جان حرو و سبب در بوم بر تو اند
 و تعلق کفنی نیست و نیکه فراموش دیو و پری را سبب گویند از جهت
 بر تو و تعلق ایشان باشد جان از دوری شد و در حجت که در بیان قبول
 بچه میکنند از چنین جانی بود حامل جهان یعنی از جهان عارف عالمی بهره
 حاصل کنند این حشر را و انما یخشی یعنی از این عالم شهادت را بخشد و در گذر از
 عالم غیب و الما بدین شرح این قیامت قاصدم از قیامت از عظیم الشان
 مراد داشته این شجرهای خود بمعنی ما ریت معنی نکلها مناجات سجده
 گویم بلکه نغمه یارب میزنم حرفها دام و دم شیرین لبست یعنی حرف
 صدی کنند افلاس معشوقست پس کسی که گویای او را این از باشد صلیون
 بر بند و هر بار پی را و پی بستی بدینال و میان بنده حق جواب سوال جهان

خطا میگوید **حق** خوشنای زنی در بنده نوبی بسیار بنده و حتی مایه نوبی
سرنا پای توانی چشید اشاره بآنست که کار منی بدون قبح و لایق و قول
و بنای این و استمان آئیده بر طبق این مدعاست کلنج انداختن شسته ناست
بین را بام و لب و لونا م معشوقه را بین و او را و لبه زکونید و این هر دو در زمان
بودند و کتاب و لبه و این از شرط و مات و بر محانی مشهور و معروف که قصه اینها
آورده پستی آمدن خشت از ب نفع اول و کسر مایه چشیده زودتر بکشد
و مدار الد و بختین کلنج معتمد از رکان ولی بکشد و بند یعنی ارکان خادش و ران
با کل خط و بنده که نشانه از از اکیب و مواجین پشه در حد اعتدال باشد بر خلاف پری
که بجهت تقویه اعتدال مزاج احتیاج افتد ترکیبات معونات و فایده را بهم
نشد و در وقت بند و بکبل من مسد جبل رسن و مسد لطف خوا بود آن
مار دم زیر آمده مالم و مار دم و می در شمع و روح و پشت و سوسا رسن و ران
پوست و کشیدگی رها دل را فغان نمونای اسنان شده لی اسنان نام
که واضح آن فرعون است و آن بکشد که در دهن آن بی قائم کرده بر
و از آن بی صدای سر و آید فرعون و آن آن مرد و لقت الا یام نام مقب
عل لا محاط و مساحا نشان لقت ای بزرگ میان ما و تو بجهت کشیدن
حارین خد روز صفت باشد چک گفت زود پیش معنی او عانی امر و در یک
مکن گویدش بگذر من زود و در حدیث آمده که حکم و آن منکم الا و در و

لامر و بر دوزخ واقع شود و مقام عبور مومن دوزخ فریاد بر او در گوید
حرام مومن فان نورک فدا طار ماری لاله و نسرين و سمر و پدستره میان
ای بود و نسیال شصت آمد از خبا با آنجا که میگویند **حق** فانیته ثم اعرا بیانی
غیر شمشوی که عبد الطیف جمع کرده در سخنانی معتبره و یکریافت نمیشود
اگر باشد خوبتر باشد حال آن سر ماهی و آن جو بار قصه ماهی که علی قل
و یکی نیم عاقل یکی ابله مفور بوده ثبت یافته و اینجا اشاره بآن فرموده
فانیته ثم اعبر ثم انتصب و استعین بالله ثم اجد نصیب پس اگر شود
پس اعتبار را پس مایه و ثابت قدم شود و ماری طلب از حق پس خوشی
رسن و نصیب که نه پیر و کن کت مسل و کت معنی احوال و شربت
از خود را بل کن تا نصف نوبی با خلاف الد لب بنده و کف بر زدن
یعنی لاف فایده نه بخت و سبب همت بلند باید کرد این سخنانا خلیت از
کما قال البیضا صلی الله علیه و آله و سلم من الشجر الجنة اعصا منها سنبلیات
فمن اخذ عصا منها قاده ذلك العصین الى الجنة عوده الوتقی است از این
هو اکما قال الله تعالی من یکنو بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة
الوثقی کس که نرو و ببت و مکر و و بختی چک زند ببت و بختی چک
فرانست ماسع سنت خاک بر باد است بازی میکند بر باد و بر باد و
میوان خواند از خاک عالم اجسام از باد عالم اوراق مقصود است از باد

گوشت مار حیوان حیوان از آنست که از جنس است بر جسم حیوانات
نه پند جسم آشنای نگاه و جزو احس ظاهر از ملبه ای شهادت که چراغی
بنیت از بعضی غیب عیون کنی ایا کند چون و چرا بر کرد جز با نا و کفشار
نکو نور حق که نور حق نور است مری شود مکر با نا و کفشار پس هر که از آن
از و منکاش کلام او موثر باشد و توان دانستن که ناظر است بنور الله
چنانچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی روحه و لا رسل الا بآله
چون که نور حق نبی نبی بخشیم ازین است اختلاف مله رویت رفع می شود
بس که گوئی که بدن دیده و دیدار حق توان دیدار است زیرا که تا بر تو
نتیجه تواند و اگر گوئی می توان دیدار است سجایا بشناخت برده کردن
ز نظر زانیه زدودن خود را هر چند او را نتوانی دیدن او تواند بود حق نمود
عاجزی پند گفت از او غیب یعنی چیزی بخیر با و ندانند تیراشکن که این
سه است یعنی از بلا پند میر تر حق آلوده از خون ترا نیت باشد چون
قضای حقست غیر نفس در چنانچه غیر می گفته هر که او معنی ندیم در حق
است لذت نیک از نور قضای یافته است آنچه پیدا عاجز بسته رجون آنچه
ناباید چنین بند و حرون کوسن سرکش را حرون گویند حاصل آنکه عالمی
در غایت غر و قضای آنچه نماند و سرکش پس چاره جز این نیست که صید
قضا باشیم چنانچه در است آینده میگوید ما شکاریم ازین چنین دائمی است

یعنی

یعنی بگوید ای که ندانند توان از نیت چنانچه است در قضا را پس با چه
شکارشان باید باشند از آنکه مخلص در خط باشند دوام فی حدیث و مخلص علی
خطر عظیم مری را نرفته است متعین است معوض صبا و عزم مخلص مخلص
باز است از هر دو مخلص یکی را بفتح لام و دوم را کسر لام باید خواند حاصل
مخلص در خطر است زیرا که از خود مخلص عمل است و مخلص اعیان فانی است
خود مخلص گرداند و از شیطان بر نماند قال فی حکم کسانه فی حق مخلص
الجمعین الامعاء و منهم المخلصین **من** هیچ آینه در آینه نشانی از حق
آینه و نال کنند و از نور میوه را تشبیه که مخلص با فتح و لام و مری و نور
و با نوره را مخلص با کسر با کور میوه نور رسیده باشند **من** رو چو بران محقق نور
سلطان بها و الدین ولد و الدین ولد و حضرت مولوی و سید بران الدین کندی
خلیفه بزرگ پدر مولوی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت
از سید بران الدین تلقین و ترمیم یافتند و از حضرت خضر تیر مدد
و از حضرت شمس الحق هم وادان کرامت اخذ فرمودند و در عیان خودی
صلاح الدین لطالبان نمود یعنی طریقیست و فائز آنچه ما گویم بیان است
و آنچه صلاح الدین لطالبان نمود عینی عیان روی نیاز سویی او کنی آنچه صلاح
الدین زر کوب مرید سید بران است و مورد عنایات حضرت مولوی بود
و در مناقب العارفین که هیچ که در شمس الدین افلاک است احوال این دو

و در سلسله حضرت مولانا بتفصیل مسطور است **من** دید هر شیخ
 که دارد نور حق یعنی هر یکی جمال فقر را در سیمای او تواند دید بلکه میری
 که ناظر نور الله است معاینه تواند کرد با چشم خاص عام این لطیفه را از
 و سماع او ادراک کرد که نور حق را در فقر طالع است و نمود **من** شیخ فاضل
 بی آلت چو قیاس خوب و لایعده است که با موضوع سبک بود که شیخ صلاح الدین
 چگونه راه نیست بنیاد این بیت جواب اعراض است **من** با مریدان
 داده بی گفتی سبق یعنی تفتیش بانی کار نیست دل شیخ بر دل طالب افتاد
 در آینه بر تو نماند **من** هر گونه تنگ سازد گاه نام یعنی گاه که نهی
 فرومانی تعلیم کند و گاه متری و پندد با یکی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید نیست
 و در غرر استعداد کار فرمای کند **من** مهر موش خاکی انگشته است **من** ای خیر
 البتیس یعنی مرید را فنا فی الشیخ و شیخ را فنا فی الله مقام نیست **من** نیست
 کاوش نیست میگذشت تفاوت مراتب سالکان در قبول کلی بیان نموده اند یعنی
 که اگر مرید بران دل از غیب وارد شود و حفظ همان ستر را کمال تقوا کند و فانی
 که از نور و دیکر لطیفه غیبی الواب خراین چندین اسرار بر او متفقی شود
 میراث کوه از انوار زقال حاصل معنی کند که از یک خطاب ندای غیبی
 دل عارف هزاران هزار چشمه جوشانند یعنی و لهای طالبان را بچشمش
 می آید **من** چون ز کوه آن لطف بر درن میشود و وقتی که سالک کشف

المراد

اسرار میکنند آنها در چشمها خون میشود و لهای طالبان در حریت
 و فهم اسرار خون میگرد **من** آن شهنشاه بیا یون نعل بود و ترکت بیا یون
 نعل را در خود ندن از قسم یک کلمه باید خواند **من** کو حقیقت نازنینه و کلند
 حقیقت تنگ و عار و آتش نکند بفتح کاف عربی آلت زمین کند کلکار
 حاصل معنی که طالب را حقیقت باید که پیشه بهمت کوه دل را پاد کند تا
 مایه یا اقبای بران بناید **من** این قیامت زان قیامت کی کم است یعنی
 قیامت افتد از قیامت بگری باشند **من** هر که دید آن مرهم از زخم امن
 هر کس قیامت صغری دید یعنی مرکب اعتباری قطع نعل که در از هول نماند
 کبری باز است **من** ای خشک زشتی که خویش شد حریف بیان فضل
 مصاحبت میفرمایند **من** رنگ آتش دلزد لا اله است هر که در خدایم
 شود خدا نکرده اگر چه سالک بواسطه محو صفات بجزیت در صفات الوهیت
 از است صفات محی میند اما انا الحق گفتن رو نباشند از آفتاب در آینه
 آینه آفتاب نکرده زیرا که در دولت آینه از آفتاب در دولت آینه را
 آینه چیزی نیست و لهذا انا انوار گفتن آینه را حضرت مولوی لاف نامیده اند
 فانهم **من** آتش جلالی جلب میند اشاره بآنست که تمیلات
من پای در دریا میند کم کوی از ان **من** مقوله ماصح ای از توصیف ملاوت
 نعم تا قیل و ما السلطان الالبجر عظمی و فزت البحر محدود و العواقب که چه صد

نذاروناب بجزایر پناهنده خیر مقوله عاشق ناخفته ز در جواب ناخسب کویید
تشنه که گوزل در کمر غرق کند و جان ببرد و نیز از شیخیه که در از دریا جان
بشناسی سپرد و مثل خولدن آب آلودگان را نیز غرق در تشنه راه رفتن مثل طفل
و مرم لنگ و زن ای سلامت چو تو دایمی الهی است دست او بر و صفت
منی باز دیوانه شدم ای حبیب **میدم** با نذر دین و دستان کشتن **از نذر**
حال رو داد آمدن دوستان به چهارستان آتش او ریش ما نشان می بود و بی پروا
او بری عقل را بایده بود ما کنایه از آن باشد که سوره جنود و ریش و کپان
چونکه حکم اندر کف زندان بود و در نیکام از زندان او باش و غوام مراد است
مسواریه و شاه عظیم در کف طفلان چنین در نیمه کویا اعتدال در کف ایام
ناپایای عوام که شاه عظمت خود را همان در تشنه از لبهای مرز و برآمده و در
توجیه بدست نا و امان افتاده از شاه بهر سنده و قدر در و کوه ریش باشد
ندارد لازم است که حکم سعادت گاه منور را بد از آویند و گاه خون بنبار
بریزد **لا انهم یقتلون الا بنی قال عز اسمه و یقتلون الانبیاء** بغیر فی کت
عصا و کانونی و ن میکت بر بنیام از انبیا می و قتل بسبب آن بود
که تا زمانی گردید و بود که تجا و سیر و نذر از حد و دانی ملازمتا طینا بکم
و محاوره فی القرآن قالوا ان طینا بکم لئن لم تنتهوا الذین بکم و لم یسکنا منا
عذاب الیم یقتلکم ما عاقل بد گرفته ایم با بدن شما که بدن بلده آمده اند بار

نیامد و زرعیات ما خشک شده اگر ما ندانستیم از دعوی خود که نه تنها ستمکار
کنم و برسد از شمار عذاب درونک حمل ترس امن اما اینک نه زان خداوند
که گشت او بخیه اظهار سعادت و چهل ترسایان میفرماید که عیسی امان
و چو دان او را بد از او بخیه چون بقول دست مصلوت چو در می باشد
و این قوم از جهل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه اندر انقوم را امان تواند
که خود نیافته باشند تا چگونه انقوم ایمن نباشند از قهر الهی که حلم ماقبله
اظهار او زند چون دل آن شاه را نشان چون بود هر گاه دل سیر از
حور است چون شود از عصمت و کف بدشت عذاب که بر می مالان
البدیع بهم و انت فهمم بران دلالت میکند چنان میبرد یا بنذر خالص
و زکر را خطر ریز که بالای برای خاص است المؤمن بحرب البلاء **للمحب**
بالنار که عدو جوان در آتش میزیند جوان و جوان هر دو میتوان خوانند
زخم که در این گشت و زعد رتق مر و لسان و حرب زبان و اینجا معنی
مراد است که حرب زبانی باشد آمده گانا ذینا السق قال الله تعالی قالو
انا اما انما ذینا السق و مر کما یوسف عند متاعنا فاکلم الذین کفتم
بذر ما رفتم لیسر او پیش رفتیم از یکدیگر در و دیدن و تیر افکندن و کذا شیم
یوسف را تنها نزد یک رخت پس بچون او را اگر کشته آمد وجود او می
احتیاج صفات و میر وجود هر موجودی بمنزله صحراییست که در سباج جاکه

باشند بر خردن نوزین و جود از آدمی و در بعضی نسخها اندان دی دیده باشد
 در صورت اشاره باشد بر نفی فیض من موی صالح و با صالح و خوب
 و صوک بجای محمد است و اکنون هر زمان در سینه نوعی سر کند فاعل
 میکند و بگویند و دام و دست که در مصحح ثانی و قسمت بندر باد
 بر سر زلفقادی از افتقاد عقل و دانش که عذر خود گرفته بودند
 و دست بر سر و منزل دیوانگان که ندیم ای می در سان کا و زین است
 الحقه اشاره بقصه علی است که قوم موسی قابل عاقل را از موسی باز
 موسی گفت ای یاکرم ان مذبحو العره قوم گفتند قالوا انخذنا هروا
 یعنی ما می رسم که عاقل را بکشند و موسی که کافی بکشند موسی گفت
 ان الون من الجاهلین بعد از ان قوم کا و کشند و فرموده موسی سا کا و
 تانه از کشت کا و عاقل زنده عاقل زنده شد و بکلم در اندام قاتل
 خود را نشاند و ادعا که اجنه غصه جل شده نقلنا اضلوه بعضا کاندگی الله
 الموتی ویریکم آیه لعلم تعقلون دوستان از زمان دو النون میگویند
 موانعش نتوانید و بگفت به بند برادر کا و نفس را بقتل رسانید تا بر
 نرسید یعنی از ان کار کشتن نفس را بر من واضح کنید تا بدانیم که با حقیقی
 آنرا کشند اند بعد از ان بدانید که من از نفس میت شما از شما خجسته ام
 و خود را بر ندان داده ام همچو پس از کیم شد از سواد ای ز رخصه چون که کشند

عاقل

بحس

ادد

کرد و این جنم که ان چون حیوانست رفت روحانیت فاعل کا کشتن
 هست از شرط طریقت این است مایه آینه هم تمثیل است مهم تاویل
 یکجاییت ذوالنون چون شود عنفا کشند از عوالب ای مغلوب ارب روکن
 در ابر پنهانی مهار دکن و روکن است و میتوان خواند گفت او دیوانگان
 وقاف کنایه از سخن بی ترتیب و نامربوط که مشهور بود بر دیوانگی گفت ما
 ای یاران مرا تا درس و نادر است یعنی عذر و عذر است یعنی در دعوی
 مغرور بودن امتحان کردن خواهان لقمان را چون سخن در امتحان رفتند و
 مدعیان محبت را بر یک زد و با صدق و کذب آنها بطور اجمال حکایتی در امتحان
 لقمان نقل میفرماید گفت شبیه شرح را اندر سخن چون لقمان را در است
 اراده گفت نقی از زرا دکان هوا میکند از کله انیطافه صحت حالت در
 مار نوزین نسبت الی آخر البین یعنی کار عالم را روزه است بسا لفظ
 منصب خواجگی دارد و شایسته باندگی است فی حقیقه مثل خواجه لقمان
 در نظر اخین کسان کو هر کس را بی حس می آید زیرا که چشم معنی بین ندارد
 که کنایه از مرد خدا باشد نمیدانند یک تو را نیست و تو را دیگر که در عالم
 مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر زنده است و فی حقیقه مرده و از خواجگی
 است و در نظر حقایق شناس را کو هر و عمل دنیا از حس کمتر نمیدانند علی
 کلا التقیرین کار عالم معکوس است و لهذا ایامان را مقارنه گویند و حال

ل

فور رسیدن باشند بطلب و این صفت را سمیه و قریب و از
 سامان و از معکوس بودن کار عالم لذت است که اهل عالم در قیاس و
 انیسر شده اند و از مقصد اصلی باز مانده و در قیاس و از عالم
 و قیاس دارند که از آن پوششند و از عوام دارند که از خواص باشند و
 تا به حاکم رسد و قال البیه فی صفه المؤمنین و از هم فانیم حاکم
 نور مانند ناک از تقلید و عمل العول بالعیین الملهمة مثل عال للبرهان
 عامل ای مایل ندانی الصراح چون رود و خواهد بجای ناشناس است
 با بیات و دیگر بسبیل تمثیل است که بندی لقمان خواصی خواهد و از این
 قبیل بود و جای خود بیشتر یا بمعنی تصریح خواهند که در خدمت تو
 خطاب خواهد با غلام یعنی بجای خدمت بر تو مقرر و خدمت و اعطای
 در مصرع دوم بمعنی شکسته و نامرادیست پس از آن عالم باین عالم
 چنان یعنی از عالم علوی به عالم سفلی اسیر و رسیده و در رسیده و از
 جنری باشند که ایمین و مطهر باشند و از ظاهر آن فهم درک کنند و در
 و در انفس کاینی یعنی از ظرف ایمین و مطهر باشند که در از انظر
 در آمد از انظر در در شیطان در آید و متاع ایمان غارت کنند و
 ناز و لذت بریا افکنند و از انظر نالایق نقد ایمان و طاعت کوشی و از انظر
 که بد از چون بریزد و در او را یک برین بضم اول در نانی عالم و از انظر

آن تا رسید آن که جهان نامفهوم که کاف فارسی مفهوم و سکون
 روا هم فارسی معنی برین که بالا گذشت در محبت با یکی میشود
 یعنی با خود شده میشود که اگر چه بر چنین تکی نشسته که از هر زوایا
 معلوم خوانند ناقص را رسول اشاره بدست الناقص معلوم نیست
 لعن و رحم ای رحمت رسانیدن **حق** زانکه تکمیل جزو و در نیست
 نقصان عقل و فرد از صحبت مرشد کامل نوال پذیرد و از انظر
 که اما اصلاح نقصان و غنوی مقدور طاقت بشری نباشد متداول
 بریده را بپوند نتوان که در **حق** ماعلی الاعلی حیح و لا علی المرئیس حیح
 معنی اعلی و اعرج و مرئیس و ای که بجا بدان موافقت نکنند و بجهت
 نروند بر آنکه نگاه نباشد معذورند **حق** آن حواله شرفی و لا غریبی است
 اشاره بکریمه الله نور السموات و الارض مثل نور مشکوه فیها مصباح
 فی زجابه الجاهل کانهما لولک در بی تو قدس شجره مبارکه زیتونیه لا شرفیه
 شجره زیتون در زمین مقدس رسته و از انظر مبارکه از آن گویند که بقصد
 و دعای برکت خوانده اند از انظر بهریم خلیل است **حق** برکت دریا
 فرشت را راندن از این نامش مستبد است و دست نانی جز جسمه
 خشم بر غلام خاص چون ابو بکر زبانی بن زده ابو بکر زبانی محدود
 مسخر ای صفت سال خاموش ماند تا که بشنود را در فغانی و کشید

بعضی شیشه و کوزه و با شیشه و نوعی از شراب از دل سوراخ چون کینه
 کلمه یعنی شکار و کس که از دل خود که مانند کلمه کینه سوراخ سوراخ است
 دوست تفرق شیطانی آنرا از هم دریده بریده بروی استاد می نهد
 میخند و بر ویانصد و نمان همان دل و بر او ضاحک میزد و که چه قشنگ
 خود را استاد که این کسل یعنی بهیچ استاد که زنجیر بند بر نهان را تواند
 و مشکلی را تواند حل کرد پس لفظ آهن کسل صفت استاد و با شیشه کوش
 تنها زخم آتش زنه مقوله مولویت یعنی اگر کوی آن استاد در درین
 کوی محبت تو دلم او نمیخند ز دقت داشت خنده استاد و نه ازین را
 که ترا مالیش دهد و درون کند اوستی خند و بران اشکال است اشکالش
 بکاف عجب مصدر معنی خفومت و ادب باشد و معنی اندیشه بر آمده چنان
 بدستکال بداندیش با تو بند کاسه زن کوزه بجور اندک ستر احتیاط کرد
 که با سناد حد و در پرب آغاز کرد و استاد حد و در جرای حد و افکار کرد
 هر که کاسه زنی او کوزه بر تو زنده از فصل آنکه کلمه ابدار را بدین شکست
 این مصرع را عبد الفتاح نوشته اند از احمق و دیوانه باشد و الله اعلم این
 از کجا استنباط فرموده اند چون دل و در رضا آورد عمل یعنی دل استاد چو
 در ششوی عمل خود طاعت کند با دل استاد را چون علی شاگرد رضا آورد و او را
 از خود اضر کند چون ندانی تو غر از او و بهار از خزان خوشنودی و از بهار

تذکره

خوشنودی استاد خوشنود ام چون بدانی ز فرخنده در شمار یعنی ز غایت
 در خنده استاد که شمار آن توانی کرد و بعضی شمار شمارنده است
 کسی که خزان از بهار باز نداند بر خنده میوه چه دانستی می نه پی چون
 چشم شاه اینجا از اساره و از عطار و در شیشه ذکر خواهد کرد و در استاد
 مراد است یعنی از اثر زردی و سیاهی برک روح عیان بینی جبریل
 میثوی مقصود استاد **متن** سرخ و سبز افتاد و سحر نو بهار از سحر
 کنا هست فقه فقه سلیمان بنای ابن داستان برانست و دیده
 و شاگردی دید کمال بر و استاد را نتواند دریافت رحمت بفرست
 سلیمان را ساخت و بهارت بهدین و اخف عقل با حس طلیحات
 در لاک یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بر و در کتب که از طبع
 بشری دارد و زکی عالم بزکی دیده حس را خدا الهامش خواند و در حجاب
 در نشان کفار فتم عین لا یبصر و نه نهایت بر شمس که ضعیف است
 ای ضد ما که مومنانیم زانکه او کف دید و یار ایدید محسوس و غیر محسوس
 السما و الشفت افراجه بود قال حل شایه اذا السما نشفت الله
 آسمان شکافته شود جهت نزول ملائکه اگر چه درین سوره ذکر قیامت
 لب حضرت مولوی سمار اعظم گفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت است
 که هر صبح و سبحة عرض اعمال باز میشوند و بر اینها نیز می آید پس حقیقه

تکلفات آسمان راجع شود بچشم نشودن آدم خالی که افراد انسانی را
 بوجود آورده و اینها ظاهر شدند و محل وحی گردیدند خاک از درون زمین زیر
 این بخت و آرد و آب لطافت اما با امر آبی بهما خاک را بخت لطیف شود که از خاک
 عرش بگذرد و تیرگی و دروئی و نقلی کند نقل بالضم سوخته نه و یک باشد **مقدم**
 جابر طبع و علت اولی نیم مقوله حق تعالی در مذبح از باب بطلان طبع را
 مؤثر دانند و علل را صبی رند بعلت اولی که عقلی اول باشد **مقدم** این نشان از
 پیش نشانم بوقت ای اعتبار کت موهومه خیال در حق مرقبان
 وعده امروز است و در مجوبان فزایش هر دو را سازم چو ابرو سیاه
 جانی حدیث الشمس والقمر کلوزان یوم القيمة نفع بگردن بید و نشان
 نفع خوبی که در کا و قلعه بر بندند الفای فلسفی بر قرآن ما که عود را در جبهه بندم
 قال الله تعالی ال صبح ما که عود فتن یا بیکم بار معین اگر چشمه را از چشمه سازم
 و آنها در عود من اندازم من گیسیت که آب خوشکوار را باز و چشمه جاری
 سازد فلسفه منطقی مسلمان و هوین را نامطک گشت ممکن ابر صوب
 کنایه از مگذاردن مار را در دشتن رک که مرابده روز مقوس از رسول
 مقوس نام باد شاه مصر که بر ساریوسلانی شد و التماس و حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله را مراجع سرگردانید که بای صبح آمد این دعا یعنی دعا اینها و اولیا
 مانند که حادث میکند و بخود میکند هر چیزی را صبح شده و تبدیل یافته از

اعلی بادی و از احد است آن دعا جاز از شش صورت برآمده بصورت
 قرار میکرد خاک قاتل کشته از سنگ حصا حاصل آنکه از برکت دعا اینها
 سنگ و سنگیزه زمین صالح و قابل زرعت میشود و این بدان مکنده
 مسج بصورت اصلی دعوی کند در دلی را سجد هم دستور نیست سجد بکبر
 اینجا بدل از آنچه فرمودند که بچند دل سجده سر اعتبار ندارد آن لطافتها
 نشان شاه است پس از آنرا استدلال بپوش باید کرد این نشان بای نزد
 بعضی دیدار یعنی کار هر کس نیست مخصوص مرد خداست که او باین راه **مقدم**
 قدم او درین راه پیدا است اما اینجا لطیف البیت نهایی کویت مولوی **مقدم**
 اثر بپوش انتقال کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بپوش
 افتد و دید او مافوق دید عابد باشد و با عابد فرق است در عابد
 که عبادت عبادت دوست و صوفی آنکه عبادت او همه عبادت آن نزد
 از ایشان کوید باشد این دید خاصه صوفی است از آنکه حکمت عبادت
 قال البیضا صلی الله علیه و سلم احکم صاله المؤمن صاله ما و سر و ابرو و لاله
 والد است و لاله مشاط و اله رفقا زان نشان با والدی کلفت یعنی بخت
 این خطاب آنکه انبیک لا الکلم الناس مله ایام الارز چون زکوة ماکیان
 رحماست زکوة ماکیان آنست که از مال رکوی و غیر رکوی هر چه
 چند مال زکوة تمت کنند بخت طلب کردی بخدا از نظر کما وقع فی الحدیث

نمبر

من طلب سواد و حد و حد کجاست گفت نیست سالوس و نفاق یعنی طایفه
 از خود و دیگران در سب و لعوب بر روی او باز کنند این نشانه است
 ابیات الکتاب بتسلک سب که از ملک ابیات الکتاب یعنی حاصل معنی
 ماهی تالاب رسد تشابه پیداقتل ابیات قرآنی که غلط در آن نشاید
 شمه مرامل سعد و خس را یعنی جمیع را که بنا بر اثرات کواکب قایل اند
 که بگویم آن رجل استاده را یعنی شخص رجل طالع را که از رزق و رزق و رزق
 بسایم آتش زحل آن بجا ده را بسوزاند آنچه بدرد بدن مشغول شود یعنی
 که حاصلی نموری که داشته باشی از آتش کنی او که و الله سواد و سواد و سواد
 جل سبحانه یا ایها الذین آمنوا ذکر الله ذکر الشرا نیست مرقم القصور بنا
 ای تشبیهات انکار کردن موسی مناجات شبان را بالا گذشت که در شبانه
 خیال ناقص است مطابق آن داستان شبان آورده تا واضح شود که
 و مداح کافه انام در حضرت ذوالجلال و الاکرام از قبیل ترنات شبانه است اما
 و اخلاص لا معقول باشد در بارگاه الوهیت پسندیده آید جارت و درم
 کف شانه سرت جارت بچشم فارسی گفتی که با صحرانیا چه میکنند غمناک
 نازنین غم بچشم اول هم کجاست که از اجنبه خوانند آتش را با سب و سب
 مراد از آتش قهر الهی و از دود آتش است که در هوا سیاه گرداند و تا فرجه جبار
 سبب آن نازل شود جسم حاجت در صفات ذوالجلال یعنی در تقاضا و تقاضا

این جمله است در حد و حد
 نقشه نقشه را بچشم نازک و نازک

تقریر

دون لازم می آید **در برای بند است** این گفت و دو مقام **در این** است
 و مصرع اول بیت ثالث شرط مصرع ثانی بیت ثالث حرا شرط اول گفت
 ای مرضت تم قعد عن الی هر مرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله
 یوم القیامة یا ابن آدم مرضت فلم یغفر لی قال یا رب کیف یغفر لی
 رب العالمین قال الله اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم یغفره اما
 انک لو عدت لوجدت لی عنده یا ابن آدم استغفرتک فلم یغفر لی قال یا رب
 اطعمتک وانت رب العالمین اما علمت انک استغفرتک عبدی فلان
 اما علمت انک لو اطعمت لوجدت ذلک عندی یا ابن آدم استغفرتک فلم یغفر لی
 یا رب کیف استغفرتک وانت رب العالمین قال استغفرتک عبدی فلان فلم یغفره اما
 انک لو سقیمت لوجدت ذلک عندی رواه مسلم **در آنکه** از کون و فساد است و معنی
 یفتح سیم خور و ضعیف است و بضم خور از کفنه و بضم سیم ضد کفنی غمناک
 یا موسی بوض الانشیا عنذی الطلاق عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله
 علیه و سلم یا معاذ ما خلق الله شیئا عدا وجه الارض للجن احب الله من العنا و انی
 انکاد و ان لا خلق الله شیئا عدا وجه الارض للجن البیض الطلاق از جهت آنکه
 اول او پناه نیست عورت که از صفت مخلوقات **من** مایه و نازک و نازک
 و قال را اشاره بحديث ان الله تعالی لا یطیر الی صورکم و اعمالکم و ان الی فیکون
 و نیکو **من** جمیع از خواص را مایه است مایه با و **من** عاشقان را ملت و ملت

از حلاج پرسیدند چه مذمت داردی گفت الله می سید الطایفه جنید بن برکت گفت
 انما علی مذمت زنی حاصل کلام هر دو بزرگ گشته تخلص با خلدن الدین
 و آیین ماست **من** فعل را که مذهب بود باین مذمت فعل چون فعل است محقق
 رفتن باشد بر عشق را مری به در کار که او قام است **من** عاشق از در بانی
 غمناک نیست یعنی بمنحو اید که کسی او را سکر کند و از ورطه غم بیرون کند
 اندک بموسی صلوات الله علیه علی البنی صلی الله علیه و سلم **من** و بن و گفتن **من** گفتند
 یعنی هر چه گفته بودند **من** که از پره بیابان بر نشاند یعنی نقش قدم شبانرا ایدارد
 کرد و گفتن **من** واضح شدن متعارف است **من** ای معاول فعل الله یا فیما
 حق تعالی اگر بنده مقرب مواخره نماید و عاف دارد و گفتن **من** که کشتید و حق
 خود این کان بر دنا کرد یعنی ایمنی را تصدیق کند چون موسی با نرا تا نایز بزرگ اید
 ای بخدی و دوزخی **من** محرم ماست مالا موت با **من** لفظ محرم لغتیم و مراد ازین می تواند
 و ماست مبالغه در صفت ناست و برت و لا موت مبالغه در صفت البیت **من**
 آنچه میگویم نه احوال نیست یعنی بیان غلبه حال مراد عبارت و قان نمیکند **من** که
 باندازه قال است نه حال را که بر نوا حوال تو بر من یافته **من** نقش نشان تو ان
 تمایل است بالا حا مل معنی که نقش هر چیزی که مجازی می شود در آینه نمودار میگردد
 قابلیت آینه پیش از آنست که جز آن نقش را بر تو اندود پس آینه حال صمدیه قال لقال
 بنمایند صورت حال همچو ناو جام ان خربان شناسان و جام تا نیکو **من** که صفت است

بتر است یعنی چنانچه ناو جام جو بان ابتر عدو هم آینه جبارت است **من**
 نه این چند گوی چون عطا بروا شدند یعنی چندان خواهی گفت **من**
 پس حکما فرمود که در واد وجود یعنی بعد از شش عطا چون کافر و دیگر **من** صلوات
 الدین چگونه راه نیست بهاید این است جواب اعتراض است یا مریدان **من**
 بی گفتی سبق یعنی تلقین بسای در کار نیست دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب **من**
 بر تواند از او در واد و دوش از خاک هم کمتر بود از روی خاش شدن که
 قال الله تعالی و یقول الکافر یا لینی کنت الذاباکش بودی خاک یعنی هرگز آفریده
 یا امروز خاک بودی و مرا زنده مرفندی و تو ای نیست که مراد ازین کافر است
 چون که است آدم و فرزندان او در آن روز مشاهد کند گوید کاش از خاک
 بودی و نیست یا آدم و است **من** گفت و پس رفته ام در دناست یعنی اول مجاد
 بودم بعد از آن بر تبه نبات و از نبات بر تبه حیوان و از حیوان بر تبه انسانی **من**
 و این معنی سودی مردم کی ش در همان مرتبه خاکی و جادی می بودم باقی **من**
 منم همین مذمت است پرسیدن موسی سر غلط امان ربط ایند آسمان با قیل **من**
 که چون کفار را غیرت است **من** خواهد بود سر آفریدن آنها سوال میکند **من**
 من یعنی که عین حکمت است این کلام از موسی بر سیاق کلام ابراهیم است
 که در جواب باخی گفت اول من قال می و لکن لیطهرن قلبی و بی کافین
 نوشه نمیر از در و برش یعنی وجود آدم همه نوش است اگر نش فساد که مطلق

شما هست ای ملایکه با و باشد سهل است **من** خضر تو بود که سر کعبه
 مقوله حق و جواب موسی **لوح** را اول بشویدی و قوف فاعل بشویدی
 که در پیش بالا و قوف و کعبه بی و قوف اینجا یعنی بلا قوفست **من** خفت الجنة
 بکرو و ما تنان عن ابی هرزه قال النبی صلی الله علیه وسلم خفت الجنة بالکفارة و
 بالشهوات و فی روایت القصای خفت حاصل معنی را که پوشیده شده یا گردانده
 بهشت بکرویات و کشش شهوات اینجا کلمات عبارتست از خیر نفسی که کرده
 بنده و مثل صبر بر مصائب و تفصل اموال و نفس و جود و ریاضت و عبادات
 و جواد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در حقیقت مستحق و مجود است
 از قبول آن که اوست میکند پس معنی جنس باشد که بهشت فرو گرفته شد و بکرویات
 یعنی با عمل حسنه مؤمنان و دوزخ فرو گرفته شده شهوات یعنی با اعمال **من**
من تخم بایه آشت شایع تر است یعنی سبب و دخول باز تو هم متهم است
 از خطوط نفسانی **من** سوخته آتش قرین کوثر است ای آتش غنی **من**
 هر که در زندان قرین مخفی است ای زندان دوزخ هر که قصری قرین دو
 ای قصر نیست هر که بنی ز روم فرو از روم به بهشت بخوابد و تواند
 که این بیت بمنزل باشد بیت بالا را یعنی در دنیا هم دیده میشود که سرف
 جمع نمواند که در روم انفسا است که خواهشهای طبعی را معطل داشته
 بر شکم که زده اند **من** شب چراغی را قیل و نیاب خطاب میکند شما را

ای سبب پذیر و بدو نشاند
 ای سبب پذیر و بدو نشاند

یعنی

یعنی بکرم کار خود باشند اما سبب را اینجا خود ندانند **من**
 که چون دلدار ما نمی سوزند یعنی و قبیده دلدار ما و غم را قیاس
 از دلها سوخت و با بود از حجاب سبب منی که بمنزله سبب از میان
 جز شب جلوه نباشد ما را از شب حجاب بفریت و لا ما جلوه نیست
من جز بدید و دل مجو و طوره را یعنی در حجاب و جوی سبب بدید و از
 سبب بیرون عراجم را آخر و من مرادش نفس است عن ابی هرزه
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبة الجمعة الاثم و النسيان
 الشيطان و حب الدنيا کس کل خطبة و سمعت یقول اخذ و النسيان
 آخر من الدنیا اب مجع کنان است و عوارث و امهات شیطانی و بدو
 دنیا همه کنان است پس کند زنا را در صفوف نماز زجهت اندک
 ایند را حق تعالی زد که کما وقع فی القرآن المسلمین و المسلمات و المؤمنین
 و المؤمنات **من** که رعیه کشنده بخوردل یعنی سبب عقل عاقبت اندیشی
 ریج ریاضتی یا نشویش طعن ابلی بتو لاحق شده باشد سهل است در عقل
 از دست **من** ای هیچ خوش نفس جوئی ریج خطاب بفعل
من نوشتن در از پی روز القوم غفر الغریب احسن و نادان و در از قوم
 غر با اندیش **من** که اقوام با قوم رحیم رحیم فیل ای زجر و ملاکت
 شده **من** از تو جمله اهد قومی شد خطاب و قبیده زندان مبارک خفت

فصل در بیان احوال و در بیان احوال و در بیان احوال
مثال خود از جنس بشری و من بعد است در این کفایت ناپسند
او از کم شدن این کلمه زیر که چون بر شمع آوار خود معروف کرده عهد امسج
و نام گفته بود خلق را کمان بود که بر شمع صورت نظارت بلکه نسبت به غیر
ناپسندیده و چنین کلام درست میکند با آنکه بعد از اظهار ناپسندیدن باز
که این صورت از و را بکده باشد **ناله** کا خود شست و شستن حق
در ماده و در حیان میفرماید فاما الذین سموا فی النار لهم فیها زینة و
ایشان است و این آتش فریاد سخت و ناله زاری است **آتش** از شربت آوار
اشاره بآنه قال فیها الکفرون گوید خدا بجمعی و خربد و در و زین و سخن
در دفع عذاب و زین جرات گفته شد و او را کن یعنی سوزن یا ز موقوف
رسان **نفس** و زین انگری ای مهر من یعنی صفت حرش جبهه مهر
که او با من دارد و آتش است **ناله** و آن بکر زین آتش ای مصاحب جنس
یا طبع دارد که اولوی است تو ن حمام محل سیرت خاکست زدن ختن و لونیا
کتمان نفس سوسه کوساله پرست را ایند استان تمثیل است **ناله**
عاقبتی را از کی تمت نهاد الح و زو عالم جوی از سنگی دوید اشاره بآن
فانجرت منه اثنتا عشرة عینا افتاب العکس ویم شهاب کشتن بنام
و شعله آتش چون تو دی بد کمان در حق او ضیاء و درین پرست و درین آینه

خوابان

بجانب سامری و انصار قبیل از آن در کلام عجم معیوب بشمارند از زبان
شعری دانند بران عقل که ترش کنی تر است لفظش نظم اول در محل
و نفرت اطلاق کرده شود در مندی کشتن ز بام او با طشت ^{در مندی} یعنی نصبت
مروفتند مثل ای بکر ^{در مندی} رو نهان کردیم حق نهان گفت ^{در مندی} از منی
یعنی بالایمان او کن او اقیام بخیر نشد بی اظها بمعجزه ^{در مندی} القصدین نمودن
از ^{در مندی} **اول** ^{در مندی} **نام** ^{در مندی} **بدر** ^{در مندی} امر ارضی عنهم بپخته شد قال الله تعالی فاعرض
و انتظار انهم منتظرون ^{در مندی} **منی** ای محمد رو بگردان از نشان نامدی یعنی مائزول
آیه السیف و منتظر باش نفرت حق را بدست که اینها نیز منتظر اند از غیر کند
^{در مندی} **من** ^{در مندی} **قصبه** ^{در مندی} **بطلاب** ^{در مندی} **بکوبر** ^{در مندی} **جوان** ^{در مندی} **عقبس** ^{در مندی} قال الله تعالی عیسوی جاده لا عی
اعلی زنی او بر گرفتند ^{در مندی} **لذکر** ^{در مندی} **سبب** ^{در مندی} **نزول** ^{در مندی} **ابن** ^{در مندی} **آیه** ^{در مندی} **النت** ^{در مندی} **کرمی** ^{در مندی} **از** ^{در مندی} **نفرات**
و صنادید کند ز رسول صلی الله علیه و سلم آمد و حضرت بدعت است ^{در مندی} **ممنوع**
بودند تا ایمان از آنده اهل مکه حکم الناس علی دین مملوکم موافقت و در نزد
ملکوم خبر که مودن رسول الله صلوة و السلام بود و آمد و گفت ^{در مندی} **ما** ^{در مندی} **رسول**
علیه ما علیک و حکمت عمیان ^{در مندی} **ایران** ^{در مندی} **را** ^{در مندی} **نداشت** ^{در مندی} **که** ^{در مندی} **حضرت** ^{در مندی} **متوجه** ^{در مندی} **ضیاده**
حضرت روی ترش کرد و لا ذوا عرض نمود و عبدالله دریافت و از مسجد بیرون
جبرئیل علیه السلام ابن آیه را آورد و رسول علیه الصلوة و السلام ضایه یونس را
نداشت و بر اثر عبدالله روان شد و گفت ^{در مندی} **ارج** ^{در مندی} **ارج** ^{در مندی} **ما** ^{در مندی} **نک** ^{در مندی} **عیال** ^{در مندی} **محمد** ^{در مندی} **ما**

۵۰۰.

جبر است اسلامیان و سبب است که فرزند کمال الله و ادب بر کمال او
 القسم فی العسکرم قلیل و یقلکم فی عینکم لبقی الله امرکان مفعول لا یقلکم
 لندرا آمد از غرور حالش فرمایان رفتن آن فلتون جالس فلتون از جوان
 ابی فلک بغیر آخر زمان این در العبادت اهل روزگار و استاد و حرم باستان
 معرفت نیست زیرا که در موال از سبب دست داد که سالیطی بر رعایت
 پس از خطاب از موحدا در فصل است الرحمن النعل بنیدن فکرمی و دوی
 غایت پرده پنبه و دهری را غلبه بود خوانده عقل بنیدن کرم باشد
 بنی عقل بصورت کرم ظاهر شده و از صورت کرم صورت بری مراد است
 حاصل آنکه دانسته ما هست اگر بصورت نیز باشد شریک باشد بکمال عقل
 متن عقل خود را نمی یابد و نه با همی بری دور است از فرسنگها ازین
 عقل عقل حری مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش کونان رنگ
 نیاید که بعقل آینه برسد اما مانند بری دور است از آن عقل کل که آینه آوا
 یعنی از کاران عقل نه اولی آگاه است نه بری متن از ملک الارض جایی بری
 همان عقل که مخصوص و ات انبیا است متن عاریه است و باستان گان است
 تسبیحی خاطر جمع کرده **عند نفسی و عند سید** کف سید اصل
 کف ما و نفاک سی سید اصل و کف نام سحره سید اصل نام یکی از کابری
 زین سحر سحر صحن را موسی الموسی محل عرض معنی جایی است مثل

در سخن

در سخن آوردن سائل مهمل **متن** آسمان قد است و خمر باره لفظ
 باره بهفت معنی آمده اینجا پنج نظر و روش و معنی مرکب درستی نشیند
 و او که دیار را جان شده است که در میان جمله عرض **حله درون سکر**
 که در لفظ و لقب دانش ایدم ای لفظ خوشبو که در سکر و بار است سبب
 احراق بنیدن در دو مصرع اول هر دو بیت لفظ کور بکاف فارسی می کنند
 و در دو مصرع ثانی بکاف عربی سکر محکم است در جلال و رفعت
 جنت و شتاب کور نشناسد نه از جی است اینجا از کور مراد کور
متن حصف قارون که قارون را شناخت الحصف خود بردن و
 قارون را حصف کردن و احین موسی بنیدن حصف که آمد اهل کور
 ز حصف ازین و جنبیدن زمین و بیفتن وال و لدا را با **متن**
 فهم که ازین که مالرض لبطی اشاره بآیه قبل مالرض الطی مالک
 لالحرم اسفص فما حمده سان اشاره بآیه فامین ان یجملها و اسفص
 منها الی عرض **متن** که بود و ماحلی می ماحی موات بیفتن هم بر وزن
 خبری که دی حیات بنیدن و زمین که از مالک بنود و بضم سیم بر وزن ع
 بمعنی موسی **متن** چون فاند خالی و کرد و دیم یعنی هر که با خلی زند است
 مفارقت خلق یتیم شود **متن** پس جهاد اگر آمد عصر در ذی فتنه
 که نفس است پیش اهل دل القی ان حاصل است یعنی اهل دل توانند جدا کرد

متن گاهی آن کو کشته رادی بگو خطاب **سایه با بهلول** و با عیسی
 سوار بود **کشته بگوید** که مکار زاده بدی در لاکهان یعنی مکار از راه
 در لاکهان محالست بهمن مزابوی دوکان شتافتن محال پس میان من و تو
 وجه جلوب و کوال و طیفه نجان دوکان و است خواندن محتسب است
 بزدان گفت و در احتساب من که کن کنایه لذل که مستعد تقدیرش
 من را با عقل و با امکان مقوله بهلول در سخن کشیدن **سایه با بهلول** اردو
 سوار و در لاکش کشید یعنی لذار بر سر در گذشت و بهر حال چیزی بر سر
 متن گفت سه گونه زنند لید جهان مفهون از حدیث است **اللسان**
 واحده لك و واحده عليك و واحده لك و عليك اما الی الی المراه البكر
 فقلها و چاك و اما الی عليك فالمرحمة الی انت خیر من الاول فی عليك
 این زمان شش نوع گفتی بگزین یعنی توفیق کن این هر سه و در هر یک
 این عسل را دید و در خانه آمد یعنی آفت تکلیف قضا و قدر و **و نود**
 این بهای نیست به عرض در مصرع اول عرض منی فرست و در مصرع
 بمعنی **منه** هم ز من میروند و من میجویم یعنی سوفت از من میراند و هم
 من اوراق لذت آن بکنم چون **و انه بهر سو است** بمعنی علم عقیده
 چون رابی طبع در ته است عالم آن علم طالب آموزد و نویست و از علم
 دین بگفت **و نه** موشی هر طرف سوراخ کرد تا دانه جمع کند بعد از آن **و نه**

فاکر و در است طلوع با کمال و کمال علی از قوم و طایفه ای که علی علیه السلام را در راه غار

جندی می بخوابی تا که بس سوراخها **متن** علم تقیاری که او بی جان بود
 جان علم و عمل خلاص **متن** می کشد بالا که الله اشتراک است از راه **و نه**
 اشتراک من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم **خمس** و رفته و رفته کلان
 یعنی نفس کل من است کلمات دعا و بهر مناسبت **و نود** از دوباره پس
 نور روان یعنی در چشم را نور پندی و اودن **و نه** سوی سوراخی که باقی
 است مسبوط است بهر شانی است با قبل لغز سلاطین است **و نه**
 گوش **متن** شاهزاده باغ جهاننا شرع اوست **و نه** شرع بجز راه است **و نه**
 راجع بجانب گوش **متن** باغ و لیسان های عالم فی اوست اینجا خبر او
 بجانب جهاننا است که در مصرع اول واقع شده اجل حسنه خوش است
 آن ای باغ جهاننا **متن** در و بخوی تحت اللنا رخوان یعنی در صفت باغها
 این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف بخوان که جنت است
 البته جنت رسول الله نه برای خورده نه را نه برای زهر لود است بهر خوش
 کده ای روشن خانه **متن** پیش خاطر آمدش آن کشنده ای دعا را یاد
 نیت کرده و بجای خویش بود ای موقع در کجای بودی ز نسکی چشمها جو
 شدی اشاره بانه ان افرب معصاک الحجر فالجنت منه انثنا غرة
 عینا **متن** مدح حاضر و جنت از بهر این **و نه** مقوله صحابی رنجور در مناجات
 یعنی از بهر گفتیم که جسم من آتش درخت ما می رود و علم او را بلا میگردانند

فی الحقیقه انما لطف و قهر تو دینی بر و روکار کنی ترا حاضر و ناظر میدانم
 ازین جهت سنایش نمیکند و انما لطف و قهر تو بهر کس موسی و آلش است
متن که از قطع مایه ماندن لطف پاره مار کردن و بریدن جامه جامه
 نیز گویند بطریق دیگر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه قطع شده لطف ای حد
 الی حفظ لطف **متن** چشم بندی بود لغت و بود ازین لغت چشم بود و
 ازین بود صورت **متن** مات بروی کرد و نقصان و در کس باز نشد بدین
 گویند **متن** این گمانت در دل جان حامله است ای امانت در **متن**
 ازین امانی وقت لطف لغت است یعنی با وجود صفات بزرگت اما لطف است
متن از سر اندیشه مخوان و الفی با و بعد از شدت در حال صحت الی
 ترا معلوم شود **متن** و رتوگوی هم بدینها از دست زد و دست در و آدم عباد
 و عداوت شیطان در صدر این داستان در یافت و بعد از آن لغت
 منصور و دعوی الوهیت فرعون بنزد کورش جای سخن پیداست که انهم
 تقصیرات حضرت در پرده فعل مار و فنی بالقدر خیر فتنه چنانچه خیر را در فعل
 در ادوات است سر فامر چنین باشد پس بخواهد براننداید و سخن گویند
 آمدن اهل داشت نباید حاصل چنانکه بر آفریده است لم میدارم اما این
 آفریده هر دو نیست و ازین رو که اضافت آن بر وی است خیر است
 سرچشمه بندگان در جمیع امور اگر کار بفرومان کند بهر جهت بر آن رجوع مایه نیست

الکلیله

اگر رجوع بفرومان امور را بخواهد مضاف گردانید این تعرف بدو و بدان
 که قلم سلطان ملازم سلطان بقصد امارت عمارت کند چون حضرت
 کت از قدم حرام گردانید ضایع لا با بهین زمر الکفار نموده اند و الا جای لغت
 و تمثیل و تقریر اطمینان حاصل نمیکند و در کتب لغت و در کتب معانی
 مقرر نگاشته و در این بود تا مر تبه بکن در باید و الله قادر علی کل
 الشیء **و صفت کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله** ایقانی
 در دنیا حسن اشاره باین حدیث است عن الرسول الله
 عا در جلالت المبین قد جبت نصار مسل العرم یعنی عرب شده بود
 او را و لیس است آن شخص مثل جوهره فقال رسول الله هل کنت مدعو الله
 سخی اوب له ایاه قال نعم کنت اقول اللهم ما کنت معانی به فی الله
 محمد لی فی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه و فی عذاب النار قال مدعو الله
 فسمی الله به **متن** مومنان در حشر گویند ای ملک در حدیث آمده
 بعد از بده و در ان نام ملائکه که بر می آن منکم الا و در و ما و رو غیر در
 می شود و بود چو نیست که مار کدر بر در رخ بفتاد و جواب را می گویند
 پنهان می مانند **متن** بی سما کشف ما فر ما بینم و در اکثر نسخ قربانی دیده شد
 و قربانی به لفظ ما نیست **متن** هر گاه شمع بالا فروخته شود قائلانند که
 حق تعالی کفار شیدگان را بیاد نهد که امید دارند تمام شد ازین جهت آنرا

مقوله حضرت مولویت و از شمع بلا عشق مراد است حاصل آنکه
 بآیه در لطف سوختگان عشق را مرد در بار هم چگونه واقع شود و ملایم شوند
 و کار خود تمام کردند **من** جنس را بین نوع گشته در روشن **جنس** است
 از کلی مقول علی کثرین مختلفین فی المقابلی فی جواب مامومانده حیوان
 و نوع کلی مقول علی کثرین متفق باللقابی مانند ایشان پس سخن کنیز
 شد که حیوان لذت صحبت عاشقان میکرد **من** صفت جان خورشید
 کسان **صفت** سلی هر کجا بنی برهنه و چپوا ای از عوام **من**
 خوش را و خوش را بنواختی ای خور و اقارب الهی همان سبب
 بر مارادو گشت اختلافت درین که بعد مفاومت بشاه عمری
 گشت کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود یا نه بعضی قائلند
 که هست و برخی میگویند که نیست هیات مولانا را ای فرقه اولی را افوی
 و اصوب پیدا شده و شرح این عزلی سرزمین عقیده است اما شرح علاء
 و له در واقع دید و از صورت حال باز رسید شرح گفت معلوم کردیم که اینجا
 ترقی در مرتب کمال نمی باشد شرح علاء و له و له این واقعه را نقل کرد و
 گفت که حقیقت اتفاقا شرح اگر باشد زیرا که جز اولی از اندام
 ترقی عین ترقیت یعنی هر چه اینجا معلوم کرده بود آنجا معلوم کرد و چون
 گفت کاین کتب جهان اشاره بآیه و مایه المجره الدنیا الاله و عیب

ایشان

محرر

صفت کن اساسی سکه صفت جهان گشته **من** سبب شود در خانه انداخته
 ای طفل تو حس را جویدت لب سرفه می تواند بود که این طبع
 معاویه باشد یعنی منظره او یا البیس خالی از تکرار و تکرار همین معاویه
 معاویه را برای غار پیدا کرد و خواست که از دنیا میجوید که اند **خوب**
بلیس معاویه چونکه بر طغش حرابن یاری نمود ضحک بن در لطف کلام
 با حاجت عشق یا حاجت دوست است گفت یاری کن جویدم
 بر فردن یاری ندانستم اصل آنکه حق را میبود و دستم و سحر جویدم
 نشان ختم هیچ کس نشین زین نشسته معاویه شیطانت یعنی
 نشین حقه عالم هیچ کس را ان توانای نیست که در توحش نشین است
 نشود منی ابرکات شده بستم معذورم و می تواند بود که از اینجا تا سرخی مقوله
 مولوی باشد جزو شش از کل شش چون وارد یکی با پنج حرکت
 عدد شش را محال است که شش باشد و یکی با پنج در تحت آن نشسته
 که چون ملور را ابعادی خاصه جزو له حد او را بر بطلان خلقت
 که نموده باشد مثلا مهره که آنرا برادر خان کج بنیانده است شش
سرم با جواب **بلیس** یک این هر دو نمک را اندازند سبب
 مفسر است مرین مصرع را یعنی انبیا و اصحاب هم در کار خدا سبب
 و داند و ماهیت خاصیت هر یک را ابتدای کنند سعید اصلی را

بسفی ابدی را سعید توان کرد **دین** می برم ما و از در کسک
 ای خمر شود و سک بابای ماری سبکین باشد **دین** شایع بل از
 از ناخوشی صلت کند اشاره آنکه بدان از صحت نکند شوند
دین ملسک السوفه صلت لا یختم نفس به و حانت و کناه کرد و شکی
 تا به خود **دین** هست کین حرص از طبایع مختلف درین بیت و اگر به
 سب اگر باشد منی آنست که کینه و حرص از خواص انسانست **دین**
 مر که جاره در شکست انکشاف برو منی آمده نباه کردن کس
 شدن اینجا منی اخر مراد است شیطان نیکو بد که جاره از من
 کی شود و کین حرص ندادم از خجست امید دارم که بر من بخت بد نیست
 بیتدایت گنیده چرا بنده مسهم بنده که در صفت است حلقه
 جاه و آوازه **دین** خلق کوید تجمه است در لوط رفت و بهر زبانی
 عرب تجمه و بقیه یک معنی آمده گفته است الذنب ریت القلوب الحفی
 الحديث الذنب روتة الصدق طامه یعنی دل را از دروغ و انکار
 و لفظ طامه حاصل با المصد است یعنی آرایش در میان عالم
 جاهلی قال النبی صلی الله علیه وسلم العاصی جاهل بالعالمین محمدر
 من نجوم اری یعنی بگزایت حق و ایت حق محمود و ازین خطا
 مثل کبر از تو حق و ایت حق محمود و آن در نهاد تو نیست ازین و زدن

قلی

مکس بران نن دندان بفهم اول طاعت و فرمان برداری از
 عجز و راری **دین** کوما رو کو فروغ ان نیازش با ما روی نیازش باشد
 و لهذا حق تعالی فرمود قد افلح المؤمنین الذین هم فی صلواتهم خاشعون **دین**
 مانند تخف در وید و لالت کردن شیطان **دین** معاویه را باز داشت **دین**
دین معاویه را باز داشت **دین** معاویه را باز داشت **دین**
 حمایت کرد و در و را یعنی شیطان درین دلالت معاویه را مغلوب
 کرد و ایتد جناح خواجه خوارزمی میگوید اگر چه در میان این دو
 معارضات مخفانه تقدیم رسید اما عاقبت ابلهین معاویه را کمال
 فاسد و خیال کاسد زنده ایت که آه و ناله او در بارگاه احدیت اعتبار
 نام است و نیاز او را بر نیاز فضیلت مالا کلام ما بهین بهر کمال نیاز
 طوعان و ضلال کردید و بر امام حق حوج کرد و یعنی در زنده کمال
 لا کلمنا و دواعی العوا و حست کمن برویم از جهات انتقال کرد
 از عجز و خجست و از ضرورت بمعنی خطا است نفی کننده در وصال
 آیات کویا بیانات جمع بنیه بمعنی کوله یعنی نشان راه و اولاد اولاد
 در کار باشد پس ملاسی بسدی وادی نوشو تلاش کلم سیاه و
 جامه ابریشم قیمتی **کتاب** ویر چون بالا ذکر هست که طاعت عوام
 کناه خواص میسر این حمایت را بر سبیل تمثیل آورده اند بی سبب نبود

الی القسطن

تغیر ماکر بر مطالعیت بمیسیون آید ان الله لا یعز ما لقوم حتی یغیروا ما بایام
قصه منافقان و سید این چنین کرداری می خیزند بیان قصه جهنم
 که نبی مژدین عوف مسجد بنا ساختند و حضرت خواجہ عالم علی السلام و سلم را القاء
 کردند که در آن مسجد نماز کند از حضرت اجابت طلبی نمودند و در آن آنجا
 می علم بن عوف خبر بردند و در جنبت مسجد نماز کردند و در یکبار
 رسول خدا اجازت فرمودند و بعد از آنکه رسول خدا او را فاسق
 بطرف شام رفته بود تا از قصر شامی طلب کند و حضرت را از مدینه
 اخراج نمایند این جماعه در انتظار او بودند و در آن نشسته بهرگاه او را سلام
 بیاورد و در آن موضع مقصد سازند حق تعالی جمیع خود را منع فرمود
 که بدان مسجد برو و کما قال الذین اتخذوا مسجدا و صرار او کفر او بوجهی
 المومنین و ارضاء لمن حارب الله و رسوله من قبل و یخلف ان الارواح
 الا الحیة و الله یشهد انهم کما ذیون اما این دوستان مثال نبات
 برای باطنی از طلب که بعضی کس اگر کسب شریف جویدی که مروت
 نباشد که مثال قصه ابلیس و معاویه بود و دوم قصه بنای مسجد حضرت
من برکنه آن کن زمان توبه و توبه یعنی ما را از ما پاک و شایسته ایم
 ما را با برادر معرفت و هدیت **فرمان حق** حضرت منافقان را حاکم
 اندم اهمیت یعنی رسول الله اعراض فرمود از همه مکر منافقان را

فرمود آن بحر کرم قال البیاض صلی الله علیه و سلم اما اولی بالمومنین من
 انفسهم فمن یوفی بالمومنین فکرم دنیا و علی معاویه من کرم
 و مروت و سید و **من** من نشسته بر کنار آتش یعنی بر دوزخ نشسته
 نشسته محافظت میکنند شما را چون نیاید لرغوا باز آمدند ای عزیزی
 ما خورد سوگند کایمان حبیبی است ای سرست کما قال عزیر احمد
 و با هم **حقیقت** در ویش افکار اندران بکول بضم اولی از استادان
 سوگند و انجام را قبول کردن سوگند است حلم نیز از جن جنم خدا
 ای چیزی که بر رسم خود حلم نپوشیده بودم **من** هر دم کسی اهل قضا
 بضم قاف نام موهبی که مسجد قضا نمویست بدان واقعات از تاریخ
 بلیک ای واقع که در زمان جناب رسول الله و بعد وفات آن سرور
 ظهور آمد پس یقین کرد و صفای اهل سکای یعنی مصفا از سوار
 بر اصحاب رس بیان کرد و دانید که یقین آنها یعنی خالص بود
 راجح از کاسد جدا شود پس همان بهر که در فتنه از کوسم بکسب برسم
 تشق از نشان ضمیر نشان راجح بجانب صحابه سریع فی تقلید می پذیر
 اند و جدا نازنین بودن صحابه را بیان حاکم قرآن حواله نمویست
 حاصل معنی در ربط این است با قبل آنست که سریع فی تقلید و در بر
 و بعد از آنی محکم کف آوردن درین رمان هم میسر است زیرا که حکمت

کتاب الله بمنزله نافع کم کرد و سهاست که بسبب عوارض هوا
و غفلت و نادانی از ادراک آن از نظر محسوس گشته اگر چه بقیه
اصلی که نافع حکمت را بقیه در یابند پس هر که بسعادت در یافت
حکمت قرانی و اصل شد شرح بی غلبه او را بیکان حاصل کردند و دانستند
موسست بر آنکه بعد از طلب نفع هر که بطلب برسد قدر طلبش بر داند
قال پس چون نیای چون ندانی کان تست این مصحح و معنی دارد
هرگاه نیای چه اندکی از آن تست یعنی بعد یافت الله میدانی که از تست
دویم آنکه چگونه نیای هرگاه که ندانی از آن تست یعنی اول شناخت
بعد از آن یافت آمده در بارون کاروان یعنی اهل الله استعداده
پنجودی میکنند و اگر چه هستی رخت بیرون میباشد و باز تو در میان
که باز بر و در اندازی کاروان شد و در نزد حکمت نیست لذت
طبیعی میخواهد و حاصل ایات آینه است که حرف حق جز نزد حق
مرید شدن در مذاب فلسفی از نوع دیگر که شرح معنی
کلی ملاحظه در حکم نظری علی است سخن گویند آنچه تعلقی جواب
عالی و مجردات دارد آنرا حکمت الهی خوانند و آنچه تعلقی بمفروضات
ماوی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرح در سه سله ملاسه مفرده
قدم عالم و محال و هستی حسه و علمی علم از حق تعالی بحکمت **من**

باقی از نوع

باقی مرگفت او را کرده حرج از یافت متکلم صاحب نفل بود
که لایحی گفت فلسفی را الزام دهد و امات کند امور شرعیه تعلیمی
عقلیه من کشتن مگر کو که تا کیش بفتح کاف و کسر یا سدید
آنکه گوید جمله حقیقت الحقیقت این علم مذہب حقیقت مندر از غلطی
پس و شود یعنی در آرزوی این جمیع و بود که ما حوان رنگ بود کسی بهاد
خود ساخته اند مباحثش در زبان کارن اینها غرض کن که علم حاصل کنی
قال الله تعالی ولا تحسبن انهم یجولون بما آتینهم الله من فضله و هو
خیر الیم بل هو شرکم سبطون ما یجولون یوم القیمه امتحان هر غری
بنای این داستان بر آنست که از اقوال مختلفه حق نباید که در ظاهر
ماید و در هر چه ناحق از باطل و خیر از شر متمیز شود در اندک حق در تویم
ارجح **قال** الله تعالی فارجع البصر هل یری من ینظر سکاف و نقصان
هم ارجع البصر کرین یقلب التلبک البصر حاشا و هو سکرار
کن فکر کتب را که باز کرد و بسوی تو چشم تو خوار و اما ندیده
نظر کردن و در طلب غیب و نقصان و هیچ عیب نیابد و میندو
اهل تحقیق گویند که سموات ادبی اسمای و نیاست و سموات
وسطی بر تو آمده سموات در باطن انسان که مظهر صفات هر است
و سموات اعلی آمده سموات که عبارت از جناب و علم و ارادت

مادر بزرگ

و سمع و بصیر و کلام باشد در هر که هم ارجح البصر از بین حق تعالی اند
 که بعد از مشاهده سموات ظاهر و مشهور سموات و سطی و در باطن و غیب
 مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی صفات از لایه دست نظر انداز
 مادرین مشاهده چشم تو خیره شود و منصف بصیر بر تو تحقیق گردد و نور او جل
 لو توانی دید از محل عطا باه الامط باه خوف نقص اموال و بدن
 اشاره بکرمه و یلوه کلمه بشی من خوف و نقص من الاموال و النفس است
 و بنابر الصابری الذین اذا اصابهم مریه قالوا ان الله وانا الیه راجعون
 معنی و یلوه کلمه آنست که ما شما معادله از بندگان میکنم و اگر نه از ما هیچ
 نیست سیر و دای مادر موسی و در ربط این بیت با قبیل مدعی
 است که از مالش آتی همیشه در کار است مشاهده حال خطاب حقیقت مادر
 موسی که فرمود و او حینا الی ام موسی ان ارضعوه فاذا خفت علیه
 فی النعم و لا یخافی و لا یحزنی انار او دوده کلب و جاعله من العسلین و درین
 خطاب امتحانست هم در موسی و هم موسی علیه السلام را اما امتحان مادر
 راه که مادر شیر دادن و در آب افکندن حکم الی را یک حال قبول
 مادر شیر دادن و در آب افکندن مگر اقدام نمایند و امتحان موسی از بچه
 نه در سر محرم علیه و ما مور الله فرق میکنند ما و اگر تا و مل کنیم و گویم که مادر
 موسی و موسی علیه و لذت علم معرفت مراد است هم میرد و در صورت

بجای نذر

معنی چنین یابند که طفل در سالک نازمانی که مادر روح شیر
 معرفت بخشد فارغ تر و زیارت نکرد و دو مک صفت بنود و است
 آئیده ناظر است بجانب همین تا و مل هر که در روز است آن
 میفماید که از روز ازل بر نامه هر که در قسم سعادت نیست در غافل
 زوال نقصان امین ماند خود بر تو این حکایت روشن است یعنی
 مقصود آنست که تو تمیز پیدا کنی مثل موسی که بوی تریز طعلت مولی
 تشبیه کرد و بطعل ابن زمان مادام موسی در صحن ابن زمان کنایه از
 حال و زندگی مسافر است ما فرموده اند هر که در سرس اردو به نفس همی
 شرح فایده حکمت تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت مرالی
 در سر تو خاکند مقلدان بی حقیقت دم از رسوای زبند و بوالهوان
 بی حمیت با تو رفافت نمایند در انوقت از آن نمای حکمت که سر
 مسرتان زبست لذت و در نه بار شناسی و بقدر تحقیق بچند قدم
 باز گردی و بوالهوس از از صدق طلب یا آخر کار یا تو بهمای کند از دم
 هوس بیرون جمد و قدم در وادی تحقیق نهاد حاصل تمام درستان است
 که تقلید هم تحقیق میرساند و رجوع این حکایت بدان نیست که کلفت
 نابینه طعم شیر مادرش ما فرموده اند باید بدیش یعنی هر صاحب دلی که سر
 را مادر روح در کام او ریخت و سرش بدایه نفس می فروخته باشد به حکمت

باز و باز

بضم اول قامت بلند **من** صورت مردان و معنی انجمنی خطابت
 بجهت معنی صورت مردان و از معنی اینهمه بی لفظ بودن و مصراعها
 ثانی نمیشد این مصراع چون چنین عریان بیاد و در لفظ انجا بحرف و در
 ماندگی **من** به بود زین جملها میآمده و یک ای و آمده هر تو القوا علی
 الی اشاره بآنکه او هو القیضی نه فالقوه علی وجه الی الی لفظ این بود
 احمد در عتاب بکبر اول جمع عظیم معنید و عطات بهم میتوان یعنی در
 پرده گفت ترا در تصویرست تا منقوله در آخر کلامه برای خطاب بود
من پنج حس در یکدیگر بسته اند چون گفت روشنی دیده بتو حاصل
 شود اگر قابلی گوید که قوت ششم را چه نسبت با نور بعد از این بیت با بیات
 دیگر جوابست سوال در **منور شدن** در **حرف** در **حرف** از **حرف** المریحی
 قال الله تعالی والذی افرج المریحی خدا ای که بر دیند چنانچه که چهار یابان چویند
 بی زمان و بی مجازانی حقیقی که نتیجه و هم قیاسست و تو انرا حقیقت گانه
 نه ان حقیقت که اصل همه حقایقست **من** زانکه موقوفست تا او است
 یعنی عقل از جنس روح و می باشد **من** نفس موسی نیست الا لقرینه
 ای لقرینه رابط لوط چون ذکر است و معنی ظاهر است حاصل این است
 آنکه جسم جوی و روح است و این آب را نیز دینی بجای کل غیب
 و ترا جریان آب از ان محسوس نمیکرد و که خاشاک انفا را و کار
 بر روی آب فراهم آمده و شش خدین علوم درست که مغز ان در کلان

بزرگتر

غیب است در جوی من و آب جان کرده در روی آب گفته ما و می
 که آب با اندازه می آید فشر ما و خاشاکها می میکند و چون بخیزد و در
 صورت جوی خاشاک حرف و صوت را ویزان کند و جز آب حرکت
 طغنه زدن یکانه بر شیشه چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فضا
 خاشاک غم در دل عارفان مجال استخوان ندارد و درین در
 در کارف را بدربان نمیکند و تا بگوید قبول خود میرسد که درین وجود
 در میان معات علم باید از بنا شد **من** بخود قلم را زمره و اسبابان فضا
 که اگر کمالی احیاناً و زوالت افتد بسبب غلبه حسنات بر سیئات است و او را
 ضرر نکند اذ احب الله عبد الم بعصره ذنب چون محبت حق تعالی منفع
 مایند ضرر را که بر ذنب که موجب اضرار است از منصفی کرد **من**
 کفر ایمان نیست آنجائی که است ظاهر ایمان نفی ماسوی الله و اثبات
 واجب تعالی است و حقیقت ایمان معرفت ذات و در غیرتبه اگر
 از وجود اثبات کنند باقی بود نفی ماسوی نکرده باشد تا با بیات به
 پس حقیقت ایمان که معرفت باشد بدون قضا القضا محقق نمیدرود
 رزماع فنا که حق معرفت را در یاب میباید که نشاء ضم ترا یعنی شناخت
 نوز و نوز و نوز از ما و چون ما و من از میان رفت معرفت ربی ربی
 اشکار است و شک نیست که ایمان مقام فوق ایمان ظاهر است و صفا

از روبرو بیشتر طاهر لذت بر نرسد ز کیف صحبت گفت لایعجاب
 و لایعجابی از افعال الصبا و المناسبات لمن لقیه بالضعفه ولاصفه را از روبرو
 و مناسبات و کفر مراد داشته خوان برید و این بیت بیک معنی خود بود
 بیان فقر ایمان و سبب آن که لفظ به بیان دلیل الصواب **من** فنی
 آن وجه گفت که در فانیات کوفیه خواسته **من** پس این سخن چنان
 آن سر است ای بدن حجاب روح است **من** کنیک فرغاف را ایمان
 شیخ از شیخ نزد کفایت ایمان رسیده را میخواند و تقدیم بوجود
 سر کامل که نایب سمیع است و لهذا تکیه میفرماید غافل را و از غافل
 مراد است که گویند اینها لاف و لذت و ضلالت و تباهی
 چه حقیقت ایمان یعنی چه چون اصل الفا را از غفلت خیر و منکر
 غافل گفت **من** پس توانی ناشسته رود در حسی منقوله مرید شیخ
 خطاب بطعن **من** عیسا از رشک پیران غنیست یعنی هر چه بخواهند
 که نامحرمان بران مطلع شوند در خفا مانده **من** حیث ما کنتم فاولوا و حکم قال الله
 و حیث ما کنتم فاولوا و حکم شطه هر جا که باشید در بر و بر و در وقت
 بگردانید روی خود را بسوی مسجد مذکور **من** می گویند اندرون گفتار نیست
 طریق رفتن گفتار بیان میفرماید بر سبیل تشبیه که چون نماز می گویند یا گفتار
 و هر طرف جهت و جو نماید تا کفار بدو متوجه شود و پندارد که راننده اندکا کافر

و پایش بند کنند هر که رحمت الهی دور است حال و حال کفر مانده
 چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدا تعالی مرا نیک و **من** نیک
 نشانی آنکه مسکرم و را **من** حق تعالی میفرماید که یک نشان بر اعمال او
 که در محاذات آن ذره ذره جان او عطا فرموده ایم و عمل بی
 اخلاص عمل مقبول نباشد کما جاور فی کتاب اللایاتون الصلوة والا
 و هم کسالی و لا یففقون الا و اثم کارهون **من** خبث از شیخ می شنید
 لابند گفتن هرزه لای هرزه کوی کمتر نکر باشد همیشه چشم کار با عرق
 و از مثلش احوال **من** گفت شیخی مرتر است غرابی غفلت می
 جام می هست سخت پیوده ای طوی و لا و **من** در صدر و است
 هر مرد را پاک کما قال عز وجل حرمت علیکم المیتة و الدم الخمر
 و ما اهل نعم الله فمن اضطر غیر لی و لا عا د فلا اثم علیه حرام که پیشه بنامه
 چون ران و کوشش و کوی و حیوانی که کشته باشند نباتی و ری نام خدا را
 بر و تکیه بخوانده باشد پس کسی اضطراب نمی شکم و از سگی بر و غالب شده
 اگر این حرکات بخورد گناه می نیست بر او برتری که بخور و اضطرار بخورد
 و عباد یعنی عداوت دین اسلام داشته باشد که خورد و سده حلال
 تخصیص ندهد جهت احقر از دست لذتیده بود یعنی چنانست که حق تعالی
 حافظ زون آن بنده است جز حلال را و ساند که حرام در حق او حلال

نماز رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم است که گفت کرده می را ^{در وقت}
 جنبه زمین پاک ناپاک بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پاک منظر بود قال البیہی جعلت
 مسجد طور را که بعد از آنست و بدل شد کار او یعنی از اوصاف بزرگتر بدل
 یافت و مخلق با خلایق الله نظر بظواهر فعل و نبایه کرد و رکنی با او می
 و همسری آغاز کرد و سوسو شد که بود بر ملک لای ماری که منسوب است به
 ولان گوشت از مصافات از لایحان باز می آید بهر بهر از دیگر با
 زهر با چمن تناید جوی مرکب در لایحه و راجع بجانب نصیحت است
 مخالف طبع تو میگوید و حاصل معنی آنکه تعنی این است دوست این
 آنست که با نصیحت که هر چند تو بر خارش کنی او مدارا کند تا بهموردی از
 جانما بد ویرا از اخلاق و سیمیه بیرون کند از آنکه جوی بدست استوار است
 علت است از برای مدارا آن از من ندانم من مسموم می خوازی
 مرتبه پس بودن را وقتی دانند که زرسود و دلق وقتی دانند که زرسود
 دل با وقتی که شاه نشو و نمی نازمانیکه هیچ حواس و حوار را
 نشکری و سپاه طبع و منقاد و خود را زدا فلاس می چیزی خود را
 پیش از وصول بحر تیره شای و استه با زین شای میهم که کن بزرگداشت با
 چنانکه در ویش را بزرگ میهم که در وقت ساخته از دست مردی بستی و بستی
 رفت شکر را نیکه خورد و جلد را جسته او را هم نمود و فاعل لفظ نمود مردی که

مس

اورا درونی

اورا در ویشی نشی خود ساخته بود و حاصل آنکه مرد فقیر حقیر شود و میزند
 نفس سوختای آمد سرش سوختای را که منکر حقایت است
 للزام نتوان داد مگر بشکایت زدن چمن بر بند و گوید چرا من را
 این زدنست حقیقه ضربت یا شده و لا این زدن نیست نفس را غریز
 باره نیست چه مقیم جسم با بودی روز و است از مقیم جسم در یک جسم
 مراد است من رصدا کوم و آنهم جوی با ریک و دقیق صوفیان کردند
 مسیح رحب ای لایحه آن زونی با خضر که شقایق کشتن محالفت
 و یعنی کمر ای بر کلد کویدت سوی طهارت رومار یعنی همان حدت را
 مکر طهارت ممکنه عذر را با ان غرامت از حقیقت عوامت را حواس
 کت متکلمانش حل و افزون زیاده و لفظ افزون زیاده و مصرع تنائی
 و لد یعنی لبرای هر مشکل شمع مفتاح و ادیش از آنکه دریا و سیح کنی
 و خط آن نماید من ناصد و رسام در کون نصیب که خن و لا و
 گفت لوکان له محمد و قال عز وجل قل لوکان البحر مداد الکلمات
 رب لعل البحر قبل ان تعد کلمات ربی ولو حثثنا مملوء مداد ما هو
 کثود و کسب قلم اشار به بانه و لو ان ما فی الارض من سحر و اعلام
 و البحر مد من بعد سبعه البحر بالعدت کلمات الله ^{منش} گفت
 پیغمبر علیه السلام قال رسول الله پیام عسای منسلح جان لکم و کون

گوید صدق است بالا گفت که پیش از اب حرف صحت منی است
 فایده درین داستان ابیات آن سیکند که دعوی او این معنی است اما پیش
 کسی که صاحب حالست و محرم صدق این مقام نیست دعوی گفت معنی آن
 ای قول من که نشان معنی است اگر کسی ای جان من بشی دعوی
 حاصل که دعوی صاحب در درامدش ناسد نه ما مرد دل سرد ما تازی
 گفت زبان تمثیل نانی که بقول انا لعل من العرب یا نوری که بانی بر
 تمثیل ثالث تا مکود صوفی و در تمثیل رابع پس جو حکمت صالیه موسی
 معنر حکمت را چه موش که کرده گذر کس که نشن آن پادار و وصل کند
 و افکار زیاده و چون خوف را پیش ناید فقط هر که نشن حکمت را نشنا
 بوع در ذرات جهان کنند حکمت ذات خوف را معانی کند و در ذات
 هیچ احدی را سست عارض نشود و لذت زبان خوشنیدی و نیز قال الله
 تعالی و اسالک عبدا و عینی فانی و یب جبر بر سیرت ارباب محمد بن
 من لدنهم ما معاملة من تالان نزد یکم بعلم و احاطت چون ملک بود
 بوست را یعنی از روزن صورت و جمال معنر آن یکی بوست و دیگر آن یکی
 مشابه کند حکایت که معنر این روزن جولت اسفالت بر دو وجه اول
 که پیش اهل دل غایب حاضر است هم که اگر اطلعات میان ما و حقیم
 بالقص نظر نه بیاض و توفیق و لایم حکمت تو صبح معانی آینه و معنی است

و احانت

سید محمد

صحیح باشد همچو این بر نفس و حقیقت یعنی ضایع مس عرو و لفظ
 نفس است و بر او چه پدید می آید می گفت آن کلید بی زبان یعنی مناسبت
 حکایات که در کلید و دمنه است یا دمنه همه از برای تمهید بهانی و توضیح
 معانیست یعنی مثل که کلید با زبان با دمنه سخن می گفت و در آن سخن را
 میکرد و فرض کنیم که آن هر دو اسفالت موت و لمن یکدیگر را عالم بودند صاحب
 کتاب کلید و دمنه بی لفظ اشارات آنها را چگونه فهم کرد و نظم آورد
 مانند آنکه دمنه میان سرو کاه و رسم رسالت بجای آورد و مولف او را بیان
 آنکه از عکس ماه مل ترسناک شد مقصود از این حکایات جزو حکمت است
 این کلید و دمنه جمله اثر است یعنی در کتاب کلید و دمنه که تمام کتب
 و اثر است از اوراق و میان آمد که دانایان حکایات از این کتب
 و بی مقصود می برند و اگر نه باز آن ملک را سبزه نباشد یعنی مشهور
 که متضمن است بر روایات صحیح بر آن کتاب بتوان قیاس کرد که نفس
 نیست نیز گفت بهمت زیرا که گفته اند لسان الحال الطبیعی بر زبان
 افعال را بر عذر از برای احوال است و سباز یعنی برای تعیین اعراب
 فاعل و مفعول ساز و ساخت ترکیب موصوفت و ماوان و هما اعراف
 میکنند که بکنند را چرا زید و عمر گفت زونا جارا و لاغی بر کشند و طبع
 نادان و جبر نفس معنر نمی پذیرد باید پیش از روی حیده و لایه گفت

دردی حرف و او بر عمر مات شد لهذا مصروب زبردست چشم کور
 غبار شکافه العار بر در آمدن یعنی دروغ گویند از باب است
 و بر آنید آن یکی را نام سازند صدرا پس اختلاف اسماء و
 مسمی بنابر آنکه مسارا اختلاف اسمی اختلاف صفات
 و اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از اینست
 افعال از حجاب صفات اوست از حجاب است او در حقیقت هر
 آن نه انشی عجیب مفقود کانیات چون است پزشتی او را بر
 لقب بخوانی بخوان که است هر که حواد نام که صاحب است لقب است
 یعنی اگر هفتین در باب کمال هم باشد تا در بند نام است نام نیست
 مسار چهار کس **جهت** **نکو** **کینا** **نک** **سعال** **استغفر**
 این حکایت آورده چون که بسیارند دل را اند علی بحرف می گوید
 دل بسیارند و از لفظ من تجاوز کنند بکلیسم خاصیت چهار درم بداند
 و از روی چهار کس تا بعمل می آید پس را می که از اخلاص می گوید
 شرح مانند و خاصیتی در بابی او مثل کج عاریتی و مقلد چون سرگرد
 و اخلاص او خون گرمی سر که ما مباد روی حاشی در و قول آن امر را
 پاک و خیر قال عز وجل انما ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و اولی و
 و ان من امر الاخلاص انما نذیرش یکم این آیه خورشید چنان حرم می

و ارادت

و ارادت کسان طریقه رده احمدی باشد که بیا من بر کات ایشان
 عمامه سلیمین را در دست روی را می حاصل بدو با خا و مغزی را که ده
 شود **بر خاستن مخالفت از نصاری و مسلمة** کا و مس حرم نام داشت
 او پس بفتح اول سکون ثانی فیهله از همین و حرم ما اول مفتوح و رای مملکه
 یکم پوسته نام فیهله از عرب مردم المؤمنون احوه چلی کشنده بعد از آن
 اتحاد رسیده و سد دوی و بعد در شکسته پی سواست کثرت برودا
 هم نفس واحد که دیدند **من** پس در انکوری نمی درند پوست انکو چون
 شود بکمال رسد پوستش دریده شود آن پوست دریدن را نام **سرس**
 علت وحدت و انها از او و ازیر که معتبر است بر زوال صورت است
 پس میمانند که توجراهی خود کتی با بر تبه وحدت جفیفی مابین ثوبی جابان افتاد
 که دشمن را دوست گیتی دوست شدن نیز خالی از شیطنت نباشد کمال است
 دشمن کرد و از اهرام دوست **من** هیچ یک با خوشی جنگی در نیست یعنی هیچ
 یکبار کس قیام ننمود و جنگ با خود قائم کرد تا یعنی وحدت صرف بر او متکلف شود
 با آنکه بعد از کشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس نماند زیرا که جنگ خود
 نتوان کرد و هم سلیمان هست اکنون لیکت چون بالا ذکر یافت که حقیقت
 سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان پسران انجا میگوید
 که سلیمان از میان رفعت یعنی این صفت در نفوس کامل موجود است **من**

خدا دوست نمیداروت وی کند کار **متن** افروها و نایا ایتیکم کل آب
 محل الکیم ش و با بشید در حال که لازم دانستکی و ایدید آنچه و اویت نکر
 قالی شمارا بر آید مشول سازد از خدا باز میکرد اند شمارا بسوی لهرج ابی القیس
 یا ساریا به ای اقامت کن بجانب دل سیرکت ابی کاروان **متن** قول سیرکت نایا
 قال البنی صلی الله علیه وسلم علیکم بالتمدن و لو جارت علیکم بالبطق و لو دارت علیکم
 بالیکر و لو بارت لازم کبر بطن و رسته که چه اهل آن شمشیر جو رکنند و لازم کبر بارت
 رفتن اگر چه گردان بود بواسطه که دشمن مسافت بسیار و لازم کبر بارت کبر جوی که
 نشیند یعنی هر چه پردی عطفه باشد هر که روزی باشد اندر و ستا قال البنی صلی الله علیه وسلم
 من سکن فی القوی یوما یتمتع شمس و من سکن فی القوی شمس یتمتع و هر رفتن نایا
 قوش برده سافرا کی تعمور بر خوانده قال البنی صلی الله علیه وسلم فزو الصحو تعمورا
 مسافرت کنید صحت یا بد متغیم شود که در سفر رکت **متن** نوبدان خور و که در خور
 میرد یعنی بجانب آن افنا باشد تاب همیشه در روشنی میرد و آن در شد کامل
 پس در مصرا اول لفظ خور نام خورشید باشد و در نیمه صبح یعنی روشنی و لفظ
 در زبان فرس بهشت معنی آمده **متن** زمین پس بستان تو آبل آسمان یعنی بر
 بجا عالم علوی کن و حاجت اگر که بقدر آب خواستن باشد از حق قالی خواهی که
 وجود خلق بمنزله ناودان است آب از خود ندارد و انعام انعام است **متن**
 معدن و بنیه باشد دام گشت معدن چنانچه بمنزله کان زرد و نقره و امثال آن آمده

نایا

بمعنی ممکن نمیزاید اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه دنیا را اگر
 نفس معدن و بنیه تصرف کرد و آن محل استیغفار لذت بدست حال
 آنکه دنیا معدن و بنیه نیست بلکه دام گرفتاری آن اگر است اما بشیم
 اگر طمع کوفتند از لذت شایسته معدن کور ساخته که دام را معدن دانند
 و از معدن اصلی کام دل نستانند بچنان خواهی و عیال خواهی و ده ستا
 که دام گرفتاری آنها بود معدن و بنیه و محل کس لذت خیال کرده مغرور
 مسرور بدانسو میرفتند و معدن اصلی را پشت داد و بودند **متن** نایا
متن ای که شیران مسکانش را غلام گفت امکان نیست خامش **متن** السلام
 یعنی سحاک کوی ایلی مجنون وصف کرد و گفت که شیران غلام اندان
 مکان را ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه غلامی سحاک کوی مشوق
 کرد از این وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این بیت مقوله
 است در طعن مجنون فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون
 عاقل بوالفضول خطاب کرده میگوید که در بنیه کام گفتار فایده نمی باشد
 خاموشی اختیار کن که در غایت حق هیچ عاقل بر نیاید **متن** صورت وجود
 چون کسی سوختی صورت کل را شکست آموختی **متن** شمسیت
 صورت بشریت خود را مقدم کرد بر صورت شیخ صورتی زیر این بغایت
 و آن بغایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین سعی بی

حاصل در صورت لفظ کل را در مصنف ثانی بکاف محمی مسمو به باید بخواند
و اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود تقریر چنین باید کرد که اگر از نند صورت
خود رستی بر ناقص کامل میتوانی که ادیان هم صورت و نظر تو صورت
غنی مخفی شود در صورت شد آن خواهی بود زیرا که در ظاهر از صورت آدم
دیده آدم بصورت خیال گرد است که بصورت انسان بمعنی شیطان است
و اندر باب اول بکسب محض ای حکم استوار غایت حرص است بی خود آن عطای
که صیاد کرده و داده در دام رنجینه **متن** که زینشاد و بهانش آگاه است که نم ای شای
نای خواص **متن** تا که در حسن علم القرآن بود قال الله تعالی الرحمن علم القرآن خزانه
بختناش بیا موقت قرآن در حقیقت در امتی اهل تن اجد علم بالقلم
قال الله تعالی الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم آن برورد و کار یکدیگر کرد
انسان از خط نوشتن بقلم حاصل کند بسبب علوم و بر سر نه بخیر اجل ظاهر چنین تفسیر
کنند و اهل باطن از قلم وجود محمد صلی الله علیه و سلم مراد داشته اند **سید خواجه**
و شافعی **متن** استای که میکنند بعد البیتا و البی ای بعد این و آن چنین و چنان
روز مره عادت که بعد از وقوع واقعات این کلمات بر زبان آورده اند **متن** تا بر آورده
بغیر این اخیه اشاره بآنچه یوم بعث المرءین اخیه و امته و اخیه و صاجه و منبه
متن این یقین و آن که خلاف عادت اشاره بقول حضرت امیر است که فرمود
ترک العادة عداوة **متن** زینشاد بر نور نرزان بسبب بروج یعنی صاحب لاله

الطیر صدای پیش نباشند مشهور است که شیخ جابر الله علامه در او ان رجوع
از نند کشف را بر حجت الاسلام امام عزالی عرض کرد و امام در وصف از ان بفرمود
و فرمود انت من العلی القدر کونید صاحب کشف بدین مباحث میگرد که مراد امام
من العلی خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صد خوانده باشند از
برای او مدح باشند قدح **متن** بران مرئی که با نکتش مطرب است یعنی سیر
کای مار که از او از او طرب کشیده است ما در ای حدود چهار جهت مشرق و مغرب و جنوب
یا برین میگفت الله صیاح عندی و لا سائر جای که لیل و نهار نباشند مشرق و مغرب
بارها فشان بساط قرب الی در هوای هویت طیران کنند و در قضای احد
جولان نمایند **متن** بهیچو قطب مساحت مشنوبی یعنی مدار مساحت بزرگ است
نقد **متن** بچکان حاصل این داستان آنست که آفریدگار عالم عوالم بسیار آفریده
و در نیاب روایات مختلفه وارد است در بعضی صد و شصت هزار و در
بعضی هزار و در روایتی هفت هزار عالم است و این همه عوالم مخصوص است
عالم که خلق و امر است کما قال الله سبحانه الامر بالحق و الامر بتارک البیاد
و عالم خلق عبارتست از آنچه محسوس شود که در عوالم اعظمایم و دنیا
چون روح و عقل که بر واسطه ماده مخلوق گشته و لهذا امور محسوسه با هم گردیده
و عالم را ملکوت و بر و برونش مادت و غیب و ظاهر باطن نیز خوانند و ایشان
که محمول غایت حقیقت حکم و نقد که منافی آدم و جملنا هم فی البر و البرجانی

هر دو عالم است و روح پیش از وجود سایر موجودات و خلق جدید بقید جسم
تاراهه سیرکوت و خلق جدید و هزار سال در بحر حقیقت مانند مانند غلظ
خلر بود چون بعد از تنوید بدن بقید جسم آمده تاراهه سیرکوت پیش از
ارام بنیز در پس در قدم اول نفس صفات او عبور کند و بحکم دل و اصل خود
از قلب صفات او در گذشته معرفت قلب در یابد و از مرحله سیر چون
بگذرد لعالم او را و اصل شود و از طی با و به اوج سیر روح بر آید و کشف کرد
و از این انکشاف مشاهده آثار خفی نماید پس شواهد روح جلوه کند و از انجا
ساحل بحر حقیقت بی رود و ایمقام طهوت بخیل جلال از انانیت فانی گردد
و در بحر هویت ستون شود بقای حق باقی ماند و معنی کنت که سما لغز لغز
از روی تحقیق آشکار شود پس زبان حال این مانند معنی مقال گویا کرد
بامن بودی منت نمی دهم رفتم چون من از میان ترا دهم **نمک**

بسم الله الرحمن الرحيم

ای ضیاء الحق حاتم الدین بیار یعنی روی ارادت که دفتر سیوم منظور
که سوم و دفتر که سنت شد سه بارش را دعوت مشهور است که ما من شیء فی
الاولیة خلقت و انت خلقت انت که یکبار شستن اعضا با جنت صلوات
و در تصفیه آن ابر مصاف میکرد و تلبس در طهارت جوارح مخصوص حق
مصطفی و سایر انبیا است که روی از علیه السلام توضئه مرده فقال هذا وضوء

من لا یقبل الله الصلوة الا به ثم توضا مرتین فقال هذا وضوء من الغسل
الاجر مرتین ثم توضا ثلثا ثلثا فقال هذا وضوء من الا بیا من قبل
فوت از قوه حق میریزد ظاهر اشج خیار الحق والدین عذر میگذرد که در کتب قاصم
در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصیب حضرت مولوی تحریر میفرماید شب
اشج را بالتفات افافه نظم مجلد ثالث **من** این جریان شمس کور روشن شود
این سبب جدید است آینه بر سبیل تمثیل آمده که قوت اولیا حق نه از اعتدال قوی
بدان باشد و روشن جریان افشای از قبیل و روشن **من** حسیست سر به نور
سرشته اند با اعتبار غلبه قوت روحانی چشم اولیا را نورانی کف و هدایت حق
من چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از ترنس نیزیت خلاص و بوضوح
با خلاف الله خصائص یافته **من** این جهان راحت منبسط عالم او را بخواب
حاصل معنی که تنه و تقدس مزاج تو از ان است لهذا درش کثرت در
وحدت بران غالبست **من** سخت تنگ آمدند از خلق خلق لهذا کبریا
بجفت از خجانه وحدت تواند نوشتید **من** خلق بخشد رنگ جلوی تو انسان کامل
که بخشد رطوبت بر آینه جهان او نافه باشد ناب حضرت و اسم از ان باشد لهذا
جناب تقوی را تیمم الحسنة بخوانند **من** خلق بخشد کار و زیارت و پیش خلق
بخشد این عبارت از عطا قایت است و است موقول اندیه معنوی را تا تمام
صفات و آثار تواند نیک یافت **من** اس کن بخشد که اجلائی شوی ای در لادن

گوشت رسول الله با صفت موصوف بود که سر هر سخن در می یافت تا حال
 پس وصف را در قرآن بیان فرمود و حجت قال منهم الذین یؤذون البنی و
 یقولون هو اذن قل اذن یفر لکم یومئذ بالبد و یومئذ المؤمنین و رحمة الذین
 آمنوا انکم و الذین یؤذون رسول الله و لهم عذاب الیم بعضی از منافقان آنند
 که ایضا میکنند بغیر او عیب میکنند او را و میگویند که پیغمبر است بر چه
 میکنند او را و تقدیرت خواهد کرد ما را بگوای محمد که پیغمبر نبوده چنانچه صلاح است
 می شمارد به ستم نه و فساد و و تقدیرت میکنند خدا را در هر صفت گفته و میکنند تقدیر
 میکنند مومنان را سبب خلوص ثبات ایشان و رحمت مرا نکسان را که اظهار
 کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما و انما نیت صدق و کذب شما میداند اما
 بپرده از روی کار شما نمیدارد و این **موضوعان فیل کجی** کلمهای
 بندگان بخوبی مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرمود و احب
 کم ان باکل لحم اخیه میتا فکرموه غنیت برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرمود
 باکل لحم منته **م** و ای آن افسوس کسی که کسی که می تواند نبوت آن کسی که توفیق بود
 از غنیت و رحمت نباید و بانی کند و بانی بگذرد و نکند و دهنش را در او بکنند
 فی دنان و در دین امکان زان همان **ای** منکر نیکو را جلالت نیت عقل خوش
 ای با عقل و خوش حدیث توان کرد پس از منکر و نیکو حسن فیه عمل پنهان توان
 داشت **م** بر سر هزار خانی هزار شان هزار و هر یک معنی دارد و **م**

هم بصورت می نماید که کبی یعنی در نظر جاری که مشرف باشند بر موت
 گاه که از غرر اریل مثل مینو **م** چه ضایع است این که هست این از برای
 مقوله چهار **م** سپس چهار و سرش مشکوش شده **م** سرشگون **م** هر زمان
 نزعت است خروجات را یعنی در مردم با استقبال فتاد هر قدم لم یطی
 چهار پیش مروری **م** می شمارد و میباید زری و قوف **م** ای بلا توقف
م بس نبه بر جای هر دم را عوض **م** از حسنات اعمال و طاعات **م**
 فی بسک است و نه خوب نه بد **م** یعنی اول و بقیه ثانی بر وجه پسند بر یاد
م در منی او کنی و منی از منی **م** او مستحق و احب تعالی و از منی دوم
 غرور و خوب بنده **م** چنانکه **م** نیکو اکنون زید اهلش پوشش را بای بود و در
 و حال شدن ملاحظه کن احوال و در بعضی نسخ بجای لفظ زنده دیده
 برین تقدیر معنی چنین باشد که اهلش او مددی در بخشش و انانی میرساند
 نه بچشم مرده را عمارت مقابر هیچ فایده نباشد چنانچه ثابت اندیشترین
 سخن ای جولای منکر نیکو را بنی برین و لطافت او انکند **م** سید را نید و
 نبودش زان شکوه **م** عبداللطیف اینجا شکوه را بمعنی نیست نوشته
 اما بمعنی اصلی اگر او کند دریم بهتر باشد یعنی در بدن آن کرده را عظمی و بوی
 و نظر قبل نبود **م** بر موارند خفت هر یک از آن **م** عبداللطیف
 کز آن را در مقام بمعنی مجید و نهایت نوشته **م** لیکر بمعنی اصلی که عیبت

اعلیٰ فی الشیء

و این سخن
 بهیومی زنداخت بایسته باره باره کند **من** مال ایشان خون ایشان
 ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن **من** زانکه مال
 اندوز آید در همین **من** یعنی یزید و باز و خون جگر مال بپست می آید **من**
 بپل کچه خواره بگریخته **من** نفع اول سکون مکافات و جزای بدی **من**
 بپل کچه بخوری ای پاره خواره پاره در فرشت شتوت را گویند **من**
 هم برادر خشم پل از دمار **من** اینجا خشم معنی خداوند است و دمار **من**
 دو دو و خان باشد **من** بس دعا را و شود از بوی آن ای بوی کبر
 و خشم دارد و پان آنکه خطای مجاز بهتر است الحی خواندن لفظی
 غلط و خطا کلام است الله گفتن نیاز مندی همه الله کوی از عنو بقوم اول
 و ثانی از حد و گذشتن **من** خواندن بیدار از فرشت گشت **من** دفع و خل
 مقدرتا متوخر را می گفتن آن نمائند که فرعون هم در خلوت را می کرد
 بس حاصل را و اعراض آن باشد که از خواندن در دمنده با خواندن خود
 فرمهاست چنانچه میفرمایند **من** ناله سک در رومش بی جذبه نیست
 بلکه هر رغب اسیر رهنیت **من** تشبیه کردن ناله وزاری طالبان و نیاز
 بفرماندگ که فریاد او را بی جذبه نیست لیکن در هوای استخوان یا بر لب
 نان در فریاد است و هر که رغب لغزه طالب باشد اسیر است در دست
 زهرنی و زهرن آن همان مطلب است و حال او حال سک نمائند که جذبه دارد

اما جذبه و طبع **من** چون سک گفت که لذت و لذت تشبیه میکند
 طالبان حق را بحالت سک الهاب گفت که لذت و لذت و نیاز و لذت و لذت
من ای بسا سک پوست کور نام نیست یعنی بسیاری از طالبان مزی
 در لباس نیست باشد که اگر کسی بنام نداند و نشناسد **من** غم کن از خوردن
 زهرین لباس است ای احیاط و بریز کن از لغزه تشبیه ناله که مملکت است
من جز بوسید است کفار و غل ای احوال اصحاب دنیا مثل خور
 بوسیده ضام شده باشند که بدان اطفال را بازی نامند **من** زرق و زرق
 غفلت را بر دوزخ صدای از شش و **من** تا نکر و کچ زان و دانه
 بفتح میم و لام نری کردن و شک نیست که آن نری و دانه و **من**
 از ام لغزه تشبیه می کنند **من** یعنی نمی خواسته و چون حاصل شد غفلت
 اندوخته و بطغیا سر بر آورده مثل اهل ساس که حق تعالی توان نیست آن قوم
 در قرآن ذکر کرده گفت لقد کان لفسان مساکنم انه حستان عن **من**
 بدستی بود و اولاد و انسان این است این بقول ابن قحطبه از او میگوید
 ایشان علامتی بر وجود صانع و قدرت کامله او پستان از دست و **من**
 این قصه در داستان چیست آن اهل آفت بر در صومعه عیسی می آید هیچ اهل
 آفت **من** بهوفای چون وفاداری نمود یعنی عیب بهوفای را مثل وفادار
 هندی است **من** گفت من اونی بعد از آنکه قال جل سبحانه و من اونی بعد از آنکه

فان تبشیر او بیکم الذین بالیقین بهدیت و فاعلمند تر بعد خود از خدا که او نیست که
خلف و عده روانه از او پیش و مان باشد خیزند و فروخت خود با یک مباحث که در میان
من نقطه من اعراض من این درگاه **ما** به هم ماسی را که شود و در دنیا از یاد میشتی
تنگ و خسته روز قیامت بگویی که قال فی حکم کتاب من اعراض عن ذکر خدا که
ضغفک و خسته بودیم یقیناً **من** فیض دل فیض عین شد لاجرم ای فیض بیا در تو
فیض طبعیت در دست که الفتا فی بدان نمیشی و چاره آن می جوی و بدین سبب
فوت میکرد و معانی آن ظهور میکند و ترا چای میسازد و **نعمه** **قبه اهل سبا**
بس بسا گفتند با عدسنا قال الصدقی فقال ربنا باعد بیننا و ظهورنا و ظهورنا و ظهورنا
هم احادیث و مرقعات هم کل مرقع بس گفتند انشیای ایشان ابی پروردگار دادی
و مکن میان منازل سفرهای ما یعنی سیاهانهای بدید کن از منزلی تا منزلی وستم
کردند بدین بر نفس خود بان و همارا خراب کردیم بس کردانیدیم اهل سبا
یعنی از ایشان بجهت باز گویند که از آبادانی بجای میل کردند و پراکنده
هر پرکنده ماضی یکی از ایشان در منازل خانه **من** طلب الانسان فی الصف
ما ذا جارا نشاء انکروا طلب میکند انسان در کما سر ما را بس هرگاه آید
از کار میکند انرا **من** فو لایرضی بحال انبه الا فیق اللعین زهد البس اضی
نمی شود هیچ حال همیشه تنگی و نه بزرگانی فراهم **من** قتل الانسان ما الکفره
کل نال المهدی انکره لغت که دهنده باد اوی که کافر تر خلق است هرگاه

برای راه راست رسد انکار کند قال الصدقی قتل الانسان ما الکفره کل نال المهدی
انکره ما قال الصدقی قتل الانسان ما الکفره در آیه مراد کفار رند و بقول بعضی
مراد عتبه بن ابی لهب است که لول اما و پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آخر ذکر حضرت
طلاق داد و گفت گفت رب النجم اذ اهو و حضرت او از زمین کرد و گفت اللهم
علیه کلبا من کلایک و در اندک وقتی سر سر او بر کند و برین باب جان نمان
نایت قصیده و او **من** انکروا انفسکم گفت آن سنی از سنی حق تعالی مراد شد که
خدا در قرآن میفرماید فافکروا لکم خیر لکم عن بارکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم
آیه در جرم عبارت عجل واقع شده یعنی کسی که کوساله نه بر خیزد آید
بکشید یکسان خود را از کوساله پرستان این گشته شدن بهر
شمار از رندگانی دنیا نزد او نمیدانند و شما بعد این حکیم عبده عجل انکروا
و جز او در آمد بر شریف انکندند و مارون باد و روزه هزار مرتبه بخوانند
پایه و از اول روز تا وقت استوا افتاد هزار از ایشان گفت
بس خدا و اند عالم میفرماید که چون فرمان حق قبول کردید توبه شما پذیرفت
در لطایف فشریه مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس و شکار و
خواص این آیه قتل نفس است در شما بجان ریاضات و این قتل
بقطع از روزه و مراد باشد **من** خایه مبلوست هر چون کنش توبه
نفس را خایه مبلوست خایه مبلوست که کفر و انکارند بخند **من**

دوست **من** پس صفات او می باشد انجا که یعنی نعمت با جزایان نشد بود بخدا
 چرا که از جزای انفعال موقوف بود چون خیر است با آدمی پیدا کرد بصفت انسان
 شد زیرا که باره از انسان انان کامل است پس رفاقت انسان در طریق مقام
 عروج بعرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت **ب** کز جهان
 زنده اول آدمیم باز از پستی سوی بالا شدیم **من** چون قضا اینک نارنج است
 نارنج است سحر خن او را هیچ تره بی رخیت ترنج اصطلاح پنجم است که در کتب
 در برج چهارم منزل کنند و درین حال می گویند که بیان دو ستاره ششمینست و از آن
 خنک قنوت و خورنری بر روی زمین پیدا شد **من** هیچ حیلند بهشت را
 چنانچه اهل ضر و ان مکر و حیل کردند و خسته دنیا و الاخر گشتند **قصه اهل ضر**
 بفتح ضا و نام فریه است و این فقره در سوره یونسست قال الله تعالی انما یلیناهم
 کما یلونا اصحاب الجنة بدرستی که از مودیم مکر و الحیل و غلا و زوال نعمت ضایع
 از مودیم اهل باغ ضر و نرا خبر و ان مودیم **من** بوستانی بود فرستکی صفات
 که اصحاب ضر و ان انرا بملک یافتند بودند از پدر خود و پدر آنها فوت یکساله
 از بوستان و مراد هر دو است و باقی بقعه او مساکین گداشتی فرزندان
 وفات پدر مشورت کردند که حصار مزارع و قطاف اعصاب در ایامی بایم
 رسانند تا فقر او بکین آگاه نشوند و نصیبی از ان نصایب ایشان نیاید و او
 حق تعالی بقدرت خویش خسارت فکر آنها باز نمود تا بوستان مزارع تمام

فکر کرد

روحانیت آنها را بر جسمانیت غالب آمد مساکین شهر تصدیع میرفتند
 روستائی چرا مصدق نشود **من** چون پیشانی بدل شد با شفاعت
 فیض شبن و عین معجزه در دل **من** اگرک خود بر روی مسلط چون **من**
 یعنی روستائی در معنی اگرک خواهد بود که مسلط بود بر وی **من** شکایان مثال
 اگرک شده بکسرون سکون رهایی شده خویش را عارف و اله کنی چون
 سخن خواهد بود روستائی یا بنجد انجا می افتد و فو و فطن و بیان یا
 که با وجود کمال نقصان و عیبی که کنند **من** مست و سبکی را طلاق **من**
 جسدای مدعیان کذاب درین پست و ابیات آیند و از زبان خواهد بود
 فقر میکند هرگاه هست یا دمی احدی معتز و اشتد و طلاق و با و را
 هیچ فقر نموده است شراب لذی را چون معتز و نتوان داشت **من**
 سبب قط گشت و شد بدست و یا یعنی هستی او بمنزله مرکب بود و از ان
 افتاد و از آخر نیست بدست و یا شد **من** بار که نه در جهان حرکت کرد
 در سبب دیدار پس بومره را بومره کنیت ابلیس است و ابلیس که اظلم است
 امرایی نکرد حاصل معنی آنکه ضایع نیست و سبکی و اعرج و اعمی القلیف است
 و عرق را بار نمی نهند و حق را تعلیم میکنند همچون منستان با و کفین
 راهم القلیف روانا شد **من** استیافت که در غیر محال یعنی غیر آلی ترا
 در سیاستگاه آزمایش او و در سوا کرد **من** هست نفی ترا انبیا

آلی

فانت کلامه درین جامعہ برکتہ و ان عبدہ قطب و خطب و السلام علیہ و علیٰ آلہ و سلم
مؤلف

برون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتولون ولا هم
 یذکرون آیای من این منافقان که مبتلا میشوند ایشان باضاف
 بلیات از مرض و حفظ و غیر آن اتفاق و کذب ایشان ظاهر میشود
 در هر سال یکبار دو بار پس توبه نمیکند از لغات و نه بند میگردانند
 این یکتر امتحان خود را محرز یعنی باندگ امتحانی دست از خریداری
 خود را بردارد و خود را با امتحان کننده بسیار مثل بلع با عود و بلبل از
 امتحانات آهای امین مباحث امین بودن بلع با غور از امتحان آخری
 گفته همین فبیج بیم روزن فعیل خور و ذلیل کنی این هر دور امتحان
 اول تنبیه نشدند تا آنکه شدت امتحان آخر در رسید و خوار گردیدند
 قود عاز سخت کردی سچول ای فریاد کن **من** بکفشت شکر طایر **عنان**
 ای طاوس آن خانه و سر از بعضی لفظ خان را کیم خوانده اند **من** پیش
 طاوس خواجہ بوالعلا کنی **من** بهنق که در حاق ضرب المثل است تفسیر
هم گفت بزوان مرتبی را در مساق ای مصاف **من** که منافق
 رفت بشد نفوذ مولی بضم یا چنانچه بمنی بلند قامت آمد یعنی رست و در
 نیز آمده اینجا همین منی مراد است ای منافقی که سخت و در است اگر کجاست
 خون رست و در است نماید و در بعضی نسخها رفته باشد و بدست یعنی سبک
 نیک کرده است از روی لغات **من** و ششائی مرور در سخن قول اشعار است

آید که اگر خدای رود در آن تن فرعون لشکر و دای کرده تنها بجا رفته بخندنا
 و دنیا را عوض که با خرت که عادت اینچنان بر نریدیم بر اینچنان مرا رسوا کن چون
 بر آید جوانی را دید که از گوشه صحرائی نمودارش بر سرید از کبسته گفت فریادیم
 سر کشی که مرست هر چه گویم فرمان برداری من کند من را او چه باشد هنوز آن
 جوان در تیر بر این سخن بود که رود روان شد فرعون خوشحال گردید و در جواب
 که آنچنان بنده را پای درین بود غرق کرد جوان دوات و قلمشش آورد و جواب گفت
 حکم را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده که فرمان برادر خواجه خود باشد او را
 نیل غرق کنند آن جوان جبرئیل بود که نوشته را گرفته از پیش فرعون غایب
 پس از غایب شدن او فرعون کواری شنید که این رود در فرمان تو باشد هر جا
 حکم کنی روان بعد از آن در دعوی الوهیت با قیام کرد و آخر کار دید آنچه بدید
 که گفت آن از دوازده دست فقر ای نفس در حالت غریزون شود نوشته مال جا
 صفیام صراحت است و آن جانوری باشد که صید کند **متن** رحم کن من است اهل صلا
 ای صدمه رحم نیست اگر چه با روح هم از دست اما بسبب عمل غیر صالح مانند سیر نوع
 از عبارت سعادت میجو مانند **متن** بهیله داری در وقار و در وفای و فاکم نیست
 که نفس جاوه و قار و نمکن قرار گیرد و بر عهد ازلی وفا کند **متن** از سخن میگویم از دوازده
 یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالی غریم ازین است که طی سخن مرا بپوشند
 و گرنه غیر زحمت غیر زور و جهانت فرد است که میبای و در سیاهی تو بر عالمیان ظاهر

متن غرت دوست و آن بندگانش که قال الله تعالی و الله الغفور الرحیم
 للمؤمنین و لكن المنافقین لا یعلمون مملت وادی موسی فرعون گفت از آن
 مملت ترا نشاند میبکند یا به طعبل منینا و بکنک موعدا سو یا قال موسی کرم
 الزینة و ان کجبر الناس لانه مکان سوی جای که مساوی باشد مساوی است
 موسی و فرعون با جا یک مستوی و هر دو پند تاپستی و پند بی حامل نظاره
 مردم توانند شد و مردم زینت از عید اهل مهر را که هر که در موهبی معین جعفر
متن در هوا میگرد و خود بالای برج قصر بلند و گوشت یک برج خوانند یعنی از دوازده
 به او بر پند بی مبری آید بانه از دوازده پند بهای برج را بهای انداخت **متن**
 صدق او گرفت باز دوازده خصا صدق کج و هن خفته پند را عاند پیش خفته
 از تعلقات ماسوی و پند از کجی احکام الحی و جوه العلین و خند مکر و باز
 بر نش بر خرنک روانی ترش حنیف **متن** از کافه کی نشند برین مملت
 مراد از قوم لشکر مراد از اهل الله اند یعنی بکذب لشکر و سن مانی را بر خود
 نبشته اند بلکه از روی صدق قدم در وادی دنیا میزنند **متن** صوفی
 معروف کی نبیند کج دوستان می کلم نام نبیند چون برین وارد میشود که
 اکثر دوستان مشهور و معروف هم نبیند و کسی هم نیست و کم نام نمی ماند
 خاطر آرد و بی شکال ایجاد و یک طفت نشد بجو را با جوب بطل است که
 ناموران این طایفه از کمنا بی ماسور شوند پس سحر در کمنا بی باید که **متن**

کوشه کی کوشه دل شکر بهیت الی کوشه بکنار و هر چه کنار نذر معایت نذر کوشه
 وصف لا شرقی ولا غربی بزحی و بی که جسم است و جسمانی بلکه نوریت از انوار
 یابی صادق باشد **متن** وقت محنت میشود اندک کوشه اشاره بآیه ان الانسان خلق
 بلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخير منوعا بی خبر اهل کوشه **متن** عقل کاشی
 امین از رزق المون ای حوادث زمانه با خود را در سخن نیست ایم الی آخر
 انشائی ماجر استوجبه شده ایم بقول و حکایت و بواسطه اشتغال حکایت خود را
 کرده ایم پیش بار و انبار حکمت انکه وجود موموم ما معدوم فانی شود و در افسانه
 گفتن در نامه و فریاد تقلب و تصرف حاصل آمد در زمره صاحبان المونان که
 کنند مراد اوصاف مرا بطالع بطن پس خیالی باشد که تقلب کرده باشند در
 ایندکان و روندگان ساجدین و باعتبار بقایا ذکر ایشان کرده ایم
 و تقلب حق تعالی دوست میدارد و میفرماید حسب خود را که صی لغوم و
 فی الساجدین می بیند خداوند تر آن هنگام که بر خیزد بنماز سجده و می کشد
 ترا عرف فرودون ترا و نماز کند از زندگان بقیام و قعود و رکوع و سجود مقام
 امامت **متن** در حکایت نیست پیش مراد که ترقی میکنند و میگردند و کفایتی
 مانده انسان است بلکه شرح حضور یا بیکانه است چنانکه سابق گفته فرموده که
 و فرعون در باطن است و بر سر ملکوت حضور وجود در و نماز است و از در بقیام
 سید عبد الفتاح طریقه جز با نوشته اند که خواهد بکنای ایشان رجوع کند **متن**

موعود ما
 بنی

جی

لامع

لامعانی کاندرو نور خد است یعنی نقص قرانی را که مکران اساطیر الاولین
 نقشه از اتفاق و شغاف آنها اگر نه تعینات زمانه در مرتبه و بیست حق کجا
 دارد در لامکان و لا زمان اول و آخر و قبل و بعد تصور نیست و نقص قرانی تعریفی
 امکان ندارد **متن** ماضی و مستقبل نسبت نیست چنانکه در امور اضافیه
 شخص نسبت نیکی بدوست بد کبریا بدوست و یک سبب نسبت نیکی زبیر نسبت
 و از قطع نظر از اضافات کرده شود آن شخص یکسان است و آن با هم یکسان
 صفات جلالی و جمالی ما مظهر مختلف و ما ذات متحد است **متن** نسبت مثل
 آن نمائند این سخن فرست میان مثل و مثال در مثل حق و وصف مثل
 الوجوه شرط است و در مثل شرط نیست و ستاد فرعون بطلب ساجران
متن اهل رای میثور است ازین سخن خاند که اوقه فی القرآن و قال للملاحول ان
 الساحر علیهم بریدان بخر حکم من ارفعکم سحره فمادامه و ان لوالد جبر خاد و
 بعث فی المدین خائنین یا توک بکل سحر علیهم **متن** سحر ایشان در دل سحر
 یعنی سحر در غیبات مقرر است اما سحر آنها در کواکب علویه نیز سحر مکر و **متن** در سحر
 رفته برخی سوره ای مجازی را که سحر است و بکرت آورده **متن** بود و سحر بود و چون
 یعنی سحر بود و سحر در خود ایجاد میکرد و مثل شخصی که همراه باشد و سحر
 کند و **متن** بود و ایشان را هم بدین سحر غیبی که سحر غیبی است و در کوی آنها کاش
 بود **متن** چاره جریان بند را پیش شما خد سحر از احاطه میکند یعنی ای چاره

شاه مرا فرستاده یا آنکه در جنب فرستادن من است جوینده چاره خود بود یعنی
در فکر کار خود در مانده بود رسید عبد الفتاح نوشته که قاضی میگوید چاره جوان
شاه بنده را ارسال فرموده و او را از آن حذف کرده اند که در روز کنی نشین بود
و فلک عجیب **متن** تا بود که برین دو ساحر جان بری ای باشد که از موسی و یار و
توای یعنی آنها را هلاک کنی پس خطاب به راجد بهشت از دیوس **متن** چون برسد
صوفی را نوشت چنانچه خالقانی گفتند و من تعلیمت من طفل زبان و این
و من تسلیم بر سر زانو دستانش بود گفت من ساحر و دهر هست عبد الفتاح این را
ای اظهار این در کرد و گفت صبر کنید تا وقت **متن** تا شود که در سر کشتی نیست
تا جمیع یعنی و مخفیست **متن** که بر دین و نیز نقشش افشست یعنی تفریکه مردان خدا را است
و نقشش هم که در درون نیز آیل کرد و خدا حفظ کند آنرا تا بیک روز و آن معصا
میکنای بر عجز و حافظم کما قال الله تعالی اما نحن نزلنا الذی کرد و اما لای فطون **متن**
نام تو از سر سر نه می کند تا اسلام غریب حال اسلام محمود بود **متن** انجنان که دو
از آن افزون کیفیت یعنی حق تعالی آنچه رسول خود گفت از حفظ کتاب و حرمت
دین بیان زیاده از آن بطور بجهت **متن** نیست غایت از این سخن و شش می ذل
خافل نشود و از نظر کردن در صحن حس و جهات است گفت بهر خبر خیر من
اشباه بحدیث ان بنام قلبی لیک خیر دلم اندر دوس الوسی حلیت **متن** بهر خبر
از باطن می گویست مثلاً از سماعی سحر آموز و از ابرار که اگر ساحر سحر کند و در عقاید اسلام

خدا را از ان

خلل اندازد و آن مسلمان برای محبت دین سحر او را سحر رد کند سحر او بیاید
جمع آمدن ساحران بمیدان نور موسی نقد است ای مریک یعنی بجای که بر طوط
بایست تا قیامت است از موسی بنام یعنی نور از نور نیز لید اگر جراح بمیدان میشود و در
صافست اصلیت و نقد و بجزی و روز آتی یا بدین از نظر کاهست ای مغرور خود
اختلاف عقاید از اختلاف نظر است **متن** آن یکی دانش نقد و آن الف
هر کس از معنی حرف و عبارتی غیر **متن** چشم در ما دیگر است گفت دیگر از ان
کردند که کف دست بکف دبیای چشم در یابین دیگر است چشمی که در کف از یاب
ندیده و دیگر لای از دید کمال تا دید فقر و از معرفت عوام تا معرفت خواص و تقاضا
مخبر است عالم شهادت بمهر که غیبت بر روی در یابی غیب **متن** ما چو شتهایم
بهترین ای حرکت حب مشاهد میبایم **متن** ربی دیدی نکرد از لب چنانچه گفته
ن ربی از لب جان حرکت نیست مستحجاب از میان جنبش **متن** که حد افکند این
در کمان یعنی موجودات خارجیه و شیون وای موجود بود **متن** این سخن تا هم نفس
ایتر است زیرا که الت این سخن زیانت زبان عاجز است از بیان **متن** از این
از نیت در مسأله چنانچه از غیبت شهادت مشاهده آمدی اگر کرب بندارینی از
سوی غیب انجان توانی رفت قیام در آمدنم نبود از غایت خروج باز و تو هم
خوان خواهم رفت **متن** تا نور روح القدس گوید بی نشن چون حقیقت و حده لا
نویک با ستماد و فیضی بر تو ظهور کند اختلاف جناب که در دو العاقل انظار شد

و صورتی باشد که شود بعد از آن کلام بجز صورت بر تو القا شود من ششم تو میان من و تو
 روح القدس را بخا و بشه که بجهان وقتی که خوب ندر روی هرگاه باشد غلطی که ترا
 رود بر تو که نمی و اتحاد بر تو ظاهر شود وقتی که از نش و علق خلاصیابی و از انانیت خود با کل
 غافل شوی بحقیقت وحدت جبار تو نکشید **من** تو کی تو نیستی ای خوش رفیق **من** تو کی
 بلکه از روی احاطه بشمول عالم اگر با آنرا که کردون تو بکنند رویت و اگر دریایی عمیق اند
 سر آن توئی فست کان منصفه است آن توئی وقت از یکدین توئی بهو هم معدوم
 که بشنیدن کنعان از نصیحت نوح هم بپا درستی با این اشاره بآیه نادیدی نوح که کان
 فی جهنم یا بینی از کتب معناه لکن مع الکافین قال ساوی ای جیل بعضی من الهام قال هم
 للیوم من رحم و کنعان منافق بود باید بر اظهار اسلام کردی و با کافران متفق
 که طمع کردی که من زین دود و دام ای از دود و دمان بند شو مکان **من** معصدا را
 و انبار میت تا از دیکری می و موسل خویش و انبار از توئی و خلاصیابی
 لم یلد ولم یولد است از قدم ای صفت قدم تو والد و ناسل نسبت تو را به نوح و ابراهیم
 نسبت و الدجوانا که از انکشاف فارسی مضموم فتاری از دوی ناز و بکر و شرمی و دگر
 آن او میرشد او سرمانه او بار است یعنی نقش پیر و کوشش آن صبر جا که از دین کفایت
 و موج نیز اشاره بآیه و حال منها لبع کفان من المومنین **من** نوح گفت ای بایست که بار
 اشاره بآیه و نادیدی نوح بره فقال لعلی بنی من املی وان وعدک الله و انت اعلم الحکم الا
 لیکن گفت اولاد اهل خویش را بنوعی و اشاره بآیه قال نوح انه یس من اهلک انک عمل غیر صالح

سحر
 منه

غیر بود که در وقت دعوات تو ای هر که در ارادت تو فانی شد **من** نیست انم
 که بیایا از همین انم ما قبل شکر نصی تو چمن کی کند ای ابره بار که اگر خدا را کل
 هر روز در وقت **من** زنده از تو نش و دی از تو عالمی محتاج متصل فی منفصل
 ای مال معنی غذا دادن توان عامل اجمول الکفیه است نه از متصل تو انک گفت و نه
 منفصل و کمال نصیحت من لذت است که هر کمالی را از و الیت مکرر است او را بر صلیب
 کمال کمال یک کمال نیست **من** تو بکنی در کمال توئی تا با نری از انار تو توان بی کرد
من معاولی قرین چون علی جنبانچه از معاولی است لال الحلیت کند و حشمت
 تو زین قیاس است بجهت **من** کاه با اطلال و کاهی یاد من اطلال نصیحت بهمنه جا
 خراب شده و نش نهایی خانه و سر و سر نصیحت دال و نش و صحرا و سطر اطلال
 برد کسی اضافه واسطه بجا است اطلالی نیای است یعنی وجودش را زلفا و اهل
 طوفان از میان رفعت **من** از کمال اطلال و لیم بدیده و ارات کفورا تویر از اطلال
 از جهت خالی و ویرانی باطن **من** من چنان اطلال خواهم در خطاب موقوف است
 که برای احوال احکام دعوت و نبوت بندگان مطیع و فرمان سنجیده من موش نشانی
 مال و منافع جای است حرات امانت گویند طایعان موم خود را نوح صلی الله علیه و آله
 و علیه السلام تشبیه میکنند بکوهیست که از ان صندینا بد و موشهای دشتی و سوراخها
 از خزیده باشند **من** حکم جانت چون جهان بکشتم جانرا که از خود میزند و بوی خود
 میفشد که جان او از وجود انشود حاصل آنکه حکم ترا بمنزله جان غیر تصور کرده و بکنم

توفیق میان دو حدیث چون کلام بدان منتهی شد که عاشق حق باور عاشق
کافر است از وضع و موضوع انتقال گرفتار و بعضی که این بحث مناسب است آن بحث
و این نکته از اعظم مسایل کلامیه است که گویند جمیع افعال عبادیه مشیت و قصاص است
پس کفر و تقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه من لم یرض بقضای فیلی طلب
مولا که یعنی است بلکه حدیث دیگر مشیت که دید که رضا بکفر کفر است و در صورت
چگونه اگر کفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و رضا ندهد کافر
حاصل جواب که مولوی میفرماید آنست که رضا بقضا و حبست متحقق و کفر نه قصاص است
من از این سوال است این که این یعنی سوال را جواب بگویم که اگر در میان این دو حدیث
برسد و بر این تعهد جواب که **من** خواه در سجد و خوابی بدید ای اسلام و کفر تو کار نیست
و صحابه که می حافظ بدید در کافی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را در روز
حفظ کردند از آنکه عاشق را بسوره دوستش چون پوست عاشق منزه است و غیر از آن سوره و فایده
و محاربتی نوروزان نیست یعنی حق که بر اینها نازل میشود مانند قرست که سوزاننده است
با نیمی که اوصاف بری را سوزاند تا از مقام طالبی برانید و متصف بصفات مطلوبی شوند
منیت ممکن خرد سلطان شرف ای صاحب ممکن که غلبه حال او را تسلیم نتواند از حدیث
اشاره بذات پاک حضرت علیه السلام است که با وجود کشف امر از معانی حفظ سوره را
ترجمه نمود و وحی آن حضرت در ضبط بود **من** جمع صدی است چون کرد در از این
کتاب میشود و بنیاز نمیداد و یا استغفار بجا ماند و یا نمیداد **من** جمع میشود

دوم جمع و حرب است از آنکه این نیز از ان قبیل است **من** چون مشوق عیال میشود
باز رفتن بر سر مذکور اهل سوال جواب که حکم بر سیرا دوست میدارد برای بحث و جمل
مثل دوست داشتن که رضا اولین حکم فایده چند آن بحث **من** که خود صدق و حق
یعنی کور یا طنی اگر حفظ کند قرآنرا مثل صدق باشد که قرآن در آن که نشسته و حق
از حفظ قرآن که فرمان باشد علی الاطلاق است که این است احکام از آن خط
فرمان خواندن و حکم نشینی هر یک رضا باشد که نشسته است مطیع گفت کور
ضاد حق اندر سیر یعنی کور یا طنان با آنکه خود حکم صدق و دلند از قول خود صدق
بر کرده اند کنایت از آنکه کلام خود را جمع کرده است با حروف و الفاظ قرآنی
و بی برده اند با ملامت معانی **من** تا از صدق و بر دل قرآن است ای علمای فقهیه
جهالند با صدق که خالی شد و ماری جهال محمد و حسرت بر از اصحاب که نشسته
من کشت دلالت به پیش مرده از دلالت و دلایل عقلی مراد است **من**
جز برای یاری تعلیم غیر اشعار میفرمایند بلکه هر که بشنود معنی بسید و راه صورت از
آنکه معنی رسد معنی ندارد و مکرار کرد و در منزل جان راه رفته باشد رفیق خود را بر
مشغول شدن عاشق بنام خواندن من یقار و اصل بنام است که در کثرت
استعمال قرآن بلام بدل شد و چه تیسر است که یکسند زو یک طلب است
بکماله خود را درین بخاری گذشت چون از طلمات باز گشت و ازین خاک کوچ
خلق که از اطراف در بکماله جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بودند از آنجا ماندند

علوم

با هستی شمر غنیمت شد و قوتی نامشهر است جز مقصود ترا اندر من برای
 آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی از آن مقصود باشد خانه منوش و مقصود
 فی ترقی کرده میگوید که جز مقصود هم نیست ملک محل آن حاکم که مقصود مقصود
 بود پس در شرط تو نیز نقد نماند از مرشد کامل باشد بر حال غالب است
 که موقوفست او میگوید که مرشد کامل را نه مبتدی توان گفت نه منتی مبتدی
 وقتی باشد و او خود را راه طی کرده و غیرال سیده و منتی نیز توان گفت برای
 کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم و الا مرید کذلک
 آنکه او موقوف حالت آدمیت ای از اوصاف بزرگ بر نیامده و درایه
 نقصان تجا و زکوة می تواند بود که استقامت باشد یعنی آدم غیث **متن**
 کرباب آورد یعنی برین اضطراب یعنی ترا با آورد و لفظ ما و احتمال این است
 فارسی و عربی **متن** که چه است نیست تو مطلب از آلت علم و عمل و سایل آن که
متن در باب است از طلب هم قاصر است همان شخص که بجه یافته است مطلب
 یافتن کج هم از طلب دست بردار و ناقص اند زیرا که کج معرفت را نهایت
 معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک هیچ مرتبه قناعت نمی کند چه
 به از آن مطلب **حکایت** طلب کننده روزی حلال کوه صحرا هم رسایل را و منشی
 اشاره بآن و لقد آتینا دلو و منها فضلا یا جبال ای پیغمبر و الطیر و البهائم الخ
 معجزه و او بود که خواستی کوه با او روان شدی و مرغان در دریا و موا

حکایت طلب کننده

ادب

کوفت و در الحان امداد نمودندی و بسیار از مستمعان نجات یافتی
 کوفندی و آتش در دست فی بستانه محوم بودی و دیدگاه و در خانه دعا کننده
 ناله ایشان بر کنند و درم شتاب اناب بکسر همزه **متن** ای تعاضد کردن
 بهیچ چنین بر سبیل مناجات خطاب حق است که ای آفریننده و پیدا کننده
 تعاضد باطن منقل پیدا کردن چنین در شکم ما و در چون تعاضد می کنی
 در تمام این هرگاه تعاضد می کنی تمام مشربی را یعنی اتحاد تعاضد و در بارز
 و خواستش تاج و خواستش تو پس تعاضد تعاضد تو باشد این معراج
 سحر کردن در نما تو فقی و ده جزای شرط بنده حکم تواند از درویشی هم
 پس نه با هم سخن منکر که کار من بر نظام پذیر و چون کل استیاء قدرت
 تسبیح دادی اگر مرا بر این نظم قدرت نظم فای از تویی شاید مست
 بی تسبیح خاص مثلا اگر تسبیح منی این باشد که سبحان الله سبحان محمد سبحان
 جبری این باشد که سبحان تعالی فوق العباد ای میگوید ای سبی بجز از حال او
 و از ارمای تم ای ما را دیدنک آن میگوید که آینه من از فعال الله میدارم
 از آن خبرند در و جنگش از آنکه در و آن از قدر یعنی سابق کرد آینه ای
 حکم را که در نسبت فعل نیز این الفرقین باقی باشند لیک لطفی قدر و نهان
 چنانچه امام المتقین امیر المومنین علی مرتضی فرمود سبحان من التسمیة رحمة
 الاولیاء فی شدة نعمته و اشده نعمته لاعدایه فی سموت رحمة علم را و در پر

یک برست و بر علم و درک و جزم است چون کما تراد که است و جزم نیست که
 دارد و بی علی وجه مکرر او بقیه قال الله تعالی ان من یمن بحکمنا علی وجه
 سوا علی طراط سقیم ملک کونسان او در کمان از طغشان او کرد و در
 از طغشان طعن اول یعنی هست و طعن ثانی بجزیره زدن و طعن ثانی
 کریمه و لا تخافون لومة الیم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و لا یحصر علی
 رجب و حال چنانچه معلوم از گفته بود کمان خیال نماید در رجب و **بما رتد فرعون**
 بمارب فرعون عبارت از فساد و اعتقاد است رجب و زدن است و یونهم
 و میکشاند لذیذی را خوب است در کار از دیگران قول بفرموده تفرغوا
 قبول داشتن بفرافرض شمارید این کنایه از ما و از تقصیر نیست یعنی از ما و از
 مال این کنایه نیز در بیان آنکه من روح را لباس است روح توحید الله
 یعنی روح ترا مستغرق در جوید و بخواهند آنکه مشغول باشی بلباس است مثل
 مردی که مشغول دلد و گیر باشند متوجه است و با دست و پا و خراب بین و
 الا بکلاف جمع آمدن حاصل اند و دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا که در
 خوابت بد میکنی دست و پا و بدن متعالیست نه بدن با و بی آن توی که بی
 مثالی مراد است در حقیقت حقیقت بکردی لفظ در حقیقت ناظر است بمعنی
حکایت روشنی که در کوه خلوة رجب است و در حقیقت روح ازین مرتسی ندارد
 این حکایت می آید و چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد که بل همه حقیقتی

بطعن

و لا یمنی

چون با منی با همه بی دوست با همه بودن بی همه بودند و با دوست بی همه
 بودن زیرا که همه دوست با همه دوست چون زحالی میرسد او را استیصال لغت
 شین شراب صاف و بختن جمعیت و کلام و معارف رسیدن با دشمنان
 درویشی است زیرا که در ویش آن عاقبت کار دیده اند و دوست از مال
 کشیده اند **فقیه** **بما رتد فرعون** **بما رتد فرعون** سبب فرمود استن کنته قال الله تعالی و لا
 یقولن شیء فی فی فاعل ذلک عدل الان یث الله اختیار حکم است
 قال الله تعالی و یک یخلف مالبینا و بختار ما کان لهم الخیر کلش عن مرقی لایه
 هرشی از خواستش من مسل تجاوز نمیکند در حدیث آنکه دل بخواه برست
 قال النبی صلی الله علیه و سلم مثل القلب کیش فی فلاة یقصدها الروح فیکشف
 فلاة بیان در حدیث دیگر این دل ان جهان قال النبی صلی الله علیه و سلم
 قلب المؤمن یش قلبا من القدر فی غلبتها و فی روایه آخری مثل القلب
 قلبه کالقدر اذا سمعت غلبتها من اجبار العلوم کابح نشان از نشاندن
 و فارغان ای خواهیم آمد فرغان نام یک مسیح ای همه از تانیر حکم است
 بندگی و فغانی کام دشمن میرود او بار و در جهان بجز ابر روی اقبال اندیشه
 دشمن کامست او بار زده هم دشمن کام نیست بکنند و بر پشت غلبت
 یعنی بر کوبیدن از بولیب که جلاله خطیب است صلی بنو و در ظاهر و غیره کشی
 و لکن جبل صمد یعنی و بشماره خاک کشی معنوی او را رسول الله صمد بهایا

و با

تعلیقا

جمله تا وی کند ضمیر را بجای بند است کین بهوشی است ایشان هستند
یعنی دیدن بنده قضا را از اثر بهوشی و خودی باشند و تا وی کند کلمه انهم نیز
نداده و قید بهوش نیافته اند لکن تا اثر آن بنده قضا که مری می شود نیست
و تا باشد که به از آنکه از زیر بار حکم قضا می تواند بر آمد و مضرط شدن
در میان آورد و رسم و زرع بفتح میم و کشید را عدد و پنجاه که گویند جنود و حیوان
فارسین مقرر است که چون عدد پنجاه رسد گویند یک مرتبه و چون بقصد
دو مرتبه و نصف علی هذا مرد را در دوشکوه به بست یعنی شکوه از بریدن دست
نکرد و دانست که جز آن نقص نمیدارند و رسید با کلاه از آنکه حق او را و لا کرد و قوت
و قدرت بر سبیل فی داد و صدور دیگر را و شکسته شد ای و شد و **منه**
وضع این برو بود و محرابش خوان ثبات دهیت در دوشکوه معروریش
او را یکی زایر بیافت و لیش کاره تولد از آن نگذاشته که مرکز است اینی تصریح کردید
منتهی حکایت اشاره بدان کرده شد که زحیم جان برون رفتن تمام حق و غرض
نباشد چنانچه شیخ اعظم راجحی تعالی بنیمنی شود و ستایش فرمود پس خراب
سایه خود از خود دانسته اند ای و خود علی را از وجود ذاتی باز نشانه اند که
بجز که حلم نام نیست چنانچه از امیر خردان مروست که فرمود انعام بنام فاوا ما تو
انتهی و اساکان این نیز بهیله رسول واسطه است نه بهیله فنی و ابی و ان من غافل
و نظر سالکان امر است بهیله بواسطه فکر انهمی را در یافته اند مافیه شود و تقلید

سالکان از بهیله ای توانستند را دیده اند بی لکم واسطه در میان آمدند
و مشخص و اورسالت میان تو و سالکان کرده باشد روز و در خوابی بگویند
خواب نیست یعنی روزانه اگر چه بظاهر بیداری اما بی غفلت و خوابی ازین
لکن سایه فرست اصل خبر بهیله نیست اثبات میکنند این معیار که بیداری
غافل خواب است چه که مشهور و او متاب حقیقت نیست و از مشاهده احوال در
و نظر او از وجود حسی که حکم سایه دارد و فنی آن اصل است تجا و زکوة که آن
اگر چه بصورت پدید باشد و معنی خواب است خواب بیداری ای عقد کویا جواب
مقدور است که هرگاه بیداری و بیداری غفلت خواب باشد خواب آنها بهیله بگوید
خواب است که در خواب بینی آنرا کوزه که کوزه را نشکند بار عاده که روان حروک
ساحران از قطع ایادی بروی بدشتند زیرا که مضرط نظر آنها یعنی بود و ازین
ابیات اینده منظوم گشته تشکایت شتر پیش شتر حذب احمدرزاج او نموده
خود حفظ کند و از شکم مادر بیرون نیفتد و یکی خود قائم ماند تا جاهل
سالتش بجنب جزو مانده اطبا برانند که سالان جذب و بهیله است و بی هیچ
نیز گفته اند تا چون ندانند جذب عضا شاه قزوین خدای که روح را قوت جذب
اعضا عطا نماید بعد از تفریق این اجزا و تجرب بدست می تواند باز اجزا را
و جمع کرد **مثنوی** جامع این در ناخوشید بود ای خوشید ذلت **مثنوی** بی خدا جدا
اند بود ای هر جا هر جوی که رفته اند اینجا بر باید و فراهم کردنی غدر و در شکسته

مایه شدن فرد و یکانه در آرزو مالیش حق تعالی چشم اندر شاه باز او را میبار
 ای مانند باز چشم در شاه و پشت تا او را چگونه پرواز دهد **مردان** سبک
 حمد اعضای میند که قال الله صلی الله علیه وسلم انما من نور الله وهو منون من
 نوری **مردان** این آن کلید است که تا قهر شود ازین کل وجود مصطفی صلی الله علیه وسلم
 مراد است **باز گفتن** **مردان** هم زدند اری او دین رشتک خورد
 لفظ خور و بمعنی در خورد لایق است یعنی دین از دینداری او لایق بود
 که موافق او مخالف بر دین و دینداری او رشتک **مردان** همچو او دم را بود
 معجز است **مردان** بآیه هذانی له سبع و سبعون نجمة ولی فیها واحدة فقال ^{القلوب}
 و عری فی الخطاب یست لیس برادر است در دین مراد از نو و نه برکت
 ای نو دین است و مراد ازین پس گفت مراد از دین ترک نشدن خود زنی
 خود را بکردار انفعیل او در کف من در آرد غالب شد بر من در حجة **مردان**
مردان **مردان** میروم تا مجمع البحرین من اشاره بآیه و او موسی
 نعته لایم حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا چون گفت موسی شاگرد خادم
 خود را که پیش من فلان مطلب خفیه میخوانم رفت تا برسم جای که مکان او
 و آن اتفاقا بحر فارس و روم گفته اند یا میروم زمانی دراز که مشا و سال باشد
 نیام روی از سوغات **مردان** اجل الخضر لایم بسیار میگردانم خضر را بر ای کار خوب
 و سبزه **مردان** او مضمی و اسیر خضای حاصل شود مرایا آنکه بروم و سیر کنم زمانی دراز
 باز گفتن

باز گفتن **مردان** گفت سافوت مدی فی حافقه سوزدم مدتها در جای
 شرق و مغرب **مردان** سیر جهان بخون بود در درویرای زمان **مردان**
 سیر جهان را کرد و اکنون ضمیمه او را محبت حکم گفت جسم مالز جان جان
 سیر نمودن **مردان** گفت **مردان** که محبت شمع عبارت از تجلی امیانت
 باشد که انرا همه سیمه سر کونید و آن حیات و علم و قدرت و شمع و بصیر و کلام است
 که در جمیع مظاهر سیرت وارد چون اصول موجودات عالم شهادت جماد و بیت
 و حیوان است که موسوم گشته بموالیه لایم صفات سیمه در نظر شمع و قوی در حلیا
 جمادی بصورت هفت شمع مری گشته و در کسوت بنای تشکیل هفت درخت
 گردیده و در لباس حیوانی مظهر تشکیل هفت مرد نموده ریشه اما یکی سیمه هفت
 شمع و هفت درخت تنبیه بر آن باشد که سیر سلکت در صفات تعبد و با
 چون بسا حل و دیار حدیث رشتک لایم اصلاح نفس صفات کینه فرید و رشتک
 او کرد و در تنبیه بر آن صفات سیمه لایم و صفات است و از وجه در است
 مطلق و میتواند بود که ابدال سیمه امتثال هفت شمع شمع نموده باشد اعتبار
 لایم حاملان نور هدایت این است و باطن ایشان را جوایک یکدیگر گفت شمعیت
 بصورت یک شمع جلوه گشته باز توصیف اصنی خود بر آمده هفت تن گشته و دیگر بار
 باعتبار یکدیگر افکار خود را وجودی و شهودی که از این نشان بر نه اول طالبان
 حق کول را سیر و تشکیل هفت درخت خود را نموده اند و در زیر آن تنبیه را میخوانوی

باز نموده و یک درخت شدن را گواه وحدانیت ساخته بهیئت
 وجود عنقریب خودی خود کرده اند و دوباره هفت مردگشته اند تا نام
 نموده اند زیرا که ابدال سوره تا به قطب و قونی وقت بود که او را با
 اختیار کردند پس فرمود توحید بر سبیل احتمال تعدیم رسید و از نه اولی است
 و ما بعلم جنود یک الاهی و خیال گفته شود که سری از سر عالم غیب بران بار
 کامل شکست شد چنان آن که در مقام لازم می بود حضرت مولوی بیان میفرمود
 کار در جای دیگر است که قونی برای اهل شتی دعا کرد و آن هفت تن مجرب
 شدند پیشتر بود واضح خواهد شد **مثنی** خیر که هم خیر گشت مبین
 است که مراجرات از جابر و حیرت مرهم حیرت در بود **مثنی** خیر نشان
 بسته کلام لا و ز قال الله تعالی یقول الانسان یومید این المفرد لا و زالی
 یک یومید المستقیم میگوید اسی کار مکتوب در آن روز که است جای
 که خیرش نیست بنه کاهی کافران را موبی پروردگار است **مثنی**
 این بخوان استبسان الرسل ای عمو قال عز اسمع صی ان استبسان
 وظنوا انهم قد کذبوا یعنی انسان بنشین را مملکت در دم و تا خیر کریم و خدا
 تا زمانی که نویسد شد بنمیشد از قدرت بر کافران در دنیا و گمان
 بر دین رسولان بدستی که مکتوب شدند در و بعد و بعد و این تغییر صفت
 باشد که از تا غیر عذاب رسولان نویسد شد در وطن و گمان بر دین رسولان

که قوم مکتوب کردند آنها را و بنمیشد قونی قرأت اولی اختیار کرده با خود میگوید
 این قرأت خوان که تخفیف کذب پس بود که خویش منید بخوبی معنی در خود
 این قرأت حاصل معنی پس بنموده بنی مرسل حق در کتب منید از در باب
 حقیقت کار عذاب در گمان می افتد که آیا عذاب بر کفار مانا زل خواهد
 یا نخواهد شد **مثنی** در گمان افتاد جهان انبیاء هرگاه از نادیدن عذاب و کفار
 گفته چنان در گمان افتد از نادیدن خلایق در حقان الراجحان و قونی باشد
 عارض شود کفایتش در **مثنی** جاء هم بعد ان شک نصرته و انما انما انما انما
 انما انما انما که تاخیر بود در عذاب پس با بعضی نسخ جای آن شکست کل دیده
 برای تقدیر شکل عبارت از شکل گرفتن عذاب است و انما انما انما
 فرمود جاء هم نصرته من انما انما انما انما انما انما انما انما
 و مومنان لغیرت نال پس ناید شد هر که را خود است بنی بنمیشد چنان او با در
 نشود عذاب مانا از کرده کافران **مثنی** نزلت شان کو بر درخت جان بر اخطاب
 با خود **مثنی** نزلت شان نازل شد محمد و عجبت که با خود ظهور خیرین دلایل معجزات انبیا
 چرا انکار بنوت میکنند **مثنی** و عجبت بنمیشد بنمیشد که معجزات را موقوف طاعت
 بشی میباید سجود و بنمیشد میگوید گفت النجم و شجر النبی انما انما انما
 و انما انما انما ای کیه و درخت سجود میکنند حق تعالی **مثنی** انما انما
 بیزدان فرو ای در شمس **مثنی** چشم میباید که آن مفت لاسلان از سلا

معنی شد و نام با و شایسته بر کسیت و انچه در معنی درست میشود **فقط** گفتیم
 از سوی صحابی که گفتند ای از معانی سخن را نیند **مقن** چون رسم حرف است
 یعنی نام با و الفاظ که حرف هیچ باشد فی الکتاب و تعلیم چگونه میدانند **مقن**
 گفت اگر اسمی شود غیر از وی در جود و قوی هر یک از این هفت تن است
 که علم مرد خدا بر همه اشیا محیط باشد کار اطهار علم کند و کاه متوجه با اظهار نمود
 در صورت طین است و احواف او باید که در طین جایی خط باشد **مقن** چنین کردند
 فرمان تر است یعنی هر که در باطن نقشه ای و قوی حکم است و ازین گفتن **مقن**
 من زیاد شد و هم در ساعت است جهان بجای ای از قید زمان **مقن**
 یافت از آنکه ساعت سیر کردند و آن در مانده حجاب زمان از غم و غمی که ساعت
 نسبت به آن گذر نماند چنانچه در احوال ساعت که نیست آمده بود و محل
 الوداد ان شب **مقن** هر نفوس را بطول خاص او و تلبیس آن ساعت ازلی ساعتی
 اکامی ندارد و قبدر اظلال است محسوس حاصل و اصل آن در عالم حجب و جوهری را
 و منتهی و مقادیر است که از خود تجاوز کنند و موکالان غیبی چه از ملائکه و ملائک
 و او تا بر شش منقسم و قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند **مقن** خبر است و
 نیاید اقصای ای جزده زیرا که فرض کنید معنی آمده اینجا معنی هر یک است **مقن**
 کوشه انفس را و گیرند کشش بجان تاری مفتوح معنی کن معطوفت بر کوشه
مقن حافظ را که نشانی ای عبارت از او مولا ان غیب که در نظر تو میماند

در ساعت

اصفا

اختیار خود نظر کن که با وجود سلامت توبی و اعضائی چه کاری از شش نمایی
 بر او انچه در باب که نشان کار درست موهل است **مقن** نام تدبیر نفس است
 جمیع حافظان شوارح باطن را که در هر امری نفس را و خیل و اندک کنند
 فلان کار را تدبیر نفس فوت شد بر همه خود را اندک از نفس و روح و مایه
 تحت فعل حافظه حقیقه و سیر حکم قضای او باشد **مقن** **مقن** **مقن**
 جز باب چشم نتوانستین آن ازالت نجاست ظاهر شرط کار صورت
 نجاست سر در غار معنوی ضروری **مقن** اسم غفوا غفوة البصار کم فرد خود باند
 چشمهای خود را و فرو خوابیدی و وقع فی القرآن قل المؤمنین بوضو من البصار هم
 و یحفظوا فروجهم **مقن** هم شنیدی راست نهادی و قسم قدم را تو بر سر نه
 حیوانیت کویا اندک اطاعت را آنی نکردند حیوان مطلق اند **مقن** زود
 نطق فهمت را بر و اختیار خلوت برای است که حواس را از آن محو است
 چون متمتع شود قلب با قبول الوداع عالم غیب که **مقن** ماندنی مخلوق بدون این
 یعنی داخل و خارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه تمام که شنیدیم اما در
 نام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح است حق است و در ذات اقدس تعالی مقصود
 و معنوی موجود پس مدح و قوی مدح است که مدح مدح یک مدح تمام اولیا
 باشد و نفی نبایک بنی نعت همه اشیا **مقن** که به آن مدح از تو هم آید محل
 ای چنانچه از من محل است آن مدح که نه برون مدح و خواست منست **مقن**

نوسم

و اما در آن که آنها تصرف خدای تعالی بندگان می نماید
دیده و بیکدیگر سالک بوی عقل و نادانی بنشیند و از رسیدن آنها از اینجا و آنجا
خجسته افتاد نشان با آنها که هیچ معرب هیچ است یعنی سخن اعتراض اگر چه در ذوق اول
این محبت اعتراض کرده ایم اینجا هم تقدیر در ریاست ذکر کنیم که فواید را به الله و بندگان
و گویند دعا اعتراض است بر حق زیرا که هر چه او می کند بر وقت حکمت است پس در وجود
ما عدم خبر یکدیگر و ظاهر کردیم این اعتراض بر حکیم و جبر است و فواید ما کند و
که خدای لدان نیست که دعا موافق تقدیر است یا نیست اگر موافق تقدیر نه اعتراض است
و اگر موافق نیست اظهار احتیاج است و نزد حق تعالی هیچ چیز جهان مضرت ندارد
که نیازمند به افعال احتیاج خلاصه عبادت بود حاصل در نیاید که گفتگو بسیار است
اما این دو طایفه که با نور فانی و ثبات دعا دارند که در کلام بطرفی افتاده اند جامع
بر مرکز اعتدال باشد که گاه دعا دارند زیرا که در حال شناسایی است و فواید و طایفه
وقت بجامعیت اطراف اقصای و ثبات مرتبه قطب اعظم است و شش خاص که در
شش در برابر اعتراض که در هر دو یک طرف بودند و الله اعلم بالصلوات و فواید و طایفه
مولوی که مکرر اول است از اعتدال آن دعا و عایش میرود تا فواید و طایفه
بهین اعتدال که ذکر یافت و لفظ اعتدال توسطت به صرع ثانی نه کمال باشد
که در صرع اولی و اقصی قبال هم بگویند کجا خواهد رفت یعنی حکایت فقیر از
یاد خود بدرفت چه شد که فاصله در میان آمد زیرا که اثر فضل الهی فطرت است

الان

بر روی رخت زدن هر دو چشم پیش را و در هیچ بخشش را بصیت باطل است
الشرع ملک است این حیرت نابت است نه بوعاد و یوسف افتاب و خورشید است
بآیه انی رایت احدی که کوبوا الشمس و القمر را یتیم لی ساجدین من بانه الله و
از الله اشاره بآیه و او حین الید بامرهم هذا هم لا یشعرون من لقمه حکمی که
تلمیذ من شد و لقمه تلخ ملاخو است و در کلمات صبر من هر که خوابی دید در روز
خواب راحت است پس خواب دیدن روز است عبارت است لذت یافتن
از خواب است بر یکم مکرر این راحت از دانی است شد است من
از روی ناله صد فاقه بلا و است که خواص در طلب آن جان می یابند
من در شتاب از الم نشرع شد که سی ستمند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
در ازل این بخششها داشته من می شناسد آنکه داند از غیب یعنی سر را
خدا می اند من خوی دارم در غار آن التفات و لفظ ان اشاره به التفاتی
که مظهر اسرار پوشیده باشد و مصرع آئینه صفت التفات یعنی منی روشنی چشم
صلوة همان التفات است که سبب آن شود و انکشاف نام است میسر می شود
که غار آن بمعنی نازا کلمه جمع باشد من یا نمیدانم که نور التفات ای نور التفات
صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب ظاهر بر تو است لدان بر هر تقدیر و اگر
بر روزن کاشانه دل می نابد و نور این بر روزن خانه آب کل است
رفتم سوی ناز و آن خلا یعنی مرا نور حضور در خلا و ملائک است و سر این

از من پوشیدنیست اما خلوت و نماز را وسیله ساختن لذت نیست
 تا دانند که گفت امری بی جدو جدو نیست و **دین** حرب جنه این بود ای پهلوان
 عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحرب جنه حاصل معنی حدیث آنست که خدا
 محاربه با کفار شرعاً جایز است اما عذر که نقص عهد است جایز نیست و ممنوع است
 پس حضرت داود علیه السلام برای ستر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد و خداوند بپسندید
 و صورت حال که نمودن و برگزیدن کاو اول حکم کردن که وام کرده حق طلبی را
 برای معلوم بود که اگر یکبارگی حکم خلاف ظاهر کردی عالم از جا و برستی قدم
 بیرون کنده هستی در صورت رفتن داود **دین** که ندارم در یکی شش می کشی
 مغلوبه بودیست یعنی آن در یک بودن او را شک نیست که بیان داود کشید
 که هذب خدای واحد اهد او را در گرفت باز داشت و بخلوت در آورد حکم کردن
 بر صاحب کاو دیده افکار صدر پیشگاه ازین مصرع ناظر است بجای نیست بلایمی
 چون طالع ندانستی که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظهور آمده افکار تا اینجا رسیده
 و پیشگاه حقانی را که آستانه داود است دیده اگر طالع میدانستی تا اینجا نمی آید
 و با ناجا ترک عوی میکردی **دین** ای درین از چو تو خورشاک را یعنی مثل تو احمق
 را خاشاک را به حیف است تو که کاو دانی ندان یعنی جز این سخن داود از روشد
 خشمناک ازینکه گفت هر دم نیز ظلم میکنی که ضعیف کار و غافل بداند ضعیف او می تواند
 بجانب مدد کاو ای دادن است و پالس مکه کلهای دیگر روز حشر اشاره بگوید

و گوی

ایوم ششم علی او اهلهم و کلکنا ایدیم و شمس در جلگه ما کاو را بیکسوی **دین**
 او ازین صد کاو برد و حدیث **دین** یعنی مدد کاو از مال بدر کشنده کاو چنانچه صد
 کاو در شتر برد و برای یک کاو و حاجت که کاو نفس خدای نیز چنین است **دین**
 که خطا کشتم دیت بر عاقده است مراد از عاقده همقوم و هم کسب است و در شتر
 مراد خویشی که بسبب خطا واقع شود دیت آن بر هم قوم و هم کسب است حاصل
 آنکه مدتی کاو بعد از کشتنی خواهد خود را ازین راه زاری بخدا میکرد و در دعایی
 که بار خدایا بسو خطا خون ناحق کردم دیت بر شتر یکم که راز او بر ملا افتاد
 بیرون رفتن خلوت شتر جستی شتر باستان و نکوست یعنی از ماشع طلب کردی
 بگریشع را و بر زن فروزند خود را بکشند کاو حواله کن که ترا همین خوریت فضا
 و نمودن همچنانکه جوشد از کله از کشتن اینجا کشتن یا کاف را برسی یعنی
 شدن و بختن است و باین معنی در کلام قدما بسیار جا آمده چنانچه از وی
 راست تا او نفس چهره خود برده گرفت و نقشش دیگر و رن می کشد کشتن کز برای
 و طالع بکیر طاعت نام بادش است که داود علیه السلام در زمان او بود و
 او را بکش فلاح کشتن که قال الله تعالی و قتل داود و جالوت و ان الله
 احکمه و علیه ما یشاء استکمال است حدیث را را پاره شده از ان سنگ داود
 از بر فلاحین برداشته بود و هنگام انداختن هر سنگی صد هزار بار می کشد و از
 شکر خضم عالمی را بکام می کشد **دین** که همها با تو رسایل شد و شکوه رنسانه

مکمل

و لقد اتينا داود منا فضلا يا جبال اذ لم يمسسها الحديد وان قوي اذ
 كه دايست **مقوله حلی است** كه ميگویند مغز است از تو بيار و بيلم اما قوی از
 از همه مجزات كه مستمر است و دایم است است كه دیده دل مردم را پنهان ميكند و عالم
 ناظر ميكردن و از اتم فانی را بی محبتی و بقا و بدولت مینواید **من**
 هرگز نمیرد و انكه دلش زنده نشد محبتی **من** ثبت است بر جریه عالم دوم ما **پنهان**
 نفس آدمی بجای آن خولیت و دوش خیزی خورده ام در نه نام مطلب است از است
 از بسط كلام و در ادب حضرت مولی است كه بدین مظهر بنحو ایند حاصل خلد
 بسبب چيز خوردن كاهل و اوقات و در قری بی ریخ را شرح كرمی و خوش
 خورده افسانه است یعنی چيز خوردن را بسبب كوه قرار دادن بهانه و سنان
 خاموشی و دل مرجه است از عالم غیب است **من** كه ز خوش چنان كه مستم
 یعنی از پنهان یا انكر شده دیده بسبب تعلیم می یافتیم در كسب نمی شناختم و مكلفتم
 كه بسبب چيز خوردن شرح قوه اللوحه **من** كردم بی زرعیت جانش كنند یا
 جانش بچشم فارسی بنابر كنند و دم كاوشند بر مقبولان انشاه بعضه **من**
 كاوشنده شدن مقبول است كه در عهد موسی علیه السلام واقع شد و در آن
 بالا كنش **من** كشتن بر عقل كار افرو شود **من** كشت انكه مجزات اینها را
 او بیاد بوجود اسباب است در عقل چیزی نكرده كه منبأ است فلسفیان
 نكرده ملك تو نیست بر صف جوهر جان و صلا كه نه دل بر سیاه و این سپید

و در است

الشر

از قدر یافت ابی مفید و سیاهی كه انك كرده عقل خرد است **من** و انك
 شیب قدر است كاختر و لذت است از شیب قدر عقل را دست **من** هیچ كفتی
 كاهن را میتوان انشاه بآیه و مالیت میسج من فی القبور حاصل انكه قی
 انك آیات از تو كه شنود **من** این كونه ناطقه جو میکند مولوی بظلمت
 كه بند باید كفت زیرا كه بنكفتی بنمیزد جوی است نكند باشد كه در حال نشد از است
 این جوی روان سرگردانم در استقبال لكه را كند كه كیند كان ازین موعظه
 بر دلند **من** ز انكه نفع نان در انك انك او است **من** ابی با نرا حق تعالی نفع كود
 نال چون در سفره است مزه مان در زمان پنهان است صورت نال مانند
 سفره خوانش **من** چون حراش شش كین آن سوبی جزون سبب بضم اول
 ندان خود و بعضی نسخ بجای شمع دیده شد در هر دو صورت حاصل
 كیت كه كاوشنل هر كجاست شمع باید را نكند و در جوی القلیت قی
من این را دیگر نكره مقبول است **من** ابی كسب ظاهر كین عیسی **من** انك انك انك
 كشت **من** كین كین وید وید **من** **مقوله غیبیه** **من** كین كین كین كین
 یعنی فنون عاظم اورا نكند و یا صحت شد مثل كین كین كین كین
 از ان زود **من** هر چه واه او است مهر او كود است **من** هر چه واه او است
 مهر را بسجش **من** زینت **من** همچنان كه زیر خود نكند مثل شمع كین كین
 كین جبهه صفت نكند است كه حرارت جذب كند از جبال و برودت را قوام دهد **من**

انچه انحال که در دنیا است در اتمی بجهت است اهل سبائان سبانه در کلان
 نینیه است بر آنکه حاکم اهل سبائان است بخوبی ایشان بدینا و حرص و طول اهل
 بجکایت هر که در کان ماند و آن حکایت است **تن** بود شهر یی عظیم و بی
 قدر او در مسکن پیش سیکه بر باد بی الف نیز خوانند **تن** یک است ستم تا
 در نیار عرب را نداشت که بگویدان الکرام کثیر فی الیلاد و آن ملکها غیر هم
 و آن کثیر و **تن** نان ناکوده بجانان تا حق ای جالی که بوی جانان تا خست
 و بقدم است بجانان در نرفته **تن** آشنای و در بیکانه است یعنی آشنایان
 جدائی باشد در عرصه عالم دوست دشمن و آشنای بیکانه با هم مختلط انداختن
 امسانه جدا نیست هر که که بگوشتش میسر است و آشنای است بگوشتش بر نوازند
 شرح آن که در این فصل این آستان اند که از این کلمات با یکدیگر اطفال در
 نظر و اما محال میباشد اما نقد حال اهل دنیا و ترجمه بالمشغال است
 برین قبایح کرد حال علماء و ظاهر **تن** هم زکی و اندک او بدی نهر یعنی
 غلط چنانچه مال در خود را مغلغلی اهر و بچین منجی که اعتماد بر کاف و غم خود است
 خود را بی نهر خواهد دریافت که آن فهم زدکا و چین مرکبها را و نباید **تن** گفت
 و در بنی لالعلیون قال شانه یعلمون ظاهر من احموه الدنیا و هم الاخرة فلیون
تن از اصولیت اصول خویشین اصولیت را نیز باید خواند ای از اصول نقد
 و اصول بن که علم کلام است اصول شاف خود را اولیتر باشد صفت خری شهر

باد از انانی غم و اندک و از انانی غم و اندک و از انانی غم و اندک و از انانی غم و اندک

سبائان سبانه بر سر درختستان نشان سبانه بفتح اولی باشد بر اتم
 ای نفس سید خالی بر سر اگر زبرد حنت گذشتی سیدش بر از مویه کشی **تن**
 اینا بودند از ما ستم ای تعالی اینا را سقیم بود و در کار طاهر کرد و گفت
 فاستقم کما امرت پس مرا نیز اقامت استقامت در گفتار و کرد از به تعبیر اینا
 لازم شد تا در هر باب اندر کارها بدستیم سخن جز بقدر ضرورت نگویم
 پیون هر که او بیکانه باشد با تو هم لفظ هم افاده آن میکند از علت طین
 آشنای نزد تو و دلیل گشته بیکانه هم کرده چنانچه گفته شود و فلان شخص
 زهر خورده و میان هم نخورده یعنی دو خطا کرده و دفع علت کن بر علت خود
 لفظ خود در درس نهفت یعنی بر کند است حکیم سنای رست باشد علی
 نشان از نشان و غم جویش کن ز شانه نوجواب گفتن اینا است بر جان
 قهر آنچه شدن اینجا یعنی ایزر است **تن** چشم و روانه بهارش وی نمود
 ای چشم اینها **تن** لغت و کوری شمار اظلمه **تن** غلطه بضم اول سبائان
تن دم مار از اسرار است کشی ای ترکش فرق قهر چار راه جمع است یعنی
 لغزان انگشت قدرت آبی سرباز بر چار راه بنام واری که تقضای هر
 هر خرو و مغربی بر طبع او غلبه میکند و آنچه عبد اللطیف نوشته که فرزند منی
 اینا است و از چار راه جمع محشر را دست که نیک اندر آن او فرست
 غول است نسبتی یا میقام ندارد و این حروف خالهاست از زنجیر دوست چون لای

وانشاء قبول دعوت اینها کرد یا آفرین در مقام لذرا طعن نشد بجای لغزین
 صدق تو را سلا که ما باینها تصدیق کند سبزان بزرگ ای اهل سبزه **صدق** صدق
 جاسبا نام سبزه تصدیق کند روحی که برده است او را مشغول از پرده که درین
 مصرع کلمه سبزه اولایه دل بر دل مشغول است و نایاب منی پرده که درین صدق هم چشم طالع
 باور و لذت این را از اشیای طالع کننده اند **صدق** یونون کم من قناری القارعه تا درین
 از سوا میهای قیامت **صدق** صدق تو هم هم بدوزخ راه ای ماهیهای روشن لذت قبل از
 یلقوم باب هر پیش از آنکه ملاقات شود شما را برین قیامت **صدق** صدق تو هم هم طالع
 ای کعبه ای امید اند **صدق** صدق تو ایس بر جو خیر کم راست گردانید کسی که امید دارد
 شما کسی را یعنی بر تبلیغ رسالت احقر نخواهد **صدق** لا تفلوا لا تصدوا لیکم که از توبه و بار بار
 لذرا به است یعنی مثل خود دیگران را که راه کنید معنی حرم کردنشان اینجا بر نذر
 خوار کا قال غراسه فلما و اقا السحرة بیت لها سواتها و طعنا کصفان علیها
 ورق **صدق** که چرا اندر جریده لا شیت یعنی چرا امر لا تعوب و جریده
 طالع لوبیت یافت که خلاف آن امر از دوسر زدیم و حسب این تقریر لغو جریده
 را بقلب اضافه باید خواند تا آنکه چرا مرتبه که داشت منفی **صدق** که می بیند شما را
 کجا جانی القرآن لیه بر یکم و هو صدق من حیث لا ترونم غیر انه و آیه راجع بجای
 و خاصیت معنی که ترک هم کرد گفت ان عدمم کذا اعادنا کدخن روحن الفعوال
 بالجرا اگر اعاده کنید شما و اعمال نسیم اعاده کنیم با جرا و ان آن افعال بر آنکه

نهج
 جفت

جفت کرده ایم افعال اینجا و صبح و افعال حسنه را بجزا و حسن کما وقع فی القرآن
 و ان عدمم عدنا و جعلنا جهنم الکافین **صدق** چند اندر رنجها و در بلاد اشاره
 میکند بانه و اذا مس الناس ضرر و عوا لیراهم یسین ثم اذا اقم منه رحمة اذ
 منهم برهم فیکون باز جواب اینها تو بوی نبش دوم کرده ای بطعن
 نباشم بکوی که جوب مرافق شمال کرده مراد آنکه بایستی بکرات و مرافق
 تا از اسب رفی ایمنی هست مید **صدق** باز در دوزخ نداشتان ربا اشاره بانه
 ربا اخر جنانا فان عدنا فانا ظالمون شاحت موسی قدیس در با صغیری
 در قدس کس بیت المقدس است در یکجایان انکه حق تعالی صورت کرات
 کبر و میر و هم و انکه است یعنی غصه شود و بداند که از دوزخ نداشتان او گفته لم یس
 واقع است و فی الحقیقه بطل او سر کین وانی پیش نیست **صدق** و جوب چون عدم
 یک رنگ نفس واحد در عدم قانر نیست زیرا که نماز باوصاف وجود باشد
 مروری را بوی باشد کویوت این لغت از توالی است یعنی اقسام است
 و مشروبات مخصوص بودن مقوب را بوی نیست پسند روی حور پاک و طهارت
 در نظاره روی حور که کنایه از جمال یوسف بیشتر است چنانکه صلوه مشرب است
 بطهارت و پاک **صدق** جوع زین رویت موت جهانها کما و در فی الاخبار الجوع طعام
 الصدق **صدق** شست حق است روزی خواهد بی یعنی حق تعالی خلق کرد با نرا
 تفاوت هر یکی را قسمتی نهاد این قسمت بقدر حق تعالی و ابرش در برین تمام

نهج
 جفت

و نه بد بر عوام روزی خواه اند عوام و تدبر عوام را در قسمت و فعل مثبت با آنکه آن
 قسمت حق روزی خواه نیست با این معنی که روزی خواه را محکوم خود میتوان
 کرد همین که در روزی او بیغرائی ترا فرمان برادر ی کند برخلاف قسمت که هر چه
 تقدیر شده مبدل نمود و در بنوعیه و افزائش روزی دیگر کون نشود قسمت عالم
 چنین باشد که از علم او دیگری بهره بردار نامردن الناس بالهدی و غفلت نفسکم
 و انتم تعلمون الکتاب افلا تعقلون **متن** یک مثل آمد درین معنی بگفت
 مثل عامل منصرف بوقت که بوی آن رسد و مثل دلال کنیز که حال آن
 ندید و مثل عالم بعمل هر سه در حقیقت کمینیل است زیرا که متفرع بر یک اهل
حقیقت **علم** تا که عاجز است از ساس و دست مراد و فایده و تنبیهی
 دفع و انتظار رسید بعد الفتح این جمله را بی باش خوانده یعنی غلام در جواب
 میسکفتی می مرو باش که من آدم لیکن لفظی باش ایکی متصل نمی نویسد
 در جمع مثنویهای متصل نوشته اند و میباشند اینها و در میدان در بعض
 تا یکی تفصیل از هر طرف شکاف دارد و در وی قرار گیرند نفس اول را ند
 بر نفس دوم یعنی بنیاد طفل آن مثل دایره است حاصل معنی آنکه موت الکفار
 این جمله از روز مشافقت است هرگز قبول دعوت نکند چنانچه سیر و توانایی
 مای از سر است نه از دم رود عود از نفس اول است نه از دم جو که بلع گفت
 حق شده باز تائید یا ایها الذین الرسول علیهم ما انزل الیک من ربک وان لم یقول

چون

نموده است نفسی که در آن است از آن نفسی
 نفسی که در آن است از آن نفسی

فانظر

فی بلفست رساله **متن** تو نمیدانی این کس در کسیت منقوله مولود است مگر هر چند
 بظاهر اعلان آورده کسیت کسیت کارنا پدید است و الله اعلم از قبول آن کسیت
 و دان دست بر امن مرشد کامل زن تا قیل ز موت صورت حال خود در
 کردن توانی و معطل مانی **متن** چون که بر پوست جلد کار تا بر تفرقه ترش می نماید اگر چه
 صاحب چنین برسی یاری ظاهر شرح و اسلام از دست مد که شاید در رحمت بر تو نشاند
 بیان یا مقلد باندیدی کامل این بار را بنویسیدی و نشیدی که اهل تجارت آخرت از
 و اولیا چه سود و او سر مایه که بر نداشتند و از دوکان وین چه جز نایابان نیاورد
 بیان حدیث نبوی **متن** قوم دیگر سخت پنهان میروند و اهل تجارت آخرت و طایفه اند
 جمیع ظاهر و باطن را و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیا تحت قیامی
 از احوال آنها جوید **متن** یا نمیدانی که مای خدا لفظ یا از برای تری است در مقابل
 بیت بالا اندشت **متن** یا ندیدی کامل این بار را تا فرما در رسیده قدرت است
 این حکایت بمناسبت آن آورد که اعتماد دیگر که موصول باشد بقصد چنانچه اهل
 بر قول رسول الله و کردند و از یک مشک آب حله کشیدند **متن** چون از صنف و کرد
 ای عجیب یعنی چراسوی سبب نمیدوی و چگونه از صنف غافل شدی و روی
 با آوردی **متن** گویدش رود العاد و اکارتش از شمار آید به نور و العاد و اما نه
 و انهم یحیون و اگر انیسان را باز گردانید بدینا هر سینه خود کشید بوی آنجی که نمی
 رفته اند از آن و تحقیق ایشان در و گویند در و اعده ایمان دیدن

و حرفی و حکایتی ای بر آنش نمیزد تا آنکه عبور بر آید و استان واقع شد در بعضی
 دادم و بسیر حفظ فرمودان نهادم القصه چاره کار از حضرت مولوی شاد الله
 روضه دارسل النبیانوتم ورنه لایق رات چه جای باغ اشاره باخیزد
 قدسی که رسول صلی الله علیه و آله تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی ان الله یحب الی
 عین رات و لا اذن سمعت و لا نظری قلب بشیر گفت فو عین را بزدان چرا
 اشاره بآیه الله نور السموات و الارض مثل نور که در آنها میجای سار عو الله مراد از
 اشاره رسول الله صلی الله علیه و آله تعالی و الارض اعدت فی
 الخدای مرکب سمان رعو بقال ریح الرجل اذا فاق الاقران لیس فی ضمن
 که فو نیست طلب کنیدی ای مرکب سمان لذیک در صدر کردن از دعوت و اعتراض از
 آن **متن** تو بجای آن عصا آب منی بنیایه موسی عصا افکند و مار شد تو را منی
 در رسم افکند آدم جاندارش عصا را با مار پیوست و لفظ را با آدم چه نسبت
 اولیا را داشتی در انتظار از اولیا منی لغوی دوستد احوی بنده مراد از اولیا
 خود بود تا شامل بشد و بنیاد اولیا را یعنی اجابت دعوت انبیا و تبع سیرت اولیا
 احوال نکردی و امر و زبور و انراضی جزاء آن تا بفر در در قیامت انتظار بشد
متن مرغ خاکی مرغ آبی نمند ای مومن و منافق هر دو بظاهراً قدم بر جاده عطا
 دارند **متن** همچنانکه و موسی و موسی است و موسی و موسی عبارت از در و در
 معانی بر قلب این در و در موسی است بلکه متعقبات لیلی بر الحقیقه از این آن قریب

بهر کس

بسیار است القادر جهانی کی و اغوی شیطان کی **متن** لا خلاصه کوی
 و متناوب حران **متن** ابن عمر قال النبی صلی الله علیه و سلم من غلب فی البیوع
 بدرستی که من فربست خورم و در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه و سلم اذا
 یا بعت فقل لا خلاصه ولی الخیار و ما لم یفرود علیه السلام چون بکنی بگویم نیست
 فربست مرا اختیار هست تا سه روز مقصود مولوی است که هرگاه فکر در آن اندوخته
 توانی کرد که آن فکر منو لند از موسی است یا با بهام آمده باقی تعالی شوره کشت تفریع
 بارب فربست شیطان نباشد و معول خورم بعد از آن بران فکر کار کن که حق تعالی را
 از زبان نگاه دارد **متن** یا بنش روز این زمین و چرخها اشاره بآیه و لطف خلقها
 و الارض و ما بینهما سنه ایام که طلب آیه است بایدی بکشت بفرمانش و الکاف
 انقطاع **متن** هر سه دل خود به دیدی و در زیر آن قفس خیز زنگ نین و لال
 صبی سیاه خام بود **متن** مردم نادیده آمد و سیاه آنرا نکر از آثار صفات و انوار
 هیچ ندیدند و سیاه بند هر چند بسید بود **متن** بنده خود که بنده مردم دید
 خطاب ببلال است و در منی مصرع اخیر این نسبت مقدم است یعنی غیر مردم بنیای نشی
 فراتر ای بلال مثل مردم دیده روشن و نورانی و بزرگ می بینند و دیده **متن** چون
 بنده مردم دیدش بنده غیر بنی را جمست بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده
 شخص صاحب بصیرت بلال ایام کس ندیده پس هر که بلال از مردم دیده نورانی دید آن
 بنده مردم دیده عالم بود **متن** پس بنده او که در زنگش رسید ای غیر مردم دیده که شخص بلال

رجل

حق پس جز او جمله مقلد کنند ای جز مرد و دیگران نیز لذات را کمال صاحب
 باشند هر چند که است مقلد است در صفات مردم دیده میکنند که نظر اند
 عالم علوی را **متن** گفت اندر نه نکرند که هیچ **متن** ای عالم اولی نظر کن به عالم
 اجسام **متن** کرد ویران تا کند مهر مرقه بلالت **متن** من جو آدم بودم
 اول صبر کرب **متن** یعنی آدم چنانچه در ابتدا بی خلقت میان آب و گل افتاد بود
 و باران غم بر آدم بارید **متن** خانه آنک در چون جملکوت آدمی و حیوانی را در است
 و بنا است باشد جملکوت گویند **متن** چون دوم بار آدمی را در بر داشت بقول
 حضرت عیسی گفت که این علم ملکوت السموات من لم یلم ترین و سر و اهل اللحد
 ثانی سفر است در علت اولی باشند دین و اهل حکما عقل اول را علت اولی خوانند
 و گویند موجد افلاک و عقول است بواسطه اعتقاد و سبب استظافه ان باشد
 که از او صادر میشود و هر چه بر او است لذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
 شد است و در او است قو و قدرت شد ازین عقیده بجای نیست **متن** علت
 اندر و کین بود علت آخری نزد حکما عقل فعل است یعنی عقل فعال را بر کین و فلا
 و متعارف باشد زیرا که هر چه بر او دارد و در او دارد از آثار و سبب از مظهر حقیق و از
 راحت و کین را هر دو قهر و اللطف شناسد یعنی بفرع چند باشد که این را باب
 با عارف ربانی که از رسوم و عادات مخلص یافته سبب دیگرند از دیگران است
 اولی را دین خوانند و از تبعیت ملت این قوم باز بردخته فانه **متن**

در این عقل اولی که بر او است و در او است
 در این عقل اولی که بر او است و در او است

بدین

با کمال باشد جز او را و دنیا ای تعلما و این کلام بالف در از و سبب
 نوشته میشود **متن** مجتهد هر که باشد نفس شناس یعنی عارف کمال بقول
 جزیره اقیانوس باشد چنانچه مجتهد نفس شناس را بقیاس روحی بود **متن**
 نفس روح قدسی و این لفظی از روح قدسی ذات محرم علی الله عز و جل است
 یعنی هر چه بود هر چه در عالم نازل است نفس است قیاس کن به عقل حضرت بدان
متن عقل از جهان گشت تا در آن سفر مرله از جهان نفس طوطی شکار است
 صبر بود از روح بر آن و بر نور از آن بر عقل تا فیه لب عقل اولی که روح چون تواند
متن گویم و نشسته و طوفان نوع یعنی از نیمه از نظر تحفه هر چه در روح از فیه
 محو کردن عقل از روح و از دلایک افکند یعنی از نور شناسان سبب را
 سوزن فرزند کرد و افتاد **متن** این کس اصدش از افلاک نفس سبب که هر چه
 در پرست عالم علویست نه از عالم سفلی **متن** یک در که مار با می پرند و السنین
 بر نفس و ماهیان نوسه مقلدان کمر و شجاعت نامیده اند هم در این باب
 بنظر است بوزر مقتدر از مجموع حقیقت و سبب سبب را او بود **متن**
 مستمع خواهند از فیض از بند طوطی بر صورت سبب و کوشش نفعان دارد
 و انتظار میکند از گاه امر نفع صورت کند و در بعضی بجای از فیض از فیض
 بود و این نیز غیر از بعضی باشد گفت مستمعان رفتند در زیر خاک را بودند
 است از فیض صانع صور آنها را باز زنده کند **متن** فی کثر کما سببه نمند که

این ترک سیرت ضعیف را ترک نمیکند باطل را سر که مانند ترک و لا و در کسی
 باینکه نذر **دین** چشم از غیر عزت و شرف نه این چشم آن ترک عزت بود
 باشد از دیدن و بعضی کسی و غیرت عطف و بهشت فاعل و خسته بر خورید
 بود که آن ترک چشم خود را از غیر عزت و شرف یعنی این عزت را بشکند
 که سبب جهانیدن او را کسی بیند و متوجه سبب تازی او شود **دین** کرشمه بیانی
 بر او می کنند یعنی اجتناب از فضا نیست لاجن صاحب حال شود بی طرفدارند
 که مستحق کوشش ندارد چرا که کشف اسرار باید دانند از امت رانی محال بود و بود
 کند **دین** خود بشیخی از دیدار علم ای مذمت نوع خود می آید و هر حال را
 نمی باشد **دین** صبر حیره قمر چون بر در و هر چند معنی آمده اینجا یعنی چار طاق است
 یعنی حیدر عدد کتبات از دردت او بالا نرود چار طاق است منزل راه را که
 و ضرر نتواند رساند تا با کتبات که بکشد چهارم منزل است چهارم **دین** که نزل
 رحم آدم غم بود هر قدر غم بیشتر رحم بیشتر تا در اگر غم فرزند بود و میر در میان
 بخوش تو اگر غم نذر در بر سبب **دین** رحم نیار در جی که لا لوت غم بر کنار
 رحم افزید کا **دین** در وجود از سر حق ذلت او از وجود مطلق هم اراد
 یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجموع النفع و منقطع الاشارات گویند از راه او
 منرا و از آنست که نوی فتم از او که آن تمام است و از او در حور عالم که
 بحسب تعارف هر موجود و صفات می شود خواست شود هم در **دین** و بر این تقدیر

در فتنه

معنی چنین باشد که تا در نیند خود خودی از سر حق و ذات او **دین** چون که
 آن مخفی نماید از محرمان ای هرگاه از مرتبه اطلاق که تیر او صفات از آن
 ساو است و بعضی از او صفات از آن است یه جان اینها و او لیا اگاه باشد
 و از حق را با بلا فضا و صف جامعیت او صفات را چون ندانند چه در حجت آن
 مرتبه بنمونه نزد خواص خیدان خفا در **دین** عقل کفی گوید در دست تو این
 عقل شکم و حیدم حکم میکند با سنجی در یافت ذرات و موزات و معلوم است
 تاویل کند با که معلوم است سر او که هیچ غیر از علم او پوشیده نیست قطب که در مریز
 ای است **دین** حال حق بجانب قطب است از معرفت ذرات محال بود بی خلق موجود
 بنیاده بودی نظر حکم حدیث قدسی باید که حق تعالی فرمود اجبت ان اعرف
 خلقت الحق و آنچه سرور عالم در غلبه بر همه موجودات حق موفقت را چ می شود
 بلکه نفس فانی و لا اشکال **دین** فی که اول هم کمال است می شود چون را بنیت و
 زندان کرم از حالت طعوبت تا وصول پس بهو چه بقدر که تا با لطف
 آتی طریقی که در حصول تیر و در آن در بیابان حیرت افتاده باشد **دین** انتر حیرت
 لطفی بکند کار خویش **دین** مرده رحمت برساند و روش این عمارت تمیز و بر می واید
 چون خلاصی با فی از حد بلا فقر را بر خود و کس برنج و غلبا محبوسی که نذر از بلائی یافته
 باشد اگر بعد خلاصی او را بشکست و او بد با بدله برنج و غنمت نذر انگشت با فتنه **دین**
 سویی بحث خویش تازی بوحش یعنی بحث از تعاهبت را عاده کن **دین**

در باب این وصف که به عزت آن فرقی است که در محرمات

که گفته اند بفرعون الانبياء اعداؤهم مثل الانبياء اولادهم من شياطين
 البشائر که گفته اند ضایح مشبه بشیطان و اولاد البشائر یعنی دشمنان اولاد خود
 نمیکند و فرزندان خود را بواجبی می شناسند همچنان که فرعون انبیاء را بواجبی می شناسد از
 لایحه اطاعت نمیکنند ضایح حق تعالی میفرماید الدین آتین بهم الکتاب یعرفونه
 كما يعرفون انبياءهم **م** هم نسبت که این مفتوح را بواجبی میفرماید و لا یعرفون الحق
 که بر تو مفتوح و آشکارا کرده شد و مثل دینی و دین است نوع تصور کن که این نسبت
 درست است انهم درست **م** در من صد شده یک دقیقه خلل و قیامه در نیست
 نزد عوین فی القاموس الا وقیه الی عوین و **م** این قیاسنا قضای القیاس
 تمثیلات یا قیاسیه شش نور افشای شش و خل و شش و آهوات در درین
 متافاعلیت و با قضای وجودی میکند و موت او قضای عدم و هرگز
 جبهی صحیح است از فراق این خاکها شوریده البشائر اشاره بآنست
 عناصر را بواجبی و تباهی آن نسبت جدایی کدام است از معدن و مرکز خویش **م**
 دوزخ از وقت چنان سوزان شده ای فراق محبت الهی و بجز دوستی خدا
 هیچ مریم کوشش از فوت ملک عالم شهادت را ملک گویند ای قیاسی انتقال از عالم
 بخدا پناه گیر ضایح مریم گفت انک لا یمن ان کنتم **م** تقیاس صدق در آن
 بدر آورده بود ای یحیی که نامه از باب یک سن مایهت **م** عقل کلشن
 چون بهیند که در آن ترک کن ای عقل ترک بزرگی کند **م** من چه گویم که مرا

بر دخته است مقوله عقل کلست در صفت جبر **م** در از آن شایع
 مایه و ای مریه در آن جبر **م** گویند و بهر چه تو بکنی او فاعل باشد مریه
 اولاد **م** این صلابت در ولایت صلاقت است ایستاد گذشت میفرماید
 عقل بود و از اینجا ناخود استان مقوله مولویت یعنی این بزرگی که عقل
 کلانیت که برای جبر **م** در دلیل بودن و زخمی فرمودن او مریه خدا
 راستست قوله که بزرگ بزرگ بزرگ است از آن که تو بزرگ را بزرگ **م**
 وقت میدهند وقت جام بی وقت میدان عبارت از در زمان
 و وقت جام اشاره بیزم از ای حاصل معنی آنکه در وصول الحق فقی
 او را کلمات را نزد در پیش است چگونه بیا ساند **م** آن یکی همی
 باز می برد ای آخر البشائر تفاوت مراتب را کلمات بیان میکند **م**
 از جگر غم زادی و شش دین شش نزد حکما شش مرده قلب است همیشه
 متحرک می باشد و حرکت آن موجب انبساط قلب است و غم و اندوه و غم
 دارد و لهذا کسی که در سالک معصیات تحمل نوز و دلورای جگر گویند حاصل
 که شرافت جگر است **م** را که حق گفت کل امر من ذوقه اشاره میکند
 بکرمه هو الذی جود کلم الارض لولا فاشوائی منا کبها و کل من ذوقه
 و الله الشور ذلول نرم و منفاد و مناک اطراف مولوی ازین زوای
 حکمت مراد داشته اند **م** از سر مرده نظر کن در شش **م** ربو بلیست

و در شهر دمشق که این مخفی از من مرم اشاره بانه قال انا رسول
 ربك لا اله الا انت از جویدی میگریزی در عدم ای بی امید از دور
 حس می نمودم است **متن** به نکلن الاحوال ان زاده ام ای بهت عمران من
 کنزول انظر افشاده ام یعنی از الاحوال کنز لفظ افشاده ام زیرا که مودای لا
 وللقوة الابا الله بهر یاقن از امد حق فوة ملک جبریل حامل آن امد است **متن**
 شمع مرم ز اهل اروضه یعنی تهریم بکذا **متن** سخت معبود از نشد ان تهریم اهل
 کرد بمقتضای کبر جهان کسبت و بخار است **متن** و ای برنگش روی رفته ای
 هلاک کند جمیع شوق و از **متن** پیش آن صدر نکونندش او را نیمه معوله مودای
 مصر لول اوله مقوله و کلیل بود مودای بغیر نمودند غش بکاشی نشو
 رود کن از روی من لحنی را که بسبب او مردن ده که **متن** انشوی ماناقتی
 نم انشور و پیش ای شتر من تحقیق تمام شد خوشحالی یعنی پیش کن بر تو شوم
 و بجای مطالبه ام **متن** ابلغ بالارض مع قلمی فرکتش ای زمین خود را که نیک
 بتجسس است **متن** انشوی بانفس و دافعتی نباشام ای نفس که تحقیق
 صانع شده است **متن** عدت با عیدی النساء حیا باز کنی تو ای عیدی با خوش
 آمدی **متن** نعم ما رجوت یا رحیم الهی بیکست خوشی و ساقی ای صبا
 که به دل حیرت میکند یعنی آن صدر اگر چه سنگد کند و در میان **متن**
 هر مودای محقق است عاذل ملک و قن حانوس است که نقار او بر ابرو او

آب

مخفی

دلا

دارد و از هر سو با رخ دلوزیری **متن** یا مینه الخ یا روح البقا اقتدر به می
 و جدی باللقا الی دروشن رخ دای جان دوام حیات جذب کن روح مراد
 بخش مراد **متن** ای صیبت نبوی الحشا ثلوث انشی علی منی مشا مراد درویش
 که دوستی او بر مانی میکند و در غایتش را از او هر که قدم بگذارد که هر چشم من
 گویا و ان گنبد در درش ای سرنا الحی انکار کند **متن** فی زانیت و بکند
 زیادات نام کتابیت از صفات امام محمد رفته صنفی و باب سده که به لکست
 که بعلم کلام تعلی دارد و یا عبارت از حفظ سلسله باشد حاصل منی که در رس
 از وجود و حالت نه از قبیل قال رفته تعالی و از کلام با سلسله بری و مریدی
 بانی دارد و مودای توجیه از قول خواهم بهار الدین نقشند است چون رسیدن از ان
 که سلسله شما بجا می رسد کفشد سلسله کسی بجا می رسد سلسله این قوم حیدر
 مصر او نیز باید میرساند بیکه **متن** مسند و درست لیکن دور باز کرد
 بناسبت سلسله است که فریت با سلسله مار و از دور کردش جام باده است
 یعنی مسند قوم عشاق کردش جام مخفی **متن** مسند که از برش کس خطا
 عاشقی مست است یعنی در حالت مستی از نقد کبریا باز جویند و با تو گویند که
 جوهر هر که در کعبه داری افشار زد کن اما صورت مسند کس نه ز فقها
 چنانست که شخصی که زدی حواله می کند و قدر آن زرقین مکرده باشد و همین
 باز رفتن از مودای ز کند بر مد علی او آن لازم نماید **متن** که وضع و مبارکی

اصطلاح قضا بر این زوجین و صلح دادن زن مالک است باینکه آن نیز از این
 بیت نام است باینکه او اهل استان یعنی بر این عاشق صدر چهار استان
 که من رفیق او بخارامیکرد و نیز در مبارک است در طریقت عشق باری و جان
 او نیز در این حالت که غلبه بر من می نماید که اگر اتمای در ذکر مسائل و عقاید
 راقیه بانه بیان کرده الیهم بر ظاهر کلام مواخذه مکن و تاویل آن در باب سبب
 ذکر بخار و در میان آمده که قضا است آنجا رواج تمام دارد و مستقید از خنده
 او چون کلستان لفظ استان بجهار معنی آمده اولی است فخر سیده دوم جایی
 انبوی مثل کلستان و هندوستان و این معنی بدون ترکیب گفته نشود و سبب مخفف
 استان و چهارم بصیر و بطاقت اینجا معنی اول و چهارم درست می شود **مثنی**
 که جنود و تر و نا غافل را اشاره باینکه آید بجنوده لم تر و با قوت داد و دهی
 بنور ایش که نای ملائکه که شما نمیدیدید **مثنی** همچو آن مستی که بر در آتش نه نشانی
 گوید و گوید که کیرت می کشد در بخار در آمدن عاشق را حال است لا عقل
 خود را بر آتش نه و بر کمر طرف آتش را بیکر و یعنی بخار کبر آتش افزون است
 کند و گوید آتش را که مرا بیکر یعنی زود بوزد **مثنی** کلام موسی و آن مرا جان داد و **مثنی**
 میگوید که اگر عشق او را افزون کند موسی شود که باره از آن کاور و میل از
 و عاقل می رود زنده شده و باینکه تعقیل در دفتر اول که است در خطای اضراره
 بعضیها اشاره باینکه عقلنا اضراره بعضیها اندک بحی الله الهوی **مثنی**

مالا

ماکرامی از بخواهد البقر ان اردتم اردوام لفظای بزرگان کشید
 این کاور که نفس شما باشند اگر میخواهید شما زندگی روحهای نظیر العوی
 حیکه بوقت نظر زنده شدن آن را توان ارداک که در تفصیل است
 آنرا در ابیات آئیده خود ذکر میفرمایند **مثنی** از جادوی مردم و نای لطفی
 بودم چنین شد **مثنی** پس عدم کردم عدم چون از غفلت یعنی معارف معصوم
 من کل الوجوه چنانکه آب اینصحن دریا صورت بخار پذیرد و بار دیگر صورت
 دیگر بار باران شود و دیگر صورت زود روان گردد و زود بخار پیوند است
 حقیقه سیره باشد از بحر تا باز به بحر رسد صورت غیر بحر باشد نه باینکه ایا تمیخ
 در آب کعب حقیقه معصوم غریب را نی یافت نم الکلام و حاصل المرام شده
 موجود نکشته بلکه بحسب صورت موجود معصوم می شد بعد و چون بحر از قید وجود
 غریب را نی یافت نم الکلام و حاصل المرام **مثنی** مرکب آن کاتفاق است
 از این مرکب دفع محاربت من کل الوجوه مراد است **مثنی** ای سرور عاشق کلین
 غنمناک ترکمان در ضحک برای دفع تیر و تفنگ دیگر کنند **مثنی** لبت شمع شوق
 چون آن شمع نیست ای افراتبتین این هر دو سبب بخار و کفند از در کعب
 بعد از چنین دردت حضرت مولوی باز رجوع باین بیت خواهند کرد و در آن محل
 نبه کرده خواهد شد اشاره لفظی **مثنی** چون تنه الموت گفت ای صابر
 اشاره باینکه قل الحانت لکم الذلر الآخرة خالصه من دون الناس الموت

بعد از صحن

گفتند صدیقین گفتند این نصیحت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 النصیحه بعد الله و رسوله و کتابه و لایمیه المسلمین عامتهم صحیح بحار لبس نصیحت برای
 خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 و نصیحت برای کتاب خدا عمل نمودن با آنچه در او است و نصیحت برای ائمه مسلمانی
 و حکام ایشان معاشرت و معاشرت ایشان ما و ام که در راجع به شرف و اعلاء
 باشند و نصیحت برای عامه مسلمانی تلقین از کلام اسلام و از الایمانی و مضاف از ایشان
 قدرت باشند بر همه از کول و کانی بر نند از کول و کانی باقی خواسته حاصل می شود
 ترک صیای متعارف کنند بعد از حیات ابدی خود را از کول و کانی صدمه دور و در سر
 ای عالم غیب گویند محققان آن از اسم محمی و با دل از سبیل سطره آتش از آتش
 و خاک از آتش است مدوی باید **من** چون شنید در کلبان او و خواهی او از راه
 و سبک کند سده جزام و ماله سبک که مانند درم سرخ بر چهره از غلبه خون بشود
 و موسوم است به صفت مانند **من** کند بر دشمن و گفته خیر یعنی مصلحت و دوستی
 اگر قبول کرد و بر گشت و رفت **من** با ستم کنیم با ستمی که قال الله تعالی یا ستم
 بحکم جمیع قلوبم شمی یعنی کارزار از منافقان میان یکدیگر دوستی با باطل
 خدا چون حرب کنند بر دل ترسان شوند تو بنده ای انبیا را جمیع پیغمبر و حال
 و لهامی ایشان برکنده است **من** عادلان شان از دعا و ارا نند از دعا و اللان
 خدا خواسته **من** زانکه زاده ام خیا لا گفت **من** و الله تعالی و هو خیر و افیما زاد

فانی ولد خان کاشانی

دوم

وکم الاضبالا اگر بیرون آمد ندی در میان شما متفرق و ندی شمارا که بتایید
 در آن منافقان و **من** نقص زان افتاده که عدل شنید یعنی تنه نقص
 از آن افتاد که نیز بر نشسته **من** خواند از فسون انی جبارکم از شمار بآیه قال
 غالبکم الیوم من الناس وانی جبارکم فلی تراست الفسان که علی عقیده قال
 بری منکم ای اری مالالترون ای خلاف الله و الله رب العقاب **من** گفت
 حارث ای سرفه شکل این حارث بن هشام ضایع و زنی بود و سرفه نیز کبار
 قبایل عرب بودند و بر شیطان بصورت او تمثیل شده حاضر گشته بود گفت
 این دم من می بینم حرب و عیب برای و ضایع شدن کار اطلاق گفت **من** گفت
 می بینی جفا شش عرب جفا شش همه جفا شش است یعنی کد او صاحب
 یعنی کوتاه باللاست قامت و زبون و خف تحقیق کرده حاصل معنی لکرم حار
 در حارث شیطان گفته که خرابی کار ترا از آن می آید که از فوج مایزد ابا ان میگوید
 مردم عبادی را نمی بینی **من** که توان رفتی و ما نیز می شیم کلخی را توان خوانند مطلب
 کلخی بوقتیم **من** که شدم ما را بر لکری بازار و خود شنیدیم **من** خواهر بوزاری
من که خوشش حسن خوشش قبح است حدس پس خریدن و نقد جانور است
 هر آنکه بفار خاست رشت گویند عیب است بر خوف اندرون کشد و بر آن
من بر نفس قلب حقایق میکند از خلاف کفیات و مبالغه و قد حقایق فرموده
 بنزد جهان نایبونه جهان بنزد سعادان استند هم جادو کش بوزنشان کلایل

سبب سخن سحر او چنان گفت آن خوش بیداران سحر در کنت اسم آن
 والی که پیش آن مکتوب است علامت نفس نیست و بجهت موزون شدن
 مصرع آن نون محفوظی نمون کلمه سحر را با دو استیفاء ضم کرده باید خواند
 درست شود و در هیچ بجای روایت میکند از این عمل که آمدند و کس
 نزد رسول صلی الله علیه و سلم آن من السان سحر ابدستی که بعضی از ایشان
 هر گز سحر معنی منصرف می سازد و طلب معانرا بسوی خود معنی علی باشد
 که مراد از این کلام مدح بیانست و بخشن آن بعضی بر آنکه درست بیان کرد
 تصحیح و تکلف عبارت باید گویند ما قول بگیر که آن من سحر حکایت و هذا موعود
 موعود مدح است بختی بدیش را چون هر کس معنی خود پیش و سحر خوان
 است گفت بگیر که جادوی السلف ما لعنة من یفعلن بالخلف **صنفه**
 ماضیت از وجود یعنی خود سحر که در زمان پیش سحر بخشن کسی که خرم کرد
 یعنی بخراجه عمل باید است آن حاصل معنی آنکه اهل سحر جزای عمل را یقین حق میدادند
 از آن جهت در زمانال مساکت میکنند و بخللک اعتقاد و جازم تدلرند از آن
 جهت صرفه مال میکنند **سبب** از این کلام پس بگویند اشاره بآیه الکلم الکلم
 حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون منقول شما را فرمودن به بسیاری مال
 و اولاد تا حدیکه آمد بگورستان یعنی مردید و آمدید بمقابر و چنین باید که بهمت
 عاقل معصوف دنیا شود و از آخرت فراموش کند و بداند که بدین عاقبت

کلام

نگار و نفا خزان **سبب** عقل و جان جاندار یک جان است از میان این سخن
 مراد است **سبب** من غلام در بلاقم بهیچ آب حضرت مولوی فرمود که از این
 و لایقین مالا ترم اینجا میفرمایند که آن قول لاف مدان و بر نفسیر که لاف هم باشد
 اضطرابی ندارد و همچنین مراد فرود نشان دادن آنکه تواضعا رب نباشد **سبب** چون
 بزرگم خفیض مخزن است یعنی لاف زدن و زود لاف زنی و زود است و
 خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب حق تعالی را میداند پس گفته من
 نباشد و این تغییر صورت است به خط مذکور و بیای موصوفه خوانده شود و اکنون
 بخواند معنی چنین باشد که گفته ای من خود لاف نخواهم زد لاف نباشد از آن جهت
 که حق تعالی حافظ است و چون حافظ خواند با من یارب است و مراد و سر کار
 جز از زور و ابیات آئیده همین معنی را نایب **سبب** کلام رابع یعنی رابع است
 من عن عبد الله بن عمر قال قال النبي صلی الله علیه و سلم کلام رابع و کلام سبیل عن ربيعة
 رابع علی اهل بیت و هو قول عن عتبة و المرأة بنت ابی جهل و ولده و بی و کلامه عنهم
 عبد الرحمن بن مسعود **سبب** سینه ای از این اوجک اشاره بآیه قلما یلمن المؤمنون سید
 اسماعیل بعد آنکه کسی کند با ابراهیم در اعمال پس میاد و از وقت سیزده ساله بود قال
 یا بنی اری فی المنام انی اذ بک فأنظر ما اتری یعنی نظر کن ای اسماعیل که در خواب
 میروی بآنه قال ابی اقول ما تو مسجی فی انشاء الله من الصابر **سبب** از صفاتش سید و الله
 از تحت زیر که صفات اناری صفات افعال و صفات افعالی از صفات اسمای از صفات

فیقولون **آیت** فعل قول صدق شد قوت ملک یعنی ملائکه را پاکی فعل و قول و در
 دربی عمدت نه است که بقوت آن عروج بر افلاک کنند اگر انسان غیر طاعت
 فعلی و قوی و خدای را قوت خود سازد مانند ملک بر ملک تا **آیت** بهم میگویم
 زن زخم و دایه زنند ستان عالم فانی مراد است چنانکه میل ملک بهند راه و طاعت
 طبع انسانی نیز بعالی ما سوت زنت انداخته و غیر آن بعالی دیگر نیز فرشته
 چونکه انسان در عظامانی شود اشاره بآیه ان الانسان ليطغی ان رآه فی
آیت چون بنویسم چهار آیه را. ای قبول کردم استعدا و حریت غریزی
 زین و خوش قوت جسمها شدم یعنی لذت در خوشی جسمی طایر باطنی مراد
 حاصل شد در محادی نعمتی را میروی که با تو میگوید در حالت انتقال از
 با خود چنین میگفتم که لذت انتقال صاحب دانش میثوری و اما در و شایسته
 حمیده میگوید **آیت** چون شدی نور پس باین که ازین روح حیوانی خوا
 مقوله که با نوست یعنی بعد وصول به مرتبه حیوانی خطاب خود دهم **آیت** از خدای
 خواه تا زین تکلیفها چون انقلاب اطوار و ترتب آثار از دوان تا مستقیم هر صیقل
 طایر سید اصحاب شود در بیدار او را که نمیتواند که بدایت میفرماید روحی **آیت**
 استغاث از جناب الهی الله علی کل شیء قدیر **آیت** آن بود و چون بهر مرتبه
 یعنی جان حیوانی بمرتبه شهود چندی نرسد و آن را بیدار نبود مانند
 سوخت و خاک شد پس ازین کین تا مخلص سیدی قصه بخاری و صدر جهان

میگوید

بالله

بالله پیش از تمام نوی حاسد ان باب اعتراض مفتوح گردید خوش بیان
 کرد ان جلیم غزوی جلی که گفت عجب نبود که از قرآن بعضی نیست جز نفسی که
 از غریبه جز کرمی بناید چشم نابینا جنیان و انسان و اهل کار اشاره بآیه قل
 این اجتمعت الانس و الجن علی ان یا تو بمنزل الوان لایاتون بشد و لو کان
 بعضهم ظهیر **آیت** بطن چهارم از زین خود کس ندید از حضرت هادق منقولست
 فرمود که کتاب الله علی اربعة اشیا العبارة والاشارة واللفظ والملاهیة
 بعبارة المعنوی والاشارة للمعنی واللفظ للمعنی الاولی و الحقایق الانبیاء
آیت اندک بود اولیا و در که بودند ازین حکایت منقولست که ظاهر ادبی را هر کس
 بیند و از باطن او مردم غافل نباشد **آیت** آدمی همچون عصای موسی است
 تا آخر این داستان تلخیص است بر آنکه بر الفاظ منتهوی گفته نباید که در صفت
 عصای موسی و افسون عیسی و ارواحی ادراک متعاهد ازین تا از احاطه
 فرم نیز بهر دست سید تاج الدین سر بر نهاند که اولیا بود در وقت رحلت
 او ظاهر خوار زنی از او طلب نصفت کرد و گفت مسافرت بسیار کرده ام که هیچ پیاده
 مردند و در مقام شکر پیش از سواریان بر اوی افتند اگر ایشان را بیدار کنند اگر اند
 راه بیرون روند در خواب بمانند و بختل نرسند و لذت شکی و بی بی بختل
 و نیز از پیاده روی و خول بپاکی از راه حق بیرون میروند و ظاهر میگوید که این
 یعنی کبریا از کار دینی هر که از من شنید تعقیب کرد بآنکه پیش ازین بختلش یعنی

و الحقایق

روی برده چون خواجہ حبیب الدین بن سید بن سید استماع نمود گفت حضرت مولوی در
 همین معنی را نظم آورده اند سید گفت من کسی است از اولان آخر مثنوی گفته ام
 دیوی ازین معنی نیافته ام خواجہ حبیب برخواست و خواند **خوابی کی یکم** هم در رایت
 الله الله در ره الله خبیب ازین معلوم شد که مدلولات منظومات این کتاب ازین
 سی بار هرگاه بر او دنیا منگشت ننگش بشد اگر از رفاه همی استور ماند محل استوار
 و استیجی نیست **بیت** چونکه موسی بر شد از اقصا شست **بیت** بر بیت با اشیاء آئینه
 دلو در اجبال سخن شد بر مان است بر آنکه گفته بود کوه همارا مردی لور کهن
 قرائت بر او نشو می کنی ضرب نیزه را طعن گویند و نیزه می کنی گزیرگاه است یعنی ضرب
 قرائت گزیرگاه نیاشد چنانچه بیت آئینه صدق این قولست **بیت** که خزان کند
 از زمان ننگی منقوله قرأنت که اگر از و طمع شای طاعتان موی ناخوش
 طعن نمیکند بعد موت هم منتقم می شد **بیت** پس بدان کاتب مبارک است
 قال صل سجد و انزل لنا من السماء ما مبارک ما فاشتهنا به حلال و است بهیج بهیج
 بهیج بهیج ان بصیر ما و انزل لنا ما قال الله تعالى و ابر علی ما یعولون و ابر بهیج بهیج
بیت خراب مرغ و ماهیا باشد همی شامی در دریا و مرغ در هوا **بیت** که در
 کافران ز اهل قبول یعنی کفار را میزدند و از کسب از کسب زنده شوند و کسب اهل قبول
 قابل نیستند کا وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم
 سیئوس للآخره کاسیر الکفار من اصحاب القبور **بیت** تو کان و لری بر او باو شیر نوی

یا
 یا

که بگویند و پی سرو یا نبی قیاس کنی که انشی در جهان او افتاده و اندوی که
 بمقتضای بشریت هرودی از افراد انسانی از ره گذر قلب مال و عمارت احوال
 انحال ان میرسد یا و رسیده و فی الحقیقه انچنان باشد پس بدان که شمع در
 تا آخر داستان رفت با نباتات منقلب که چندین صفی پیش ازین گذشته و از
 بخت و ناکاه شد آن تا کید رفته بود میاد از خاطرات محو شده پس این
 جهت عاده ذکر لازم افتاد ان مقام این بود **بیت** یک شمع منشی کل ان شمع نیست
 روشن اندر روشن اندر روشنست او یک شمعهای آتش نیمه آتش و شمع
 در قمار کز دوان و ان مقام را پیدا کن و در بار یک حضرت مولوی کی غلط زد ماند
 کجا سیر را آورده اند زان بروید که گمانش از جوخت از جوخت شام فراوان
بیت اصلها ثابت و فرعها فی السماء **بیت** اشاره بآیه الم تر کیف ضرب الله مثلا
 اصلها ثابت و فرعها فی السماء **بیت** همه اجزا جهان زان حکم پیش نشانه
 و من کل شئی خلقنا و حیوان لعلکم تدرکون **بیت** آسمان و زمین زن و در خرد
 ای و حساب عقل که آسمان عقل از جهت انفاق اعطام و اعتبار میکند و زن را
 باعتبار قبول نفقه زن نموده **بیت** بروج خاکی خاک ارضی را مدد با بیات آئینه مطابق
 قاعده تخمین است که دوازده برج را چهار قسم کرده هر برج از ان بطبع یکی از اینها
 نسبت داده اند **بیت** ورنه باشد آن تو بگره کاین قرین یعنی فضا اگر این فضا در
 شکست واقع شده فتح هم نباشد رنج انبیا عزیز است **بیت** گفت بهیج بهیج

فسون

نیست فایده **مست** بر چه باشد عشق در یابی بدم از هر که کوی باشد آن نباشد
 بجز در معشوق و در یابی بدم **مست** روز شنبه از نفس در میدم یعنی جفا بخور و قصص دم
 قرار گیرند چنین حقیقه عشق بدید کرد **مست** سخت مست بخور و شفته مولوی را خطاب
 با جان خود **مست** ستر به در چشم و پنهان در دست بطریق استیج میگوید که ستر مگر
 است در **مست** چون بگویم تا سرش پنهان کنم یعنی در و مطلق خود ظاهر است
 نه تعریف آن منزه عن التعریف ظاهر با این پنج پوشیده شود **مست**
 همچو جان پندای پوشیده **مست** یعنی از غایت قرب شدت ظهور می نمود **مست**
 گوید او بگوید حسنت این **مست** حین و خم نیست اعتراف عشق بر مولوی که
 مرا جان گفتی و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است و جود مرا مثل ما و جود
 خم و در بزمستان دستک زن پنداشته پس این بیت را بطریق استفاده
 خواند **مست** گویش زان پیش که کردی کرد جواب مولوی عشق حاصل چو ابله کرده
 تو گفتد ام و میگویم ترا بشاید از گفته های من در کرد و قیدی ای پس بر هر طرف خود
 باش تا آفت هستی فراز با نیندازد **مست** گوید از جام لطیف آشام من میوید
 استماع این جواب خطاب از عشق در رسید میوید مستی مست و جام لطیف را آشام
 منم و از روز از لاشام بدست میوید **مست** چون بیاید در دستم جام من یعنی قیامت
 قائم شود و تعینات بر نفس که دوستی من را زوال نباشد زان در پنهان نامی بدم
 معقول مولویت جواب و سوال عشق **مست** آری که دساقی و هم آری که این است ساقی

درین

آن باشد که از صفت ساقی بر آید آن خیره و ساقی و مست و از یکدلت
 شود **مست** چون کمالا بالهواست یعنی اعتراض کن که چگونه ساقی و مست و از یکدلت
 از این معنی بر سر آن خیره را معترض را که بخور از چون و چرا دم زدن که چنین
 کی دیده بودی بشیره را یعنی خوش و نفس شیره از یکدلت از پرتو ساقی و مست و از یکدلت
 حکایت عاشقی در از نخل این داستان میناسبت آن آلوده که مالک عشق
 حیرت و فتند و **مست** عاشقی را چه جوان چه پیر مرد و عشق بر هر دلی نماند کرد
 یعنی با ب رقیب گشتی و مولف میطلب از **مست** از غیباری بشیره آن گشتی صبا
 یعنی غیبار خاطر عاشق صبارا که آلوده کردی **مست** بود اول من و من استظار
 از عشق نیست که هم انتظار یعنی بچند من و من و عشق انتظار وصل
 معشوق بود و آخر شکست کار او از که شده و رو باز در او را که شکست هم انتظار
 است یعنی این هم انتظار که در نصف معصوم آخر شکل سوال و نصف کیر و تیر
 باشد **مست** چون که بروی سر دشتی این نهاد عشق باری همین که او را خاک خودی
 کی دیگر از خشمه الحاد جو شید و حرارت او را بر لب دوراه کیر و تیر گشت
 که درین کویای میوید **مست** گوید که در کویای میوید که در کویای میوید
 عاشقی که کویای میوید که کویای میوید که کویای میوید که کویای میوید
 یعنی قال هم بر وجه استیجاب کانت جان نباشد نفس کیسان بقصد متصف النفس
 مانده خاک هم کیسان روان است و مختلف صفتشان راجع کایر نیست که

در این کتاب از غیباری و ساقی و مست و از یکدلت
 در این کتاب از غیباری و ساقی و مست و از یکدلت

باشند گفت پیغمبر چون کوبی دری قال البنی صلی الله علیه وسلم من قری عبادا واولاد
 که تو خواهی باقی این گفت و گوئی شوق و عشق و سبب از حق تعالی رسد دست و پا
 و فقر میوم و شروع افتاد بر فقر چهارم بر سیر و تم با حق الملک الوهاب
 بسم الله الرحمن الرحیم
 من نور ان ماه بنور من خیا که قال الله تعالی و هو الذی جعل الشمس صیاء و القمر
 اقمارا و اوضار کمال کند خبری که عوض فقر یا حبس نگیرد و بدو نشوند و نور روز و شب
 دید شود اگر عوضها در رویش نیاید خط نکند نقصان رود و در بعضی نسخ جای
 اغراض اغراض دیده شد و اغراض در لغت بمعنی استواریست و بمنزله اخترف
 دم در نظر در نجات که میکند که شیخ صام الدین در معامله دیگر میشود و خواند
 و جماعتی از غیبیان شمنه تا گرفته حافرنیونند که بعد از اعتقاد استیجاب
 پنج ایمان و شایه های دین را بر دیده و گوشتان در فقر سقری میکنند چون واقعه
 بر حضرت مولوی عرض کرد این دو بیت فرمود **این حکایت را انقدر وقت است**
 اشاره حکایت آینده است **آن یکی** اعظم جوهر منسوبی است انعام النجای
 بنسب و کار کردن شایسته است **صالحی** که نامش استواریست بعضی خبر
 مملکت کن و غنی میفرمود جانور است خاردار چون کسی قصد رفتن او کند خود را
 چنین دید که خارها از بدن او بر حبه بر آن کسی که در قدر بر او بر نهد فریاد شود
 و از استواری منقوطه نیز گویند چون ادبی طایفی خوش مشرب و طایفه است

در اول

در عرب اولیم انجا خوشبوی باشد مانند بوی که نسوخت و بوی که نسوخت از بوی که نسوخت
 افند نیست بوی که باشد که نادان از راه بردن که تحقیقی بقا بر مکتب نظام خود
 کردن بطل و اول **صوفی** آمد بوی خانه روز از تعالی این استنایا سبب
 که عاشق است یا که زن صوفی **مگر** خوشتر از بوی که عاشق است قال الله تعالی انکم
 علی احمال فقل السعاری السعادر با طاعا صفتها لا تری منها عوجا و الا امبار
 س زدگو بهار را فید کایر که است ساق لب که در در و در و کایه ان بوی از این
 و مولود نه بوی در آن بسته و بلند **مگر** است شبنم است لوصاف قلم میفرمایند
 اسماء الله اعلام نیست که معنی اضافی را در بیان مدخلی باشد ضایع علم زکی را کافور
 نام کند بدون اعتبار بسیار زکی و سبب دیگر که کافور یک اسم شریف اعتبار صفا
 مستحقه نیز عرض مولوی رد نمیداد حکایت حضرت زکریا است و استیجاب
 اصفاف قدیمی که تقوی و ثبوت انصاف را که در استیجاب است و علی است
 با ثبوت صفت مع علم و نفع اعتبار اجماع بخواه با کماله اسماء الله تعالی است و مولوی
 است و شوق از دلم بر سر دل است به صفتی قدیمه صفت قدیمه است و علی است
 عقل اول به حکایت فانی که مقدم ذرات عقول عشره علی اول الذی خلق است
 یا لقب غازی بر حکایت عامر و غازی صفت است که بکس تعلو و کبر را بر علو نیست
 حاجر با عامر نام کند که قبل موضع است در غیر محلی **من** است و استیجاب
 متولد مشوق بان عاشق که از دست عیسای باغ اکتی است مشوق خود را در آغاز

کرد چونکه چشم سرخ باشد و غرض این بیت و بیات آئینده مقوله **معتق**
 فی القاموس العشر کتفیف الودع مع میلان الدمع فی اکثر الاوقات برین
 معنی است هرست اما بجای غش غولند و غلط چونکه مخفف چون که غول بود و غول
 آنکه ای عاشق کاذب من ترا بواجب میدنم می شناسم مثل زین شافین که
 من در غم نکس سرخ باشد یعنی بسیار گریه باشد و بداند که زان در غم گریه و آنچه
 باشم و در ای فریاد که معشوق تو ام معشوق این که حقیقت آن معشوق خود را خصوصیت
 بداند حقیقت ترا میداند که هیچ جز تو ندانم پس **معتق** که نظر حاجتک مالیده اند
 یعنی نظر کرده اند با معنی که معشوق را با سبیل دانسته اند وصال او را القای
 را آسان دیده اند و این دید بجا و خطا باشد **معتق** که معنی آسان نمودن و آسان
معتق که چون سرکین فروغ آتش است سرکین آتش است که در اندر و در هر
 مدرس انداخته ای که در آتش زنگی آفتاب سرکین را پاک باز و پاک
 کند تا این سوختن شود و معنی غفلت زود مال غیر نبرد و اندک شایسته قبول
 حرص کند **معتق** آفتاب است که زنگ آفتاب سرکین را پاک میکند و زنگی
 میکند ملکین کار از برای گری باز از در خصم نیست **معتق** بدفان نشان که نظیر پاک
 قال الله تعالی قالوا انظرناکم کفرا باینکه مافان گرفته ایم باینکه شما بدین
 بیده کام **معتق** هم سرکین مرغ را در مصران بجهت مرغ در سرکین نهند و مرغ
 ببردن آید و بدان مالی که از نوری ای برباع منتهای مقوله معشوق است خطا

بجین

بالکافی

بان عاشق مافان ای ادب **معتق** در سخن با و این مقوله مولودیت میفرماید
 که در سر سخن حال را به یافتم اما گفت که او را حال نیست که وقت تنگ کردید و در
 که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق **معتق** که او را نویسته که تو را نظر مقوله جانداران
 چون ندانم که شکر دانه نوازند که در خبرش که هست و جای دل و لب را خانه
 پس که در زان **معتق** که بول اندک بر تو در غم دید و در سنگ اهل است **معتق** که در
 فرع محو است یعنی دریافت لذت به مطلب بعد از لذت مطالب است
 اگر وقت اکل لقمه تو نبوی که دیگر است لذت لذت نیاید **معتق** که لذت بود و لذت
 گیرند یعنی بی تاثیر شدن لذت لذت لذت لذت **معتق** که لذت بود و لذت
 از روح با و ای روحیکه با و نفس تو ام و در و آن روح حیوانی است بسیار
 بدان باشد که روح حیوانی بجای است متعاقب **معتق** که کفعم جانها شان بستم نمی از
 لفظ جمع جانها تعدد و معنی تو هم نمی به روح انسانی باعتبار علق باید آن مقوله
 منما **معتق** فوق اشکالات آمدن معانی ای از قیاس روح انسانی بیست و شش
 فوق در صورت استغاد میشود پس باید که له و له ای و الیاد و له و اج عوام کالانعام
 در حقیقت ممتاز باشد از ملک و حجاب میفرماید که این نشین ناقص است و بر سبیل
 من الکفره **معتق** که در مثال تو را نفس در بعض وجه کافیت بر خلاف مثال
 لطیفی مثل مثل بی کمال الوجود در **معتق** که نام قیاسی از نفس شایسته
 بیان است که نشین روح انسانی بنور غرضش از قبیل نشین روحی است که

بر سبیل شال گفته میشود نه مثل متخلف نشی در این سر این در عالم کون
 و فساد از سلفات جسمی نشی که در این صفات متحد باشند مافلس روح نیست
 نمیشود و مانند انما مشبیه بر خانه جبرانی نمیشود و اگر در غیر مثال روح حیوانی
 با خود و خواب نزدیک نیز هم از راه در معرض فساد است و از موت که زنده ماندن
 خود بیان میکنند **از آنکه نور علی** است که حرکت حاصل است پس نیست
 که نور روح حیوانی علیست یعنی علیست احوال و حرارت غیری که نمیشود
 مانند دار و چون اسباب قطع شود نیست کرد و جمله جسمانی شریک است
 فقط جمله مشهور است بر آنکه جانچه حرکات جسمانی از علوم معدوم شود و نور روحانی
 از خلوص نیز مفقود گردد و در تابش نور حق تعالی که آنرا نور روزی و نور زنده بشار
 آنکه آن نور حشر و جهنم متکشف شود **نور حشر** جان بی پایان باشد و
 گردد اما مثل روح حیوانی نیست و اگر با باشد اما نه مانند و از این سخن که روح
 که در مکان فانی نیست بلکه قیست و از آن در تحت آن نور عالمی ظاهر و در تحت
 آنی مندر رسد دیده چنانچه بر سر میفرماید **در صفات حق** صفات جمله شال
 دوم مجرب در لفظش در عذاب **بمعنی** ارواح مانوسه بدیناد و کثرت مشمول اصطلاحات
 آنی که با مالوس و مالوف نمیشود **زین** جراح حشر حیوانی المراد یعنی روح حیوانی
 زیرا که مثل او در دم و جراح کفتم مراد است که اگر روح انبی باوصاف آن نمیشود
 و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد از جهت میگوید **روح** خود را متصل کن ای

این نور حشر و جهنم در عالم حشر و جهنم است و از این سخن که روح حیوانی
 در عالم حشر و جهنم است و از این سخن که روح حیوانی در عالم حشر و جهنم است

صد جراح است از مندر از بابیست یعنی ارواح حیوانی چه در حین حیات و چه
 حیات متحد نباشند هیچ چیزی نه بدلت و نه توصیف **نور** زان همه شکند زین
 اصحاب **نور** که ارواح شال حکم ارواح حیوانی **نور** باز از زنده و در حین حیات
 اعاده کرده مثال روح انسانی را که مانند است نور ماه و اوقات و مثالی به نور
 جراح **نور** بر مثال غنکوت آن رشت نخوابی حکم طبعی که بقیاس خود نیز نور
 به حکم کثرت و جدل **نور** میگوید که دوازده رشت در شال است
 و آن در لافرت می حیوان نوک و قاعده **نور** که شود و نوک است این
 یعنی اوستیا که بر آبر آنچه بود و بدین قدرت و در دو کان نور بی پرده و در کان
 پرده و در کان چشم او بیان از بجهت از زنده بجهت از زنده بجهت از زنده بجهت
 نور آن است که در حکم بی نقد این لفظ را میگویند از بجهت از زنده بجهت از زنده بجهت
 این بقدر سخن کفتم **نور** یعنی دست سبیلان و علی پرده و در سبیلان **نور**
 و مثلاً گفته شد چنانچه و صافه شود اگر خال خایه و شش خال و شش خال و شش خال
 شود **نور** از زبان تا چشم کان پاک از شکست میگوید که مستند از حال **نور**
 بی نقیب است **نور** بین مشهور و نور آسمان تقویت فرموده رجاء تا قدم
 طالبان بر جاده طلب استوار ماند **نور** مصطفی زان گفت کاوم از دنیا قال
 البی صبی الله علیه وسلم اما حامل لواء الحمد یوم القیمه تحت آدم و من در دنیا و لا غیر
 که بهر چه چشم بر هم میریزی **نور** بهر چه چشم را گویند حاصل معنی آنکه وقتی که بشارت

مشد

کام برداشتی اگر چه بطایر بسیار باشی مثل شخصی که بر کشتی راه رود و قوطی مرصع مستطیلی
مان چشم عارف را در وصف مجاز از عارف شناسنده شیخ مراد است که میگوید
 شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قهر او را عین لطف میداند و چشم از لطف
 و قوت او در تناسبات انسانی باز میدارد تا لطف خاک موصوف شود **دوست** و صفت
 مؤثر احسان که با سستی از مؤثر احسان عیان اولیای حق و دلیل الهدی را در دست
 بی جوهر ارج ز منی تا قریب معراج اهل الهدی است که مثل غبار و نجوای زمین بالا رود
 چرا که در دوزخ اگر بالا رود عیان گردد و بخار ریش بلکه معراج این طایفه افعال معنویست
 که بشکری برسد و چنین که بر تبه عقل فایز نمیکرد **دست** بر دریدی در سخن پرده قیاس فاعل
 بر دریدی شیخ است که بالا ذکر یافت **دست** که بسیاری که نوبت شش شش شود و این شش
 دانند و کامل شد بدین بقیس حل ستر شد **دست** ازین قصه حق تعالی جز داده و در قرآن
 مجید جایی که میفرماید ای سرمد ایم بهیه قنطرة مخرج المسلمون فلما جازکما قل
 ابدون بحال فلما اتانا فی الله خیر اما انکم ملانتم بهدیکم لغیر حق تعالی فی فضل این **دست**
 حسین نبی است بی پرسیدگان زر کنند قوم بقیس آفتاب است بودند
 نور این شمس سوسنی فارسیست **دست** نور تجلی را شمس سوسنی فارسی میگوید یونانی
 بر آفتابها سوسنی جارس نورانی محضه همان نور تجلی است نه نور این آفتاب
دست که در لادن آفتاب آید بدین نور حق بر مرده اند هر ذرات که با بدان در دست
 خورشید باید **دست** یوم لا تجری الیه راجع **دست** و آن قال الله تعالی یوم لا تجری الیه

فایز

والله

مثل لوردن بخری که ذکر آن خالی از رکالت نباشد جابر است پس نخست و لوطی بر
 سبیل مثل رکبک نباشد کما قال الله تعالی لا یستحق ان یقرّب مثلاً بالوضوء فافهم
 الی الاخر لایة آوردند که یهود و مکس و عنکبوت شنوده است هر امیکر اند که این
 بخشی خدا چه مانده حق تعالی این آیت فرستاد که خدا یغالی از ضرب المثل شرم از لوطی
 مثل به پشه عز و بود پس قرآن از ان باشد چون زباب و عنکبوت در بیان لایعنی
 عهد و توبه موجب سنج شد نقص عهد و توبه اصحاب سبب در روز است روز عطا و دود
 علیه السلام و عطف کفایت و خوش و طهور حاضر شدند و بر الحان وی جهان شاکر دند
 سنگد لادن قوم را دوران روز و امیای کستر زیدند و جانورهای صید میکرد و دود
 علیه السلام از شکار یوم السبت آن قوم را منع نموده و قوم توبه کردند و عهد بستند که در آن
 روز شکار نکنند بعد از حید به رنجه که روز جمعه و ام می انداختند تا در روز است **دست**
 انعامی شدند و روز یکشنبه رفته شکار میکرد حق تعالی انعام را بسبب عهد شکست
 مسیح که در و جعل منهم لفردة جز ازین قصه میدید و همچنین قوم عیسی عهد کردند
 که انعام نعمت نکنند حق تعالی مایده بر این فرستاد و چون مایده مانع شدند
 شکستند و زلهایر میباشند تا مسیح شدند بصورت خنایر و جوی کفایتی رویاه
 و اگر کوکب چنین تاویل گفت چون اینها معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم که گفت
 هزار بی همتا تاویل کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل انجبار و معرفت
 الهی تصدیق کامل بود پس گوید که بگفتش از قبیل آنست که صورت و هم نظر را بدو

نقص

و هم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر مشهور وسط در نیاید
 کلام مولوی مفهوم میشود و صاحبش اشاره بدین معنی نمیکند و میگوید **تستاره** بانه
 غرضشید اگر بود حسن و خیال و هم الوه کی نداند روسی زن کسیت **لک** ضریح
 و هم را حجت یعنی تحقیق و هم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی میداند بر خود کمال
 و هم نمی برود این خطا است چون ایات مالم و این بیت معقوله رویا است
 نشانی حرف نمیکند که طلسمی را بنویسم که و نمیتوانی از و هم بر آید زیرا که و هم خود را میداند
 آمدن شیخ بعد چهل سال از بیابان **بشهر** مفلس کدی الی ان میکند علامه
 از دولت باقی گوشت حق باشد چون نصیب نداند مفلس **لند** باز کون بر **الف**
 می نماند فرض و قدرت خدای ربنا از بندگان اگر چه نظام گرفتاری باشد اما حقیقه
 بخشیدن است چنانچه زمین تخم نیکو و انبار ثانی بخش **حق** زهر و باشد شکر زهر
 عشق است که کام جزو از و شیرین است لهذا مولوی آنرا شکر بر جزو لقب کرده و در
 هر چه بدلق عقل و غرور اشیرین که در اندیشه جویو نیست بنده و حیوان را نه نماید
 زیرا که چندان چندان از کمال پس تخم و تخم عاشق که بر و ده عشق است زهر بود
کسیت اینجا شیخ از و بند **لوق** امیر میگوید که شیخ اینجا هیچکس معصوم
 تو نیست ماقوی باشی در حجاب الوه بشر ای جبار به بریت نور چشمی کو بر و **مستاه**
 دی طعن بر الوه علی سیناست که حسن ماهره او در روز عطار و میدید و جرم عطار دراز
 اجرام کو کلبه و کرا صفت اما انبار روشن را **بشهر** وقت نازک شده و جان در

ای از غرض

ای نصبت **الف** نصبت که عذر گویی و چه جو هستن خود را بشیر و بر طالع تو توان **سین**
 ای کانی برده تو زین نشا **ط** الی البیانی شیخ میگوید که عذر جو است در کار نصبت
 از نصبت که تر آن کمال است که از برای خدا نفس و نشا **ط** طبع کدای را بنده نوازسته ام و حال
 است چنانچه حرف و احتیاج تر از لایم کمال هشتاد از خرم باز بند از هم تر از لایم کمال بر و دست
 و حسب مثل بد کانی در و جبار شیعی و از نبیا پس الی امیر ادبی است که طرف **مستاه**
 خرم معنی جو از انرا می ده شده در و نشی مرا برین وجه مقول کن که نشاید که از **ط** حال
 مگو که لبه از سر حال است بانه از سر حال **عشق** هر دم طرفه و یکی می بزد
 اول و یکی فضاوت قلب امر نخته بود و دیگر و یک رفت قلب و بخت **حق** پاک
 بر غرضشید چنان را در و از انقباض شهر تر است که از قلب غروب که بود
 و بر ای غار حضرت امیر المومنین علی بر گشت و فرو رفت تا وقتی که حضرت غار
لوا کرد و **مال** آن بدکان عطا صادق بنود ای اول منع در آن راه یافته
 و شیخ صدق مرتب بر صدق تصرف وقت را اعتبار اختیار نکرد و حاشا الله
 انش **شمار** الله کمال معقوله منع است و مثل آوردن ترکان و یک نیز معقوله و حاشا
 از که من مجتوب باشد جالب مومن **للمن** ازین شیطان نفس انخوتم منع مومن
 نیز مجبور میدانم نه اعتباری در شیطان را و اگر چنین ندانم لازم آمد که شیطان **للمن**
 و حق تعالی غلبه باشد جالب مومن **للمن** ازین شیطان نفس انخوتم منع مومن
 گفته بود که حق تعالی ایمان از تو بخیر از ان نفس و شیطان را ربوبی کفران نمیکند

که عذر جو است در کار نصبت
 و علم دفع امری که کمال
 فاسی از ان حرفید و
 و شیخ و شیخ
 و حق ایضی که

۸۵
 حقه

چنانچه این فکر با لایق نشد الحال مومن میگوید که مراد من از اختیار است که محاسن
و احتیاجات نفس و شیطان را با پیشوی برایی شجاعت حق نذر میگوید که اختیار
حق تا ندید او بوسی نفس را تحت ای اختیار می تو ما مغرب و ظهور نفس می خواهد
و نفی آن کردید چون و داعی نفس را در رک کرد از محسوس رفت **حق** و گوید ای برادر
مورفی مضمون آیه و ما کان لی علیکم سلطان الا ان دفعناکم فاستجبتم لی فلا توفی
و احوال انفسکم در فرود گیر از قدرت روانه ام ترجیح مذوب قلدی بر جبری بنیان می نماید
جبری گوید ای با اختیار رو می دهد و میگوید که بی اختیار هم و قدری در رک است نمی بیند که
اختیار در لرم و لهذا حسن خود را دلیل بسیار در نبوت اختیار و فکر فعل خداوند
جلیل یعنی قدری که فکر فعل حق است و فعل بنده را منحرف می بیند و
گوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند بطول مذوب افراط است
اما انکار امر محسوس ازین بقدره لازم نیاید زیرا که فعل حق محمول است نه
محسوس پس انکار جبری در تحت زیادتی بر انکار قدری که جبری محسوس را
انکار کرده و نیست و انشی نیست و نور شمع است از قدری تر زرق و محمول
محض است اما انکار محسوس نیست بلکه انکار محمول است و حال جبری شخصی ماند
که ناز را بنده گوید یا نیست حتی و منش از انش میوزد و خوشی و منش از انش
ندان و شک نیست که این انکار بدتر از ان انکار باشد مطلب مولوی اقامت
و شک نیست که این انکار بدتر از ان انکار باشد مطلب مولوی اقامت

نه که

نه که فعل بنده را اول بدو تشبیه کنند و تا بنا را قرار دهند و فساد و در تشبیه
ایست **حق** و آن بگوید و دوست ناری یعنی قدری چنین میگوید **حق** و این چنین
معین ناری یعنی جبری فعل بنده را موزی میند و امر محسوس را انکار میکنند
حق الاجرم بدتر بود زین روز گیر قدری را رسول خدا کبر خوانده که دفعی و الحاد
القدری محسوس نده الامت **حق** لیک از بر آن دلیل اند و منی بر جبری در رک
و اثبات حسن فکرا کشته در رک و عدل احتمال عجز از حق بر ندای خطای
جبر است که نفی اختیار کند از قیاس حق تعالی لازم نیاید ضایع تفصیل این اجمال
تقریر منع که بالذکر یافت بر تو واضح گشت **حق** جبری
اختیاری اختیارش نیست که ای اختیار بنده صورتی که بمعبر اختیار
تعالی قیام دارد و معنی در حکمت صورت پندمان باشند مانند سوار در رک
امر شد بر اختیار هستند یعنی اختیاری که اسناد آن از بنده است از بنده
این بودی **حق** حاکمی بر صورت اختیار را با ارباب آئیده بیان فراتر است میان
اختیار بنده کان و اختیار واجب تعالی بود وجه یکی آنکه هر مخلوقی بر صورت بی اختیار
حکم میتواند که مثل کشتن حبیب و صید را با مثل زید مغلوب میفکند که کوشی او را
برو غالب باشد تاب و همتش فکرا از دور و در و بنا و آهنگ و فغان که حکم بر آنست
نود همتی و اندر دالام حق تعالی حاکم قادر است بر روی الاختیار که اگر نه انجمن بود
در میان قدرت و اختیار بنده و پروردگار امتیاز نبودی جبری را چنانچه قتل

قد است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت شد که اختیار بر هست نیز
 فوق بدین وجه است که مخلوق را در اختیار قدرت و اختیار خود اوقات ضرورت
 و خانی محصل اختیار هر چه خواهد کند **متن** تا درین باشد که بدین اختیار تا در
 عجب است و غریب است یعنی غریب و دارد که اختیار چه بنده گمان بی لایق قوتی در آن
 دارد باید پیش اختیار بی ای سر فروزی را و چنانچه پیشتر میگوید **متن** قدرت تو بر
 جمادات از بند الهی نیست یعنی با وجود قدرت و حکم الهی که در جمادات است سلب
 حمایت از آن جمادات نمیتوانی که با چنانچه هیچ جلد و وجود قدرت و غلبه حق را بر اختیار
 تو نمی آید اختیار از تو نمیکند **متن** خواستش میگوید بر وجه کمال یعنی اختیار حق
 جل و علا چون بقدرت و اختیار مخلوق هیچ مماثلت ندارد زیرا که در مصالح بی است
 است پس لایق است که اختیار حق را قوی کند با قدرت که افعال الله تعالی
 امره اذ اراد شیا ان یعول کن فیكون **متن** چونکه نفی کفر من خوره و است یعنی باید
 گفت که گوینده فعل حق است و باید گفت که با قدرت خود را نیز در حق باید و در آن فعل
 بی ارادت مختار مقبول نیست **متن** زیرا که بی خوره تو و کفر و نیست مثلاً اگر
 بنحو پیش خوره شود و شراب شود و از خلق ظالمی بر بود آن شراب بر مظلوم نه در آن بودیم
 بر فاعله از آن وجهی که اگر چه چشم بنده عاجز و مطلق باشد و اختیار بی بال و نبود تکلیف تمام
 بر او نه میم و دید و اگر عافیت و اختیار هست **متن** چه کن که انجام حق بیایی تو
 مختص است بر آنکه سلاکت با اختیار قدم در راه مجاهده باید برداشت اختیار

میست شود **متن** جادوان و غول را گفتند باریت **متن** ساحران چون بجزای عانی
 دور و دور از قطع لیا و دیار و کور در میجی فاشا و الله کان قول بنده السلسله الله کان جواد
 سوال بقدر لویا جری میگوید اگر بنده را اختیار است معنی ای شئی تا الله کان چه باشد
 تقریر بر جواب مولوی خود میگوید **متن** حق تو تا ویل کان است که چون معنی شایسته
 کان غیر مشهور را فاده فرموده فایده تا ویل میان میفرماید معنی قرآن از قرآن پس
 پس چون بحث تا ویل در بیان آید میگوید که تا ویل قرآن باشد که هم از قرآن
 مریدان یافته شود معانی قرآن از قرآن باید که در چون یا از کسی هوای خود را
 تابع معنی قرآن ساخته باشند نه قرآن را تابع هوای خود معنی میفهم **متن** گفت
 غار لان نباشد جای گیر ملائکه گفتند انجمل فیها من انفس فیها کفیه فیها کفا
 زلفت **متن** عفو باشد لیکن که فرامید و در سوال مقدر که هرگاه عفو را عفو و قار
 اوعافه عفو چه باشد **متن** ای امین الدین ربانی بیای بخاطری طبع طبع است
 که نه جبری را حمایت نه قدری را **متن** چونکه در یوی که خدمتها کنند با الکفته بود و در
 اگر محل عفو شود خازن بود و اینجا است نشان میکنند که در و مثل فصل و نحوه و غول
 خازن میشود و باز جواب گفتی کافر جبری **متن** از برای سبایی باید زمین
 فوق باطله که نعل ظلمات نفایده فاسده را بنویسند زمین باشند **متن** هر روش
 هر ره که آن محمود نیست **متن** راه و روشی که سلامت مال را در راه نباشد را نهان
 باشد و عطفه آن نهان راه است که مانع است از وصول بنزل مقصود آن روشی

خشم و خمود ان شد معنی آن راه و روش باطل غیر محمود و حاسد راه روزه
که در و باز داشته لور از راه و لب تا که مقلد را تر و دو خاطر پیش آمده و متداند
که بلام راه باید رفت **مثنی** صد مهر صند پند در طریق الی النستی فاعل پند مهر
است در مصراع ثانی هر فرقی طریق عدل محض می پند تا جوی دارد و بحث میکند حول
حجت در مآله گوید که پیشینیان برین رفته اند و همچنین هنگام بحث وجدانی باشد
تا قیامت و جز تر و سر حبه غشی بیخ لاین و سوسه کند **مثنی** صد مهر مرغالی عیان
کنی جو جو که از مرغابی همان عالم علم آید بی خواسته بر سیدن با و شاه ایاز را باز رفت
بر رقصه آیار که در همین دفتر ذکر یافته و ناقام مانده بود که نایا حجه باز را بکمان تغییر
نمکافشد و لذت بخا یز غایت و پوستین چیزی نیافت **مثنی** چون عرب را بر اطلال
ایاز بلفح لول و سکون ثانی تران مسکن اطلال عمارت بران شده فاعله هوا
چنان باشد که هرگاه عالم و ستم پند و کس بدو آینه سر در رخسار رفته بر سکانی
و منازل دله که ان یافتی ناله در از رخا ز کنند **مثنی** آنچه پند آن جوان در آینه یعنی
آنچه گفتیم که عشق مرده بکار نیاید نه از خود گفت ام ملک بارش در طریقت تر از زمینی
اگاه کرده ام و گفته بر سر می نیاشد زیرا که از نوید او نایا و جوان ذوق بسیار
آنچه جوان در آینه پند او در حشمت معاینه کند الله که برین فقر بر بط این است
باقیل در سینه تا تصور سر کند وقت طلای از مهر عشق مرده داشته که لول در
عاشق صورت بار آید و در آخر کار خود ملاقات کند **مثنی** قوت تجرید اتم یافتی ای عیال

بیک

یکمندی پرستار بود یا ناله ذلت مجرور را بر آید و در آخر کار خود ملاقات کند
نمود **مثنی** که کشتش را بی پند در میان تا جذب و بگشتش معشوق و ز سر بر عاشق
کشتش سر خود اعتراف کند چون جود در یافت کشتش خود را که حجاب بود در میان نه پند
و بگشتش را گناه دارند و از آن استغفار نمایند **مثنی** از لبی آن پرده از لطف خواستی بود
عاشق شود که وجود عاشق سر را با لطف کرد و مثل سبلی که چشم از دوران شود و از آن جز گو
بلک چشمه و از آن کاسه و آن لبین هور از نور لوله به صور خالیه مانند کاسهات بزرگ
از شور و تلخ و شیرین هر چه در کاسه ریزند کاسه در تحمل آن نهایت اتمام و غلبه
پس صورت در میان نباید دید چنانچه در دوستان آینه بگون بخون و آن خود
خواهد گفت حکایت جوی گفت و لطف بر دلش زد و گفت من از راه غفلت هر که
قیاس کند که خوشی بر عشق آتی بر دل او زده قیاس او مثل قیاس و اعط باشد
حکایت مودون که بگویم که این دو چار و الکت گنایه از نقل او از است که
دو و الکت که است از مقدار چار و الکت در کوشش را می میگردد **مثنی** که جماعت
کامی از آن یعنی ایمان اگر ایمان ما برید است دیگر ایمانها و جنب آن مستحکمت
حکایت زن هر دو لو باشد ولی از ربع ربع اکثر تحقیق بر آنند که نشاء انسان
مجموع روح و بدن است نه تنها روح و نه تنها بدن و طایفه بر آید که نشاء انسان
روح است و بدن است آن حکمتی که بود و می از روح یعنی از روح و بدن در
عالم بوجر خواهد بود که کوشش شده و چشم بر دیده و با خط و خط و سر کرده و بر لب بالفتش

جسمه ليس الا سطح نفس متنه مثبت في اللفت وله شوق ومن لا يثبت في كنج النفس
 او وحده في آفة المؤمن بالفت يولف به ولا يفت في لا بالفت يولف به ومن الفت يولف
 بجمع مؤنثان والفت كفتة يثوب وحقاير لغيره من اياها استال في كونه مرفعا في مهم ففتا
 ومفتوت فوئيد كفتة مناسبات في حقها كفتة لورده كفتة بجزاير امير باده نوش منور في ليد ليد
 بسند كفتة بجمع سبقي نه دروشتان فرق هم با فرق کردن میان بهر مکر و مکرستان در بونی
 نداشت لذلک بزرگ فرق پرور خفته چنانکه گویم ضرب زین شرف عمر بنود لاجرم تر ضرب
 کردن نیست فنی کاندرا با فرق نیست یعنی وقتها به در بزم میخوردان فرق باده کاید
 از لاجل حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خود را کوه بهر محنت جو خود را می کشد ای
 طبقه انبیا انوار بهر محنتی که در امر دعوت با آنها بود هرگاه از قتل آنها بهر محنتی که
 مختار که حجاب الله باشد چگونه تاب آنرا چار در خورشید بانه که خوار را کوه بیند
نفس از خوار مردمان را حیرت نیست غیر از این قدر شدن که انبیا و اولیا بهر محنت
 در سبب حق در یافته اند و در حیرت اند و تعجب دارند و نمیدانند که هر یکی از طبقه
 انعام در اندوختن علی نه از شوق اندر غریبی باشد و حق بهر محنتی که میشود و یکی
 شرف مع بذل از ترود و پیوسته باز در لفت با کلام از هم و الی الله میباشتم در طریقه خود
 ای بزرگان من رحم کنید بر کسانی که بخود نفس میرودند کار ایشان بیک کشت
 از برای تفسیر آیه کان کفار به است لاند و دید انصاری تمثال عیسی و فرزند آن
 و فرزند آن را در ای و در معاینه نیست کنند و بر شرف غایب که نقشش نشسته در جهان انبیا

اولیا را و نقش باشد نقش حس که در شهادت موجود است و مشهور و معلوم نقش
 غیر حس که در عالم غیب بحیات لید با قیام است و خلوص از اراد که کند خورشید
 بر لایم مانند آن سید خود را چو سر از لب دید کتایت از حالت طایبی که بعالم خود مژد
 از خطاب و اما او یتیم من العلم الاقلید اغافل کشت بر جگر لبش و کقطه غایبی
 وقتی که آن طالب از علم خود مجرور شد لیک سرخ رخی کان لامع است حال خجسته
 بیان میفرماید که معر فان باشد و ریاضت ننگند حاصل که بر لاف و تکی حرف او
 بسبب قناعت ندوم که بگذشت نفسانی قانع گردید که طبع را نکند زرد و لیل
 طبع طبع بچو و خور است که نصیبه حاصل محضت و عامه را از آن بهر نیست خبر کلا
 عقل جالبینوس هم نیز که جالبینوس امیر را با بیای و علامات شناخت و انجاست
 باشد و مرقن باشد چنانچه طبع است و در لولاد و نصیج که با کلام بر لعل طبع محمود
 نور با لب و لطیف و عالیت جو نفس مطیع و رام شد بزرگی اوصاف بهر نیست
 زایل گردید و نور با لب به تحقیق کشت پیش نشان چه جامه چه بدن نامر لولان جامه
 بیک کمتر نه بیند کتایت از لکه از سر جامه تمیز نکند کشت روزه داران بود آن نشان
 و خولت لایر لولاد و محققین به ریاضت کشت از حکایت آن بهمان حق بر تو خیر خایون
 سبطی غایب حجابی در دست انداز قهر با بنیمه فتمایز حق صورتش در چشم
 بی لکه تعبیر که در تمثیل هر روز نه خستار خانه خانه سیر و ای دولت محنت
 و یکی از لایر و نایب ستاره سحر خوش از جای انتقال کند از زمان که او مقیم

تست خوله ستاره شاد و زو خوله ستاره غم یا هر کدام موفقت کن مانند طالع استاره
یا ستاره موافق و سازگار باشد اگر ستاره عدست طالعش هم سعد بود و اگر خوش
است طالع نیز خوش باشد که قرآن داشته باشد و بهر چه شود او متصل ای بخدا آید و اگر
نوک که بجای باشد و صانع آن ایمنی آن است و ثمرت آن بدست گوئی بهر که قرآن داشته
باشد بگویند سعد و بگویند خوش سلطان آید از راهی که خواهد بود است و قرآن
رجال قال الله تعالى رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله واليه مجال الجحود ان
مطهره و او صفت کردن بدین چنین قومی بعالم نام بدین صفت میتوان نمود
باشد پدر و دختر را که در حفظ نسبت میکنند را این حالت بود میتوان نمود ما
او را که دختر نبوه و درون و از حمل منع نمودن حاکم است نصیحت بسیار از این ابرار
و از این خجل در امتحان روز در ببال معجزه و در ماه است کار ترکان است بی ترکان بر و ترکان
ترکان بفتح الناء لقب عورت است از قسم بیکه و بجه حکایت عیاض صفت عیاض
نموده بار آمده ام عیاض بن عمر بن قیس و در امتحانی نام او بکر محمد بن احمد است و
این صوفی آن است صیغه یک صوفی عیاضی و یک صوفی آن که به مغلوب فرساید
بر و در و دیوار جسم کل نیست الی الله بن لفظ کل شریعت صفت جسم حاصل
آنکه حق تعالی صوفیان حقیقی را و بر و دیوار صوفیان جاری از غیرت از میده و درستان
او را بر آن در انداخته است و نه مثل نهان در شستن عصای بیکه الله در
و عصا یا سحره فرعون پس صورت محقق و نقلی باشد و غیره انفسها را بخورد

صدق عصا و آفر کار که کار با امتحان رسد غلبه من ضرورت را با مال کند اما دیده
هر کس دیده فرعون از خاک شقاوت و سکر زده عدل است از باغ کشیده او را که بنویسد
که او بنویس از حکایت آن بجا بدین **متن** تا که در دست بر نفس بجای ای نفس مقید بجای غافل از
متن از بنی بر قرآن رجال صوفوا قال الله تعالى من المؤمنين رجال صدقوا ما جا به و الله هم
فمنهم من قضی تجده منهم من ينظر **متن** هر دو تن که تنگ است از این بوضع
مرد است که نوسل دارد و نفس و بعد از آن در این **متن** تنگ است غیبت کردن
مردی که نفس در روح حیوانی را گشت از خود غایب و بخت باقی داد و آنچه بود غایب نفس چون
مبدل شود آن تنگ تن جوارب سوال مقدار که سایل گوید که بکافه نفس است و تن را
که کار نماید بگوید که کار فراموشی است آن یکی مرد است و نفس جوارب مردی که گفته
متن و آن یکی مردی جان بگوید که مردی که فنا یافته فوت او در دو غم دنیا است
که فنا یافته خود در میان نیست مانند که در تفرق او از جوارب و تفرق حق و شجر فانی بدین
باشد صفت کردن مرد غافل از این حکایت مناسب مبدل شد نفس از بد یافته که نفس است
تبدیل یافته از رجعت کنیز که **متن** چون در جوی بوفی آسمان بنمونه زنجار است و
در مرتبه یوسف **متن** سبح الله است اثبات آن **متن** قال الله تعالى سبح الله ما فی السموات
و هو العزيز الحكیم آنچه در آسمان و زمینهاست تسبیح بگوید و همان تسبیحی باشد بگوید
خوش و پاک میکنند تن را که نور جان را در آن **متن** چون فانی و بدان غفله بخواب
تسبیح بگوید حال سهل را که فانی شده بگوید که حال شغف می کنم رجعت کردن بتوان

صل

که معلومات من از زمین سلب شود از آن محبت جدا شود و در بطن او در بهمان شد
اختصاص لطیف این بار و عارض گشت و دلایل او را یک یک بر می نمود و در ویکر و تا که بر
یک دلیل باقی ماند در مدد و روان بود حالت اضطرار به راجع به شیخ نور باطن می یافت
مخل از این معنی گاهی دل در دوزخ زبان آورد و ندانم که قراری با مطهر روزی چند نبود که بود
درین وقت که خشم بر غالب آمده ایمان او در عرض تلست خود از مدد باز داشت برکت
نباشد توجه باطن را یک کلاف و ستاده طبعی که در آن کج و معوج از مدد است و در کج و معوج
که در آن است در خانه کارین قرار از شر شیطان باز است موی درین بیت نشانه فرموده باین
و انچه از ریت و حق نگاریدین و مسلم ماند اما از دین برافکنش نشدنی می نماید عقلی و اعتقاد

صد

عقول ضعیفه و تصور ضما و بقا که انصاف عبادت بصفا رسد با وجود
متن عبادت گشته است و این معنی را که شخص باشد و نباشد و بقا و عین حاصل
شود و در آنست که درگاه تصور حلول کنند و گاه درگاه و ندانند که هسته حادث
در هسته قدیم چون مستحکم کرد و بر هستی قدم باقی ماندنی چون مختلف
الخلق کی مرخ علی الی البیت خلق الخلق کی مرخ علی لالان لرحم علیهم حدیث
قدست آفریدم خلق را تا شوند آن بر من نیافریدم از برای آنکه سر و کرم منی بر ایشان
متن خالین من افاتی فی هواکم لم یعلم جاوید ماندگان در فنا هسته این است
هر فانی شد و عشق تنها نگاشت **متن** اختر از نابد و همچون حق است
ایات این کتاب چنانه شربت دولت در قرب باشد و در اندیشه نیز نهی سیاق

میر انداختن قوس از گزند تیر و زور و در آن مناسبت قوس با تیر ظاهر است و میل
معنی آنکه هر چه قوس سماں چنانکه هر یک بر آن باشد و بر چ قوس این کتاب است
برج شیطان اما غرض و فواید را در بر است یعنی سر سبز منکر و انداختن حوت که
کشتی نمی نشاند و بر چ حوت شکل مناسبت پیدا میگوید که حوت پس کتاب
الکبریه سفینه که بر آن را غرق کند اما کشت مجازا مانند نور طروت کشتی در آنکه در آن
سماں را رافت میشود **متن** صورت خضر که بر کوه است **متن** هر کس بر طرانت
که رفتار او محبت اما شکل و اینان دارد که امدش رست **متن** وقت
فکر اندازی در عقل موی لایطالع رحل را دید رفیق العکر باشد **متن** مالم از
مهر و وقت بر هم زنند **متن** الی الغیبی ای ماه از فرط شادی چون در سنگ نهد به
جای مطهر زهره مطهر و زاده خانه کم کند و از و عکس روشن کند و از جنت در شش ماه این
کتاب ماه آسمان آن قدر بیره نماید که در و الی اگر بماند مانند صفای آن بر **متن** نظر بر
بروز نرم زهره و طایر و لغت نام دوستان است که بی نر وید قطب شمالی و دیگر نزدیک قطب
جنوبی واقع شده و این که در لغت معنی از و نالت و اصطلاح نجوم بنابر است از عقده
و عقده در شش است باشد حاصل معنی آنکه از لغت رفل ما بر طر که بر است **متن** القدر طر
ناید که بر بر و نیش که عقده سخت تر از آن نیست مانند نوم نرم شود **متن** و شران
السنی شندی ای الی راجع از شادی ماه من اگر من نبات الغش رسد به صنعت حمله
شود که کشتن از دستبند هر گاه شد که کشتن سواره کاخند و انعامی و سببه نام

اصح

و انجا از سنده مراد خورش است حاصل منکر که نسبت آموز و انهار از
خوشه جدا نشد ملک پر از گاه شد یعنی در برده خدا ماندند الحمد از شرح و تفسیر
فرع دست و در افضل حق تعالی امید است که بعد از ششم نیز تا تمام تمت تعجب الله
لله و ان شاء الله

که بخدا نمری و ان شاء الله

بسم الله الرحمن الرحيم

رازد اندر کوشش منکر از نسبت یعنی نمایان و قبی را اگر مرید را کرده باشد منکر
حقیقت از آن بهر خود بود و چنانچه حکم علیع مالتر اللمک و عوای عام و اما بهر نسبت
اهل الهی شد بلکه از بانیان اهل امکان میگوید که سبب الفکر منکران زبانیان
حقایق خود بهم کرد بلکه صوفی و آن است افعی العلی ولی را عبد العلی گفت از جهت
عدوشان را در آنرا علی این اسم است که قرین شد نام اعظم با اقل ای میگویم حقیقت
در فرد بشری که بینی باشد ظویر خود و قرین را با اقصی است از حد مشایخ که لا اذا
یافت مراد داشته و در اقصی اقران تمام اعظم با اقل در قرین با عبد حاصل که
مشایخ بی نسبت و در فاده مدعا ما هر ما تمام که تمیزی پیش ما رسا بود و بطریق
الفکر نزد مقبلان مرد و است و در بران از آن علالت و در آن نسبت
در افعال دلالت بر تحلیف صفات منکر که بیرون شدند از وصف صاب زک
در است تمام هم بالوراء عدوت و مخالفت سرش گیرند و بتأیید الهی بر همه عالم
من چونکه مردم راه خود را میری ای نور را در دیگر که بمنزله شخص دیگر است فرمان

کباری

ی بری **من** نفی منکر که در نسبت آن بی نظیر قال الله تعالی لا یرون فیها شیئا
و لا یمیر **من** این کالف از چهاره و زجالت تا بهیت و چهارم از ثبات آن
میکنند که هر چه منصف باشد بصفت اهل عدول و در بدل مخالفت با چهار باشد
زیر که اصل بدن غایب است و در آن مخالفت و در روح مخالف نباشد که اصل
روح نور غنیمت و کبریا است و آن منزه است از اختلاف و در اصل و فعل این
ازینکه موصوف بصفات روحانی اند و فی الحقیقه صلح باشند **من** بهم زود کنی
نتوان برید ای شرح آن بقدر باید بیان کرد **من** فرجه کن در جزیره مشنوی معانی
مشنوی محیط است و الفاظ آن جزیره که در احاطه معانی در آمده و فرجه کنایه از اطلاق این
بنیانی و کامل با واقع حاصل شود **من** هر دو در جهان است و بند دوست خطای منجم است
حسب تبار و در دل تو جا کرده و هر چه حق تعالی بند داده و در دنیا شمس قمر را نبوده
بدرین مشنوی **من** مثل بود و لیک باشد مثل لفظ مثل اما مثال است چون بالا از لایه
تعبیر کرده بود و عذر بخورده که بدین دستور سخن باندن و مثال آوردن بنا بر ضرورت عقل
حمد گوینده را آن مثال خلاص کند و در مرتب حمد و ستایش را که در غلبه منزه زبان عارفان
در مرتبه تشبیه محال سخن نافی بود پس لفظ محمد بصیغه هم فاعل باید خواند و این لفظ در مرتبه
عقل باشند و متولد صفات الیه باشند و بر تفسیر معنی ظاهر است اما از این لفظ اسم مبارک حضرت
مصطفی را داده که شریفی چنین که افضل محرم عقل زبانی و مثال باید باطنی بصیغه
بر عقل جزو است با انسان کند و در ظاهر سازد از این اندیشه که ملاکات خود را آن عقل کل عقل

مد

متنی تا به بند دو خیمه بر این مردگان یعنی دیدن چارون از کشی از عیش این عالم
 میتوان بود که سبب اشتغال بران امور و اختلاط بر روی احوال و عیش و نشاط
 بر بند و نکستی از عیش زنده و لال بد ما عیش برسد **و اما نسبت این**
 با قبل از وفات و استان طایفه اهد شد در میان که ای غرض بر جنازه هر کس بجای
 اگر خواب دیده شود که شخص سوخته جنازه است تویر خواب این باشد که آن شخص زنده
 و منصب رود و بیت آئینه موضع وجه مناسب است تویر خواب که آن شخص
و اما نسبت این که باری ای که بر دنیا که نعمان و انعام باشد **و اما نسبت این**
 مردم را میامد بر مرکب عشاق و قامت کثیر تا نباید نفرت اندر دو دنیا نفرت کثرت
 و راه و ری که در کعبتین یا بهر سه که بشهری یا بی و بران و بران و بی الی البیتین کاف
 بر این علت است یعنی آن مرکب را از خواهر کوشش بعد از آن که سبب آن مرکب در نظر غوام
 نیجای مانند شهر و محققه مثله و بران حریفه است لایزال آن مرکب کن که جز از این مرکب
و اما نسبت این که در نظر با شهر و محققه مثله و بران حریفه است لایزال آن مرکب کن که جز از این مرکب
 و نحوه که بار تر از این کوفه است مثلاً اگر بطن هر عجب کفایند آن کوفه
 ایان باشد محققه مثله و بران حریفه است لایزال آن مرکب کن که جز از این مرکب
 شرح با کوفه صدر غلبه غلبه من الله و هم عذاب عظیم هر که کافرتی بخدا فریاد بر این ایمان
 و مخرج غلبه زبانی باشد هر که که اگاه کرده و دل او رسیده باشد ایمان و عقده او
 نکرده و در اختیار او نه که فریاد از ترف غلبه غلبه من الله و هم عذاب عظیم هر که کافرتی بخدا فریاد بر این ایمان

و اما نسبت این

اصحاب را آنرا میسر نمایند و صحابه در رجوع کو ارا میگردانند تا حدی که والدین عاشرین
 شهادت چشیدند و عاقل را از عیال و دو صفت بدان که این اندیشه کینه فحاشی
 انعم و ران بود و گفت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید که ای کس که اختیار
 کرد حضرت و نمودند از این است از تیر با قدم عاقل را از ایمان است و ایمان بدست فزون
 او را بر اینجه عاقل را که کنان نجاب نبوت آمد آن حضرت بدست مبارک شکله و پاک
 میگرد و میفرمود که تر است اگر عاقل را که باز کرد و نبویا که او باز کرد و نشان بهمان
 حق تعالی این آیه و نسبت **و اما نسبت این** که در حدیث کوفه است از حدیثی
 که بحسب امری پیش آمد مراد است حاصل معنی آن که سبب آن بدی است تویر خواب
 و جرحیه هم بر تو رسد آنرا که کن و از دست مده و نه شدن بویست که آیه از دست
 که خزان بدی بمقر که از سر زرد که متضمن نیکیا و خود بهما است **و اما نسبت این**
 با هم مزاج باز کرد و چنانچه باز نشاء در پی هر صیدی که بود باز گشت او بجای
 شاه با شده بدلعل دی از دست حریف یعنی لیراف و زرار اما شاگردی
 که بجای بگردم و دردم میزد جزای آن لیراف بهمین که دست بر پا و داد
و اما نسبت این که در حدیث کوفه است از حدیثی که در حدیث کوفه است از حدیث کوفه است
 و شوال که دو یعنی بر و لاله را اشکال پیش آمد و عوم تاویل تیری از انداز
 نزع جان **و اما نسبت این** که در حدیث کوفه است از حدیث کوفه است از حدیث کوفه است
 که در اندک میتوانی تیر بجای است آسمان بر از نزع جان و ملاک آن بنده از **و اما نسبت این**

و اما نسبت این

از روحانی بود که یکی از آن وقتها بیان میکنند که از خدا غیر خدا را دوستی از خدا که خلق
و چون تقوی بخشد **متن** و اگر از او امهائی از او مروا و درون را که از او جدا باشد از او
مغیر روحی کند و اگر از او جدا شود یعنی از غرض باشد پس در او درون از او جدا
از آن مرافعه امر از این تقصیر است و در خل اجتهاد و هر فعل که نفس متولد شد حاصل
آن تقصیر باشد و در خل آن اجتهاد و نفس و باز از نفس است که هیچ کاری بهوایی
پیش ما را ای امیران نشاید که منشا و نفس کشش خود و بسیار نه بیند و منشا از آن
تقدیر حلال کند اگر این حالت پسندیده بودی لقم علیه السلام و نیز آنچه در نسبت
حکایت صیبا و چون نا لا مذکور شد که بر مضمون نفس غره نباشد مطابقی اینجا بنظم
که اگر زلفیه آن افسون شود یا نند از غیر نیز یک برام گفتار است **متن** حدیثی
قدیر چار طبع مقوله صیبا و است میگوید که عناصر را بعد از جد و خویش قدیر باید دوست
و از جد خویش جدیری که قوم و قبیل باشد طبع باید بر بد روح خود را نفوس و از غفلت
میگوید که عناصر را نسبت با جسم و از بدال جد و خویش قدیر گفته ام و لا در اول انسان
از نفوس قدیمه و عقل ملک که سبب تعلیق بدن را حصول خود را نکول کرده یعنی بر نشد
و جرات ندارد که تواند با صلی است باز در اصول درجه اصول از زیاده و زیاده نکول
هم بمنزله بودی آنکه و هم بمنزله از قسم باز است **متن** خل فی اللعین است که از این
بازی را بختیاری بازی منظره من با صیبا **متن** کلالت بعد از حق قنوت
پس صحت حق را که در صحنه از جهان فنا عارض شد نیست قبل از فنا با بد فانی نیز حکم

اولم حکم

از هم حکم قبل از بود ای حکیم یا جسمانی مثل حکم قبل از است که جسم با هر یک چون
روی بسوی مرکب دارم راه چنان بازی است و هر چه میسر میزند کانی یعنی را با بنا
در هر حالت زنگ کانی رفت باشد از برادران ناز که از ارجان **متن** تو نشی بسید
از جنب عثمان ای نفس مرغ میرا زنگید از در کشیدن عثمان که نخواست خود را
از کشم باز داشت حوله کردن مرغ گفتاری خود را **متن** روحیت جان که نداریم ما
مقوله دارنه و سوس است که نفس شیطان باشد هم خود را بر یکی از پنج خواب مقوله
یعنی خوشی بر حرف دیله و سوس کن و هیچ خواب غفلت بر کنی که بکس خبر تو بدو تو سر کار
خود را خود باید **متن** با ناک لیم من بگوشت نشکانت **متن** انهم مقوله مولویت میگوید که کلام
من در گوش طالبان حق بمنزله با ناکست بگوشت نشکانت و هر چه میگویم از عالم علی
بر من لغاشده **متن** ای دل بخواب زین المیم مقوله مولوی در خطاب میگوید که
مثل آن عاشق خواب غفلت نیست اینم را باید میگویم **متن** که در کان مادرین مطهرت گناید
طفل مزاج در خانه و نیز در سال است نیاید بسیار غم خورده ایم تا این دولت یافته ایم
متن در کتب جوهر نای ناد عطار با طبل میگوید یا مولوی لطیف میگوید **متن**
زین تلون نقل کن در استوارش صاحب ملوکین را حال متغیر باشد و صاحب ملوکین صاحب
حال بود و مستی او همیشه مستوی و برابر است پس از تو حال انتقال کن بجا نوب
مستی که مقام ملوکین عبارت از است **متن** چون که از رض الله و لیس بوده رام
یعنی مرتب کمال نهایت نیت در دل و در کمال وسع از رض الله و لیس و سخن ساخته از لیس

بهر مرتبه قناعت مکن **حق** هر چه بیایی نه از آن مطلب مست را چون دل را
 انداخته شد یعنی پس هر چه که دل و مزاج و اندیشه باشند وقتی که از دست را بیل شد
 نماند نفی کند همه چیز را بجز شر را که مطلوب است و بعد از این سه چیز بلا عطف محبت
 مرده افصح است از عطف **حق** این ندانم و آن بهر صفت نفی غیر برای اثبات
 واحد است پس او کی است که طریقی پس ندانم را و گذاریم و از آنکه میدانی از تو معنی را
 یعنی از نفی با اثبات منفی شوی زیرا که نفی از اثبات است مستعدی ترک مناسبت این
 با قبل بیشتر ظاهر خواهد شد و در آن محال شماره کرده میشود **حق** مطرب را بنا بر موی که است حاصل
 بیت است که مطربستان آتی جان ایشان است که پوسته نغمه تو صد میسر آید اینطوری
 بسوی مطرب و از مطرب بسوی مست باشد و مستان با و غفلت را نیز مطرب باشد پس هیچ
 چه مطرب نباشد لیکن مست است و از باله و تا با و از مطرب تا مطربین بسیار است **حق**
 پیش عارف کی بود و بعد و هم شی عارف را که غلطی بر زبان اندر مراد از آن نمی تحقیق
 زیرا که بی و مطرب مجاز و نظر اولاشی است و اطلاق نشی بر لاشی و مطرب عارف نباشد **حق**
 این دو را بنا بر مطرب یا شراب مطرب و شراب چه در حقیقت چه در مجاز یا یکدیگر لازم
 و چه شراب یکدیگر با هم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میباشند **حق** بر خمار از دم
 جرز بر خماران مستان با و اعلم از آنکه اصل حقیقه باشد با اهل مجاز و این است **حق**
 مطرب است یا شراب **حق** آن سر میدان و آن بایان او است چون در بیت بالکف
 مطربان بر خماران را میخانه کشند از این فرزند مطربان آغاز سلطان بخماران و ترن

تمام نمید

میخانه نهایت و انجام کار ایشان باشند و مای هر دو فتره حقیقت و مجاز و در کس میباشند
حق در سر این است که گوش را بجا رود و در دماغ هر کس از این هر چه قرار گرفت و در سر
 خیالی که پیدا شد بفرز آن چه گفت و گوئی آن خیال در گوش و حرف دیگر قرار گیرد و مثلاً
 دماغ صفراوی چه بود آن الصفر اسوداد و بکار نباشد پس صفراوی دماغ مسودا بر است
 محقق شد که گوش عارف را با و در حمان و گوش را با و زیاده شیطان اخذ کند که در
 بالیدیم فرعون و مجنون از منسوبی که را که لای و ضلالت و دیگری را بر کی و جلالت حاصل
حق بعد از آن این دو به پیوسته روند مطرب و میخواره رفتند و هر دو را مدعو
 و اولیای از میان رفت و در بحر مستغرق شدند از مستی و شرافت و از آنکه
 و اصل از رخ بکلی را بیل شد هر گاه نهایت کار به نوبتشان حقیقه و مجازی این باشند
 نظر اصل حقیقت منصور را نامی کو نخواهد بود که قیل **حق** را که منصور است بر دانش
 این را نامی کو می نمود منصور است چون که گذارسته و از روی آورد این نیست که رفت
 برای اعاده ذکر داستان ترک اعجمی و مطرب حاصل که بر لک چون سخن باین میباشند
 با چید کشید که در دو در مان و ولد و مولد می کشد و مطرب میخواره از خود رفتند و از این
 گفتار اعم از قضا و بر سر داستان ترک رفتن لازم شدند و در ضمن اشارت میکنند
 و ستان می را هر گاه چنین هست رود هر ترک حقیقی نشاء الکی باشد الی انقیام کشف مرام
 رفت تمام و شب بچون لشد ملک العلام از زانرا تا انجام عبارتی موهبت حاصل
 بفرورد **حق** که تثنی الکاملین لالاک برسان مرا جام ابی که نکشیم بنیم تراست

اینست و جی لا عجب ان لم اراه غایت القرب حجاب لا شبهه تو روی منی محبت الکی منجم ان روی
 خود را چه که غایت قریب حجاب شبهه است یعنی از غایت قریب و القاد و حجابی و شبهه ای عارض
 که منشا آن حجاب جی است مثلاً ما عاشق از معشوق جداست خود را میداند که عاشق است
 و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شدند و ندانند که عاشق و با معشوق
 گنبد بهر بهمن معبود **و** حیث از قربت من جل الوری در خجسته که نزدیک تر کی تو
 از آن که در آنرا لفظ یا خطاب نیکم که ندانست جهت بعد بل عالمی انادی فی القفار
 ملک مغالطه میدهم انشا را و ندانم که در پناه های یای و کلاه تا که پنهان دارم کسی که با
 از کسی غیرت میکنم در آمدن خبر بر خانه مصطفی صلی الله علیه و سلم مضمون میست
 بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود از غیرت میکنم در آمدن خبر بر طریق آن
 او روم هر که زیارت تو و نایش فرو **من** تمیدان میکند که پیغمبر را بر مرد و جهان
 از من را در است زیرا که در معشوق آن مجازی هر کدام که سامان نازش بر دارد و در
 بسیار کند پس در معشوقان هیچ که پنهان باشند هرگاه مرتبه جمال مصطفی هیچ کی در است
 باشند پیش آنحضرت را هرگز که بر خلق و دو عالم ناز کنند **من** کنده بر آن شوی اقامت
 قمار جاریه و دوای که قوت دارد زید اینجا بر و معذور است می آید بفرست برز اللان
 خود را بشناسد آنکه در یم دون قرب الی راه ندانند در حکم عجا از آنکه معشوق خود
 عاشق باشند **من** از کم منی هر شبی غایت شوم مفور القاب محبت صلی الله علیه و سلم
 در حجاب نبوت و خود را مخفی نمیدارم ملاحظه عالم صورت بر آید اما در محراب

صلی الله علیه و سلم عالیه را راضی اند خدا **من** غیرت عقلست بر روی روح عاقل بر روی
 خدا بقدر پنهان شدن انقباض و خود و در باطن بمقتضای غیرت میخواست که پنهان
 از غیرت و محبت عقل معاد که عاشق جمال روح است و عاقل عقل محض است از شبهه است
 در پنهان اوصاف روح هر شب و تمیزی که انشا میکند ناوان گمان می بود که بجهت توضیح فرست
 و نیداند که او را معظّم اندازند و حجاب بر حجاب مرفوز اند او را که روح متوال کرد پس بجهت
 از عقل بجهت اعتبار معشوق از انظار اعتبار بر آید راه دریافت حقیقت روح تمیز است از شبهه
 هر کس که از لغت و غیرت منزه شد و از عالم خلق بریده به عالم امر میست مگر عقل روح را است مولوی
 من امر بر و دریافت و هر که متوجه نشد از عقل عاقلی خود را راه پنهانست روح منبر و جهان
 که روح را است مولوی بر سبیل استیجاب میفرماید که سر عقل در پوشیده و نشان روح
 و از زیر که روح خود بخود پوشیده و پنهانست از آنکه پنهان میکنی ای رنگ و سوال
 از عقل **من** رنگ از آن افزون ترست اندر منم جواب و اوان عقل **من** خون
 رنگیست ای جان و دل پند و اوان مولوی عقل **ام** ترسم را خاشاکم آن افتاد
 جواب گفتن عقل مولوی را و ابیات آئیده تا سر منقول عقلست **من** که بود و خویش
 کف شود عقل است خود را تشبیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شود و در بر آب که طرد
 تلاطم موج کف پیدا کند طلب دریافت حقیقت و دریا را بختان نماید که جویند
 آن اعراف همین است پس از شنیدن ناله رب و دیدن کف و دریا و آب و آب و آب و آب
 دانند که ماهیت دریا را دیده اند و ندانند که پیش از آنکه ندیدند و خود را از آب تشبیه میکنند با غیب

نکته اینست که در این تمثیل از ادراک روح بازداشتن برای عقل صرفه دارد و این
ادب از غرض نیست که باشد و بیات آینده و موضوع این مدعا است حکایت **مطرب**
نا علیا بر سر مطرب رسید و اختاره است بآن علیا که در آیت من اسما علیها واقع
یعنی ضرر ندانم که با عقدا و ترک سور عمل بود بر سر مطرب امیر از آنکه علی ای افرار است
که سابی گذاشت اشاره میرود که وجه مناسب در استان ترک مطرب با قبال از عظام
مست میرد اثبات پیش از آنکه نوعی نبوت است خصوص بدون نفوس معجزاتی صورت نمیداد
و در اول مرتبه این ساز را آغاز ساز نفوسا و از آنست که نفوس متوال قبل از متوال کوشش را
کند و لذت فدا در یابی بعد از آن را از سر بسته بر تو آشکارا شود و تغییر حدیث متوال
آن متوال است تا میری نیست جا نکلند تمام مقول مطرب حاصل از چند بیت که در دست
در تو باقی بود و بمطلب نموانی رسیدن غرق این گشتن در میران گذشتن گشتن
و این اجزای را که بعد پریشان باران آخر بر گشتن نهند و بسبب غرق گشتن شود
مراد از نفس اجماع در وجه موت اعتبار است **مست** من افر اصل و ان که طارقت
طریق ستاره روشن یفرد در آخر موت فی تحقیقه اصل در جاست **مست** انکسب
از آن شود و همان طارقت بعد استغراق هموش ظاهر افتاب شود تا آنکه گشتن
با نشان ای حواس و قوای بر این **مست** از بر خوردن میرا در شکن مقول مطرب
امیر که میخواهد بغرب از مغرب مطرب یا پیش نیش کند **مست** این زمان غرق
خدا اعلام نیست ای در زمان حیات بلند در راه ضد مستر طریقی را فرغ نایب است

بہ ظہیر

بی حاجت بابدان ای و بواسطه همین آن بجای خورشید جهان را حست که بالذکر یافته
 بهیچ نفی از مقامی تا مقام قابل انبی صلی الله علیه و سلم الا ان الله و الله لا یملکون
 بل یقولون من در الی دار **آفت** پس محمد صدقاً است بود نقد زیر کاه و ریاست
 بیک نسخه هم میریزد و پنج دیگر زنده شود و این هر دو حالت در ذات آنست و موجود
 بود هر که بدو پوستی از فاشدی و سخن باقی که ویدی **آفت** زانکه حل کنند و فانی
 عقد ای دولت محمدی را حل و آسان کنند و مرتبه فنا هر حل و عقد کشا و است
 در عالم بود است بخیر انعطاف بسیار خوار می شوی نزد و بسیار است و از بسیاری
 نزار و اگر سخن نفی در رسد است آنرا نیک و زیاده و در هم عالم اگر و در شد ای عاقلان را
 مرا که اعتباری اگر نداری و باین نظر باید دید که در جا نماند اندوخت نشیند آنهارا مثل
 حیث شخص مخفی قیاس باید کرد و تباران حال از **آرم** **آفت** و در بسیاری خشک و غرض است آن
 آنرا که عالم در ما را باین نظر توانی و بدیاموت اختیاری توانی رسید و غرض است که در کمال
 معذور و مطلق بدان و راه تفریع و زاری را بجز غرض امین و بجز نرسیده و عاجزی همراه
 یاری و قدرت است از حق تعالی **آفت** چشم در بجز نرسیده باید کشا و ای غرض منشی که که با صفت
 عاجزی معجز همراه است در ن یار و قدرت است از حق تعالی **آفت** چشم در بجز نرسیده
 کشا و ای بجز غرض امین و بجز نرسیده و عاجزی دهنده را در وقت غرض است
 بت شکن و غرض است که بوده ام و در باطن بنگر بوده ام و در ظاهر و غرض است شکنی
 میکردم **آفت** با و صفت غرض را با و مرگ این بیت نیز در وقت تفریع است

مستطاب توفی فی مکہ ۱۰۵۰
المرتب اضواء الرضا کما ان راجی عالمی و قائل الرضا کما

غیر متفرع و از این جهت است که نه با خدا یا با قدرت تو و تو را بشناسد یا با
 بر خیزد و تو احبست امر ابدان و دلالت فرما نشسته و غیره **متن**
 مانع جانی از رفیق نیست اما جانی واحد که از جمیع غیر است **متن** زیرا که تو
 کرده است را که از فکر و نقل و محنتی که مرتبه مصطفی شد از اندکی **متن**
 ز سلطنت ابد در این جهان حاصل گردیده اخبار مفعوله و خبر اصدا و خبر اعمال **متن**
 باشد **متن** بر او دین عزت تو حکم الی النبیین هر که مرتبه امام شهیدند و
 نشانده و این لوح را است و علامت و دیده شافت **متن** آنست که هر که
 حضرت عالم بوده در حیات دین مبین جانسپار و ولی از نعمت این جهانی **متن**
 باشد **متن** و در دنیا چون خم ما بود الی النبیین خم که منفذ بر باشد
 کرد و ممکن لب دریا که در خم غاغان خم دریا هر عطا کنند از عالم غیب باشد
 اگر اینچنین خم را ما هر دریا گفته شود که باب زنده است چه بعد یکس چشم ظاهر **متن**
 خم نه بیند و منفذی در امر است اندوندا که آن نمره مرگ است **متن**
 اگر نگذارد که نیست محل استفرار در ریاست هر چه معلوم کرد و این **متن**
 میوت اختیار را نظاره ز اهل کرم بود و در غیر مصرع و غیره **متن**
 بسته و به میتوان گفت یکی از نظاره ماکول و لایم و دین لومعه سودا **متن**
 و راجع و دین نباشد بر تقدیری که دیدن باشد نه مثل دیدن غریب **متن**
 دویم که دیدن احمق نه دیدن است بلکه سراسر که دیدن و به زده قدم **متن**

در کرم

سیرم که دیدن او جانی از کرم نباشد در صورت لفظ اگر که کلمات فارسی و در هر کلمه **متن**
 احوالی و از مشنگه غیر باید خواند که کرم نباشد حکایت مطرب بر در سر این داستان **متن**
 بد که کار بر جانی خدا باید کرد پس چنانچه مطرب بر در سر بر جانی برای سحر **متن**
 بهش کرم بر دین فیروز نشد **متن** نیز در دیر و در وید و فو و فاس کن **متن** پس بر سر جمیع این **متن**
 مثلاً سر بر دنیا که محل کثرت و در نظر صاحب دید و چون در **متن** هر که از او هر که **متن**
 بجوی دوست خود را دوست دوستان دوست دارد که دوست دل در دل کوی **متن**
 حاضر بانی صورت تو فاعل و عالی بود عارف ربانی به صورت که باشد همان صورت **متن**
 زیرا که دل و در دست است **متن** او بود حاضر نمره از رنج محبوب حق را باقی **متن**
 و دیگر از در وقت احتیاج رجوع با حضرت پدر شود که مستقر تصور باشد و قه اعدا **متن**
 بلال این در زمان نیر مر لوط است بهمان مطرب که برای خدا کار باید کرد و **متن**
 اعدا هر امر خدا می گفت که جهودان خفیه میار اعتقاد و ازین کلام مستفاد **متن**
 رسول الله علیه و سلم نیز گفته جایز بود والا صدیقی که بلال را **متن**
 کما یحمدای عدو بهما عاشق از ذکر مشغول از توبه کند مشغول و شمن شود و آن **متن**
 از فعل شایسته نباشد از ناشایسته نباشد **متن** در عا هر خوشش و کوشش **متن**
 و حکایت خاک با و در لب و لثنه از خود ملک لغو مان **متن** آنست که **متن**
 الی النبیین اگر آنرا معای و از خود دور مری و جواس نواز کاهلی و سیر **متن**
 تحس از او که **متن** شیکم چشم و کوشش تو خود با تو نمره و یکست اختلاف حال **متن**

نمک در باب که چگونه محکوم تقوی **نیز** از سوی موعود آمد مصطفی ^{میکنند}
 آمدن بوی بار که بجای حق باشد به رخصت حضرت بنور از موعود و موعود بانی
 اشاره بآنست که چون حبیب الی از موعود باز آمد گفت چه ندای باطل از سر
 در جنت دیدم که پیش پیش من میرفتند و از غلبه ترا شنیدم و از جبر ترا شنیدم
 کیست اینکه پیش میرود و گفت غلام است بلال که بجز بر خاسته خندیدن **نیز**
 حبیب از دوان با اثر و سبب الی الفیتیس بر اثری و سببی از حبیب الی فیض بر
 و کار عالم بهمان حد صورت نظام میکرد اما عادت الله بر آن رفته که نظام
 کارها اثر و سبب کار نکند و تاثیر تحت ملک در پرده اثر و سبب تاثیر از سبب
 غایت خفا تا اثر قدر مدرك عقل نرود و قصه بلال که بنده مخلص بود این داستان
 مربوط بهمان مطلب است که بلال در بندگی میر کار حق مشغول **نیز** تا به پیش
 چه تنها کلیم قال الله تعالی و لذ قال موسی لعله لا ارجح ^{مضی} حتی ابلغ نجی البحر اودا
 تفسیر این لیه در دفتر سیوم در طلب کردن موسی خفرا رقم یافته در بیان آنکه
 مصطفی صلی الله علیه و سلم شنید که عیسی ^ع بر رفت هیچ گوید احمد که تفسیر نفوذی
 بدی الی فیض عیسوی که مثل یقین محمد بودی بر لب چه بر هو از فقر ازین ظاهر
 که ترقی در مرتبه یقین انبیا را عیسا باشد چنانکه کیم و از قال بر ایم رب لدی
 یکی المعوی قال اولم یومن قال بلی و لکن لیطمین قلبی نیز از نیمه ولایت میکنند
 از باب تفسیر را توجهات بسیار است که انبیا هم محتمل نیز توانستند **نیز**

بهمنای

کیف

فقرت

چون بود چون آن که از غوی رسید حاصل این چند بیت لکن هر کدام ز خود فانی شدند
 فی بانی که دید میوه اندر در کار از مرستی مطلق آگاه گردید که مستیها را امکانی در رخصت ^{مانند}
 وجود طلب نابالغ اندام اگر این مرتبه غلط را شک است استخوانی پیش او می اندازد و نیم
 از زبان نیکو در وجود راه نمیدهد و میگوید که با وجود جنابت خواندن سوره قرآن و شل
 عبارت از توبت پاکان باشد تر نشاید مگر که بعد از تضرع پیش آید و لایه و راری کند
 مراد خدا از حدیث بنزیت پاک که اند **نیز** ای ضیاء حق حسام الدین نور اتعالی که دیان
 مردی رسیده از خنده رسیده شیخ ضیاء الدین است که فروع نور الهی را بی لکنت و دیده
 ادراک جهان و کمال و خفیه اند که **نیز** چون نوشتی بغیر از قصه بلال انجا از بلال نهان
 بلال مخصوص است ملک طالب صادق مرل و داشته و از پذیرد کامل را در ده که سخن
 بدین خط میزند که بوسیده صدق طلب مرید را تا معنوی با بر سر پیش و اما حال
 بتدریج حاصل میکرد و صفت مجوزه **نیز** جو سن گشت دین راه نیست مر و تضرع گفت
 مرل از مجوزه ناقص است فطرت است که نام عمر در هوا و موسی صرف کرده باشد و مرل
 در سیری همه باقی بود قصه در دلش چنانکه باز که کبری نوشت کار با ابیات از بنده شرط
نیز در چه کار نو و بهر دست فرزند جزا **نیز** شرط جمیع بقصد بخود حق تعالی اعمال اعمالی
 قال الله تعالی اعملوا ما شئتم انه یاتکم من بهر امر تمید و استکار را که بکنید هر چه خواهید
 که خدا تعالی بد آنچه شما میکنید بنا است و بر آن جزا خواهد بود **نیز** بهر در و در و کمالی
 قال الله تعالی و قال تمسکوا بحبل الله ان یکنو ما یکنی اولی ما خال الدین قال ^{صلی}

حق برقی

وجود و صفی را با جان است غنی مقول بیشتر است و لذت و مسکن که چنانچه او را
 یکبار گفته اند یار دیگر بکشند و او را در دامنش است در خاندان آدمی بجز از چند
 کور کند میشود تا بر تبه آدمیت میرسد مثل از نقطه عطف و از عطف مضاعف و از عطف
 جوان و دل جوان پر شد پس از هر مرتبه که در گذشت نام و نشان آن مرتبه بر و ماند و در
 آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر کون کردید و بهین قیاس است مرتبه جامدی و نباتی و
 و انسانی و مافوق آن پس چنانچه فوت آن مرتبه را کوری نمود و از آنست فوت ثابت بماند
 فوت آن چهار سیلی زن ثابت است چنانکه کور و محسوس نیست چو لب و لعل قاضی
 امر هم شود بخوان اندر محقق قال الله تعالی و امرهم شهودی سهم حاصل که امراتی برای شهود
 که عقل را باز یار سازند **حق** این بخوانند که الکلام مستقام الکلام فی بچون جره الکلام
 حران کلام در چنانچه و کما تحقیق است میکند الکلام را کشیدن کلام معنی نمی بیند
 معنی چون قاضی را پیدا گفت که قضا خفا از قضا است در رضا بقضا واجب صوتی را که
 پیدا که هرگاه سر رشته کار در دست قضا است اختلافات امور و تفاوت و حسن و بچ
 و حق باطل و کفر و اسلام از بهر باشد چون خدا فرموده را راه من جای که گفت بعد از مسلم
 و راه منار و منسوب است از یکی بطن اند چون خوب و سفید و رین است سوال از دوست
 یکی آنکه اول از شکم مادر است پس ولد را مخصوص پس برادر اندیدن چرا که مادر و مثل او
 زاینده خوب و زیارت متحقق میشود که سر بر از آن دور که امی موجود است **حق**
 و صدق قاضی که دید با چندین هزار ای کسبت که صورت را درین کثرت و بخت را درین

در بیان

دیده باشد چو لب قاضی حاصل چو لب آنکه معشوق و موجود است مانند کف بر روی دریا علم
 آنکه از نظر و ادب و بگویند که از کف هر **حق** بر شاعر که بستان صد و ده که بقدر که شاعر در این
 مراشته و شود و از صد و ده آن که آن که کف روی لبست بی چگونگی بی تو در دوات بجز زلاله
 اینچنین بنشیند و در شاعر و بحر مستغرق شوند و چون چرا از انداختن کمتر برین لعل است
 هرگاه کیفیت جان را چون و چنان توان دریافت آن بجز بی پایان که قدر و قوت است جان از یاد
 لاشی را چنانچه باشد و چنانچه در یابی عقل کمال نجاست از لایعالمون قاضی بصورتی
 که عقل جاهلیت باعث او اختیار هست مکن که ترا چون و چنان از یاد و زیادت است
 جمل عقلست و درین مع متابعت **حق** عقل گوید کان آن جرت بر قاضی بیان
 که اینچنین جرت مذموم را عقل محمود بیند و درین جرت انبار با خود و تفریک کردن
 و گوید که در معرفت الهی لغو مانند را بر است و فوی عوض حجاب میکند برین ضعیف
 خوار تنی پیوسته را بر اثبات این دعا حاجت کند **حق** این ترا با و دنیا بدعوطی
 عقل است در خطاب جسم بگوید که از فوی الضعیف و غالب بمغلوب محتاج نباشد
 رسول الهی چرا از مسکینان دعا طلب کند **حق** که بگوید از تعلیم بود عقل حکیم
 اگر حاجت مراد بر عمری و بگوید که طلب عاقل از احتیاج بود بلکه برای تعلیم است بود غلبه
 زیرا که دعا مشهور تحصیل غریبست و افاده آن میکند که آنوقت از علوم مرتبه مسکینان
 بود و در آن از غنیتر جاهل بود و پس عمل تعلیم غریب و در خلاف ظاهر و عین خلقت
 بلکه مسکینان را دعا میخواند مانند خرابه محل که معرفت میداند دعا بخواند است
 محل

منظر مظهر حیرت انبیا علیه السلام گفته بر آن ماسد میگردانند
 تا صورتی مثل فلک سفید در وسط ملک انداخته اند و قاصی دین و صاحب عقل
 فصول حکم که از متابعت آن صورت استماع فلاح در وادی
 چشم و لافندم نرزد و بر دو مات بحر و موافق ملایم عاشقان دیدار
 زیر ملک عاشقی که لایحه میزند بدین مظهر ملک و دولت
 مظهر قاضی است دیگر با تشیع میکند مظهر و میگوید بدین مظهر
 انبیا فعل معکوس است که کند و بپزد و بر چند هر خوانی مثل
 جاسوسی است بفرنگ و اندیشه ما مظهر که منزلت جاسوسی اندیش
 ملائعین میکند و ملائع را به در این صددت صمد و در مصرع
 بجانب مظهر غلبه و اگر ارجح باشد که نهد مظهر نیز افان همین معنی
 غلبه گفتن **در حقیقه** در حقیقه غنی شد کلمه بدین مظهر ترقیت
 قاضی میگوید نه تنها مظهر بجا بوسان او بدین مظهر و در کردان شد ملک است
 منوار کشتن و عدت در کثرت مذہبها و ملتها بهر سلیم و حال ملک
 مروج و یک حقیقت نیست **لا اله الا انت** با اعتبار افعان
 من و دیگر از حقیقت **لا اله الا انت** اصفا و صفات نشان و دیگر است
 از این جهت مستور شدن و عدت و در کثرت تغییر که و بغیر خدا **حقیقه**
 در حقیقه این مان این را مظهر است بدین مظهر و نیا است

این مظهر
 این مظهر

بنظر جهان مظهری بنیان چون لغت و در سیاهی بنیان پیدا اند و بجای می نشیند
 نیز از انبیا مظهری بنیان بولف باطنی خالی از لطف و جفا کونی خط کونی میانه می نشیند
 مضاف گفتن و در زبان این چرخ بدین مظهر و در لطف کاف فارسی به یونان و در لطف بهیم
 با ریش **این** بر این مظهر از لطف و کثرت مانند از این مظهر اول صفت خلیل الله و از این مظهر دوم مظهر
 دولت و حکومت مظهر و کثرت و از خود را ندان نسوز و این بسوز و این غلبه از این نسوز و در لطف
 ملک و عالیشان سوزان نماید قاضی که کثرت است پر سیدن عارف **این** هم مظهری از این مظهر
 مظهری مان نشد و از مظهر ترقیت عینه آدم بیدی از این صبا جابر و نیا بدین مظهر
 از این مظهر ترقیت مظهر و از این مظهر از این مظهر از این مظهر از این مظهر
 نکشد ملک از این مظهر و تالی بال جزعاض شود و ضعیف و ناتوان کرد و بعد مظهر
 اجرا و ستان وصال ضابطه مشکوفه و غنی از این مظهر از این مظهر از این مظهر
 اگر چه آن نعمت از این مظهر از این مظهر از این مظهر از این مظهر
 میگوید مظهری از این مظهر از این مظهر از این مظهر از این مظهر
 و حال اهل الله از این مظهر از این مظهر از این مظهر از این مظهر
 از این مظهر ساده و عظیم مظهر از این مظهر از این مظهر از این مظهر
 قال عارف ترقیت و کوله با شد و مصلح مظهر از این مظهر از این مظهر
 حسن حال حسن فعال پسندیده عارف شاهد است که در مظهر از این مظهر از این مظهر
 قائم شد و لطف حق تعالی خوشتر کرده و نیز فنا و در ابقا سیدل سائمه **این**

مظهری از این مظهر
 مظهری از این مظهر
 مظهری از این مظهر
 مظهری از این مظهر

بهر پنج کاندن و نور مستجاب است پنج فکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست ضایع
 پنج و روی تابستان از خانه موسس رستان و میوه در رستان قد تابستان میکند
 جزو نور از تعجب جزو عید اگر حال و قال مرد و خدا بر قنانشان اول از خود و باقی ماندن حق
 کند به بعضی چون فروگیر و غمت مبنی اشاره بآنست که غم از غفلت می راید و غمی که
 و ناله می شود تا مل و تفحص کن که در همان حالت چه قدر لغامات آتی شامل حال است
 از آن ندر است و بیات آئیده و در بیان معنی است که تفحص ای غصه منکر حال
 یعنی همین که در حالت غم تفحص احوال خود کردی گویا آن غم را تسکین داری بگوشت و کفایت
 ای غم و غصه منکر لغام خدا بحال غصه باش و از زلال کس رسته لغامها را از آن کمال
 را در نیمه برای سبب است یغیر برای جز لغام از کمال اعطای حق بسی است بحالی خود و حال
 باش تا کنی شود و از آن لغام و لغام آن عام یکی از آن همه ندر است یکدیگر ضایع
 دوست آئیده با بیات دیگر در بیان مانع است یکدیگر جوید نیست و تو جدی که
 تمام آن نیست مبدل باشد و نیست آئیده جز لغوی این غصه را که آئیده بر رتبه لغام
 حق تعالی را بر زبان حال نه بلسان مقال هر دم ترا خوی حاصلست چرا نظر را از نور
 و این تو جمیع جسمیان ترا هست که بنودی این بروج اندر کسوف از روع
 از قباب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت با فخر و در ویشی خورده است که کرمی خیرین
 فیلسوف اگر مردی که دانام دارد داشته شود و من زن باشد که حقیقت و احوال او
 ظلمت کثرت نمان بنودی این همه پرکان و دانا یان و صحت را و کم کردی و نیست

الغام

لین

آئیده بنویس این نور نیست و از اندیشه عارف کامل دارد داشته شود می آید
 که از نور بیخود و نور در پیشی جوده کردی اینهم غافل را که کم کرد و دست بدانی غم خورده
 نور و در طلب مروت است با آنکه در ویرانه و بزرگ و در ضوف می باشد و به نور و زری راه
 که عارف بنویس و از لایحه زلال اشاره بآیه الله و انعم الله لایحه بنویس
 خایه ملک من ملک غی بنده ای محبت روشن هم مرد و بر جای خورشید نشانی و بر جای
 مرغ را جمع است و مرله لغام شخص مقهور و مکان خورشید غم است که چون گفته شود کان
 شود و بنویس و جمل غم و در و لغامی را ز غم تاب باشد چون غم را بسودن کعبه است
 سروری خود و پوشیده میداشت و از لغام رور العقب شد تا امید شدن با و شاه
 از نایافتن کعبه ترک را روشن کرد و در و حیا از حیا جدا نمود خورده است آن حیا را
 من اللایحان در شان آن و از دست است آنجا که با یکدیگر در و حیا جدا
 از حق تعالی می خور و بی علت یا فتنه پیچان نشان میکند با یکدیگر خارج
 ای بر ملکی که طاعت لعل آن ملت از برای مرد باشد و حق تعالی را ایمان
 چنانچه دوست آئیده موضوع این دعا است لایحان کردن دفعه آن فخر
 الحی خاتم الدین بر آنش چون در بیات ماسبق ملو و عشی بود و وقت خیار و لا
 که در و عثمان از خیار از دست رفته یا و ضیاء الحی فرموده تا سر بر می آئیده ساند
 و عاشقانه سخن میرانند با کفخی و زجه بدو خاستی خطاب بنویس ما جان فخر
 که بر او و از آن است و نیست از دست و عقل او داشته که تعلیم حفظ را تربیت میکند

جواب گفتی **مزدی** عجل الله بآلور شد قبله گم **سامری** لطیفی از حضرت موسی
دید و خاک مرکب او برداشت و در بعضی کوساله ازین خاک خج کوساله باک زد
و چون بی لعل بر لب او برام کوبه شرفان رضایم غیب کرد تا که حضرت مصطفی علی مرتضی
بلکشف مبارک برداشت و خواب لایب باک کسر رضایم نمود تا بدانی که نور انبیا و اولیا را
خاصیت **شبی** هست ایاحت که هو الله صلال بر مرد زین شیخ میگوید که ایاحت
نه کار شیخ است بلکه آنچه خدا لعاب و گشته زود شیخ معاج است در حق لطف فاسد مکن **شبی**
شاه دلم و زبده و ذوبی ماست ای عارف یا دشتاده دنیا و آخرت ماست زیرا که بنظر او
و عارف بجای مغر است و پوست نمور خود را بنده خدا بکشد **شبی** چون لیاقتی گفت شیخ و پرسید
چون بالا گفت که در معروف و معروف کاشف و کاشف ذلت عارف است این بیت را بخت آورد
ز که لولا که است بر تو قیام و توقیع نام یاد شنایان نشنایان در روز فرمان و توقیع زمان
نعتید لیسلی است که لولا که لطف لاف لاف بران نا طقت لایحه تحت هر چه در عالم
بطعین عارف **شبی** همین معکوس است و در لیس که عی عقده است که حق تعالی انعم
لطیف فقر لغری داد و حال آنکه با شما جز نمیدهند **شبی** جز تو نمی جرت لایعقبول روح
در ویش طالعانی برو شیخ با کز تن میرد از و نان **شبی** و سوسه نا فخته که در وید کرد
و در دل طبع شیخ و سوسه می انداخت تا ماه و حسا شیخ را نشاند بده کند حکمتی حاصل
بود و شیخ یکبار بر بند فلکین فرسیده که ظاهر با شیخ حقه که الی از طافات تو حست لایعبد
شبی غافل از قصه غدا لب غله قال اللہ تعالی فکله بود فخر هم غراب بوم غلظ و لعل غریب

بالکون

سایه بار لکونید و غدا لب غله بر قوم سمع نازل شد که بر سایه فیکل سایبان بر سر
آمد و از لک لک که ما سخت امتلا یافت که هیچ مکان و هیچ لب طفا و حرارت نشد و با آن
غدا لب هلاک کشید پس در باب که حق تعالی خاصیت بر هوادر نصارت بخشید
ساخت همچنان را دست خود هر چه خواهد شد زین میگوید که خارنده فکر الی الشیخین و شیخها
فرمودی مانی خلقی لایعبد من تعاد و خارج البصر من تری بر فطوره لایعبد البصر من تری
معانی نظار باشد در هر لری لکین میگوید که در هر کار کار فرمودن لایعبد من تری
خدا را لک لکین تر مثل او و دوم که لایعبد من در خیال اند و بنده خود و خدای عالم است
خیال است و خیال را وجود و حسی عقل نباشد پس سوسه می خورد از وجود و حسی عقل منول
و مفصل که **شبی** و لقلب و برین هر دو نهاد و لقلب در رس المودیه لور و در لور
نفسی با طقه است و جان روح حیوانی مولوی کسین قول او میگوید که روح حیوانی راجع
نا طقه را رول گفت در بیان که لایعبد من و بیان نموده است لایعبد من و بیان
در بیان آنست که بنده فرمان بردار حق می تواند کل اثار و افعال را که در چاه حکم خود
دلبره طوفان یا ورا بندد پس می جرد آنکه بنده خود **شبی** تا که دی فایع لایعبد من
شب کنایه از نفس جسمانی ظلم است **شبی** که بنده نیستی در باید بر شل اگر طواف غم
شنای ترا مجبور نشود از زبانی که در خادف و ممالک بر تو مستوی شود و تعلق کن
با فرینده که لک طبع تا بدانی که خالق را شیخ است کی در غایت لایعبد من و در غایت
بجق وجود و مقلود است نه بنده و زین لایعبد من و تحقیق است و زینا مود لایعبد من را باید

که دروغی

عقل و حسی و روحانی
و نفسانی و غریزی
و حیوانی و انسانی
و ملکوتی و الهی
و عالم و مملکت

پیر آنچه بالا داشت که حسن سلوک از نعم خداوندی باشد جان وی کا باجر الکاه بنامند
 و حاصل حال آنکه اکابر را چه حاصل هر چه تفاضا کتبند بطوریکه در منزلت خطره از اولان
 یوسف و در یعقوب راه یافت حجت قاطع بود و فساد و خلل تفاضلی که خطره از اولان
 محو گردید و کف فساد و علاقه نداشت که عامه حق را سید مبتلا شوند و در برابر او اما اینها را
 پیش از آنکه محفل است زیرا که هر چه در لوح محفوظ ثبت یافته جز چشم غیب بین ایشان نیست **متن**
متن این قصه که کون تصدیق است از جانا که بگویند بلکه بلا از صد بلا کسی و از جوبا
 از جوبا بر آن سیاه که اینها عوام از جمل است و نتیج آن بصری و عدم رضا است که بگویند
 بگویند و اینها داشت که دیده و دلالت که بلا بر غیر نمند و رضا بقضا دهند و دلالت بلا
 دلالت از از صد بلا و دیگر جانا بگویند که بگویند از جانا بگویند که بگویند
 که رمانندش بر دم بر لاله یک ملا و چندین بلیات بینی که شارب لخم را با وجود حاشی
 بیخ بخت حاشی لا حی شود اما رجهها و دیگر اجالت است که در آن کنند عاقبت لوجه است
 بر از دست با و فعل که دست تحفه رسید و بعضی نسخ بیان بخت و دستا و در دیده
 در صورت لوجه است که بگویند یا در خوردن و شارب که عاقبت بدین رسد کامل و بر لافقت
 شد بختها جز روند و یا نتواند رسید زیرا که از این بیت بالیات آید و دلیل آنست که
 در آن بختها که رسید و این بیان این می نماید از این بیت بالیات آید و دلیل آنست که
 است که در آن بختها که رسید و این بیان این می نماید از این بیت بالیات آید و دلیل آنست که
 کار و لاف قافله مراد و در بعضی بختها که رسید و این بیان این می نماید از این بیت بالیات آید و دلیل آنست که

در این
 کلام

دریا سرور کم هست چاره شایسته آن زیور آن صبر آن راجع بسویر بایان عدم است
متن بهر حال یکدیگر را رسانان الی اللین یعنی سرایه عمل صالح بکار نشاء آخره مراد بکار دنیا
 پس همان اولی از حال سبوی استقبال سوغی **متن** هفت کا و لا و بی بر کند کینه از آنکه
 اخلاق و میوه صفات حمیده را نابو دیگر داند و نیز نشاء بایه و قال الملك الی اری سبج
 سمان با کله نسج عجافه سبج سبکات حضرت و اخرا با سبات حکایت و در آن
 محمود و این داستان منوط است بآنکه کار کاگان با و شاه جهان است مانند حسن
 در دین که در شب تاریک را شناخت و بطغیل شناخت همه در آن را می یافتند
 است نشاء بایان و چشم نیز که سبج خورشید را در مرکز زلزله در شب بگذر و دست
 بند داند و دیده خود را پیش قاضی تواند بگویند که در پیش نشاء بایان و چشم و زبان باشد
 نشاء بایان و چشم و دست حضرت سید الانام است هر چه در شب تاریک و یا نشاء بایان
 نزد قاضی الحاجات بیان و مایه **متن** باز که در از طبیب حاشی و نور فاعل با یک دست
 بگویند است بفرقی تعالی هیچ از هم جز و اگر دیگر از روح که آنرا سبج نکا بدست از نظر **متن**
 چون بدید آن روح را چشم بفرزد ای چشم حضرت رسالت پناه چون جمال روح خود
 هیچ جز از نظر آن حضرت پنهان ماند **متن** نام حق عدلست و نشاء بایان او است یکی از
 عدل عدل است و عدل از نشاء بایان و نشاء بایان عدل که بر نشاء بایان عدل حاشی قاضی محبوب
 خود است او حبیب او محبوب زیرا که نشاء بایان و نشاء بایان عدل که بر نشاء بایان عدل حاشی قاضی محبوب
 دیده **متن** منظر حاشی و دل خود و سر چون حکم و تحقیق قلبیک شهادت قلب محض است

عالمنا

فتح اولوب معانی ننویسد **متن** اولان منزه هو از هر نقیصه و عیوبی که باشد که تفتیش بر هر نقیصه
 یعنی بیعیان سیر فی رادیه با مفهوم تو که در ظاهر آن قدسی ندیده و از سر و عملنا منطبق للبطول
 من کل شیء جفر حرف نشینده **متن** جبر خیالی را که دیدن انقادی هیچ خیالی را بر مقام معین و قدر
 مگر بحسب اتفاق و بر سبیل قدرت بعد از آن هیچ خبر ندارد که در پوسته و در طبقه سیر می باشد
 و لوق را نیز نباید **متن** فی فراق قطع هر مصاحبت و دور بر سیر می کند از آن جهت خیالی ندارد
 قطع فضل کلی باشد بلکه از جهت حکمت و مصلحت و در این خردمند که انقطاع و اعمی و از
 از طریق را در حق هیچ عاشق معشوق را ندارد **متن** بهر استغناء آن روح خدیر و دور بر مطلوب
 بیان فرمود که بعد از غیاب کنن نهان شدن اول از بر لایز است و استکمال باشد نه موجودی
 عاشق روحانی شود و بعد از آن لایز است در سعادت طوطی کند و هر چه از آن بر فایده
متن بار آمد عشق را روز افتاب نیز روز غمی و افتاب عشق را روز بارشست بلکه لایز است
 بر و بر این لایق آن گفت هر که در و بر و لوی را مانند شقیق پس که در عالم شمس **متن** و در
 و لایق و بدانی طفل را در احتیاج او بشیر بد خلیفت ناگزیر نیز می آید **متن** چون نباید که باید
 خیر و بجا ب روح را به دست اما لفظ چون می تواند بود که بهر چه باشد فی روح صرفاً و مخصوص
 نکند و در نیاید بهر یافت از خود کم میکند و سودا را بدو نیاید از و منفک شود و بعد از آن
 ریش آن و متو ایز شد **متن** کرده دوست را نهان و محبتی نویسنده از عشق خود و اکام و دنیا
 او یافته ام محبت فراق نمیشود ساخت **متن** و تا بن محور این زهر از صلد رنگ از این که در
 ضرر زیندن و هلاک کردن این زهر تراشکی عارض شده باشد زهر را زود و زود **متن**

در این

خطوات

در هر اجتماع و هر یک دو ارباب اجتماع که نمایی باشند و او جاهل آنرا و در بند او خود را
 بر خیزد و در دنیا آنچه تمیلات این نامولیر خود را میکنند بیان می آید که دست از دنیا بده
متن تا حساب خطرات و قدر و وصل اشاره باین قول مشهور است که در دنیا خطرات
 من قطعها فقد وصل یکقدم بر زلف خود نه وان در و در دوست می هست گفت فعلی که
 تا به عکس این بگوشت و آن طوطی کردن و کتایبه از آنست که کیفیت موت را علی ایضاً
 ندارد و از بهر آنکه مفهوم معرفت شامل باشد جمیع افراد و اجسام معرفت را نه انانیت صیدی
 فی طور یاد بر که عکس اصطلاح اصحاب معقول عبارات است از جا معرفت تعریف می شود
 مؤلف را و طوطی از معرفت تعریف غیر از او را پس حاصل می توان باشد مطلق که از این
 و عدم تعیین کیفیت حکمت تحت و تعریف جامعیت حضرت را و از او نیز از او را احاطه
 تا یاب رجاء مضبوط باشد **متن** چون خط باین از حساب عفا اهل اصحاب را بر سر است که
 عدد و بر حساب خط این که از دو خط یک صواب حاصل میشود و وضع کرده اند و در اکثر است علم
 طریقی است که در دست چنانچه شیخ عبداللطیف نیز در شرح این بیت بشروح آن مفصل بر او آمده
 و این مقام که توفیر این نیز نیست توفیر بر آن در کایت حاصل کام که برادر بزرگ در روضه
 و برادر آن میگوید که کایبانی من موقوف است بر سر او که یک سفر و دو مقصود حاصل شود
 تحصیل و از خط افغان خط مثل خطی باشد که در او از دو خط یک صواب حاصل شود
 خوف افغان از دو صوابی بقدر این دل طالب از طبع در غیر مطلوب برسانند تا مقصود مطلوب باشد
 مجموع ابیات آید و آنست که طالب را در علم نیست نه از خود است بل بقا حق است

کث و کار او از وجی که دل و دل بسته روند هر طرف وجه دیگر مقصود حاصل شود با طبع
 اندام که در پیش در روز نیک و در پیش حکمت است که یکی از آن حکم پوشیده است که اگر
 بجز فوایدی و خوشی که **تقصیر** و **تقصیر** چه سیم گفت مومن منزه است از شاره بخیریت
 که فرموده است المومن کمال المزار لا یحسن صوته الا بخلا و یطعم مکره کون برادران نیکو
متن این تن صدکاره ترک سن کون حکایت قاضی وزن جوئی منوط است باین بیت که
 در آخر داستان خطاب میکند بجوئی و میگوید بخت من نیست از مثال آن قاریا و کس
 دست از من بردار که خیالی در دو حسن و خرد تمام این صفت کالبد است کون
 این کالبد معلوم کالبد که فضیلت حسن و خرد ابدی داشته باشد انهم در برابر غنی از غنی
 میشود که مصراع برای بلند قیمتی عشق علت باشد رفیق حاضر بخانه زن جوهر عاشق و در غم غم
 از عاشقی و مشغول مجاز او که رویا لوری میشود عاشقی مجاز بود مفارقت روح از بدن
 باید و بگوید که نیست را درون دنی کنند داخل شود پس حیات و مرگ یکسان باشد زیرا که
 مرده بود و بهر از حیات که زنده و لا از امر باشد نه داشت از چه چند دفعه و لو سکوت افکار
 از هر تنگانی که بندست و غفلت او از آن دیدار داده شود و کم نکرد و باز آمدن زن جوهر حکایت قاضی
متن و در این بابی چراغی است که در دهنده کا و از او را و گویند کما قال الله تعالی فارسلو
 و ادرهم فادی دلو و درین بیت لفظ دارد و صفت عارف است که روح او بجز این است
 و جسم مانند دلو در جاده دنیا غوطه خور و یافتی برادر بر این **متن** من شدیم غافل
 اوله خیال عاشقی ناکار فاسد است در نیز صورت مشغول باشد و مشغول او و قید

عریان تن

مقاله

آیه اولی ترک تن که از قید صورت رست و مشغول اوله بوده خیال در امر خود مشغول
 و غفلت منکر من علیها قال یقوی و هر یک از احوال و الا کلام صورت است و سوره که یاد
 زاده پیدا شد **متن** صد بیابان ز نسو حرم حسد ز نور ز عین الکمال منعم علیه که یک
 از هر صدمه خارجیان و حاصلان بیشتر مرید و فی الواقع بخت است نور که در حق او
 کافور است که است چشم رجم رسیده به حالت شاهزاده نظیر که حاصلی در خارج نداشت
 صالح اظهار نفس کافور است که است چشم رجم باور رسیده مامامت چند و بار بار در امانت
 و جز در عمل و خطاب حق نور ایل چین را در مسندم طفل را بیشتر و افصح خود باشد
 طفل نمرود و امارات شیخ نشینان را و این حکایت را و بیخام از آن درج که که کاه
 باد و خاک لبه لاش اطاعت امر مردان خود کنند او و بهمن و برف و باران و طبع
 حق شوند استخوان را در **متن** که طبع این ممکن است از با سر در الی البقیه منقول است
 و با و اگر کجا طبعیت خود میکی نبغیر مان تا که و خطا بود **متن** که طبعی فوق طبع این
 اگر هیچ می بود که در طبع فوق طبع این ملک بین مذموب طبعی است که منور از طبع خود
 بزرگ و در آن مجید بر خلاف آن ماطق است **متن** اگر طبعی چشم باز کند در آن کاش با
 لیر لایسم و با و با سلیمان و هو و خاک پای بونیه و قارون و طب با نوح چه کرد و شد
 بنمایان از آنک خروج از تنه یک شد که قیامت قائم شود و مردمان از زیر خاک آید
 و در آن روز و در آن وقت مجوس شود و فیه بر و در آن حق تعالی امر فرار و در نه با خود غری
 بنور شد و منزه است بر سبیل استقامت است که لکن نه از **متن** و هر درش

حکایت از کاه

ناطق

تاریخ دریافت	
میکروفیلم شده در تاریخ	
شماره میکروفیلم	

84

Penin
galaluddin
memori (Shah)

Comment 4
Kh'ān Hussain

7/6

